حقائق الاسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام [illegible] ده الذين اصطفى والصلوة على نبيه
المجتبى ورسوله المصطفى وعلى آله خير الورى واصحابه نجوم الهدى
اما بعد فهذه اربعون حديثا في فضل الفقراء الصادقين
جمعته تنبيها للطالبين وتشويقا للسالكين وترديعا للجاحدين
وترغيما للجاهلين مستوفقا من الله تعالى ومستعينا انه خير موفق
ومعين الحديث الاول عن علي ابن ابي طالب [illegible] قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ابغض الناس فقراءهم واظهروا
عمارة الدنيا وتكالبوا على جمع الدراهم رماهم الله تعالى باربع
خصائل بالقحط من الزمان والجور من السلطان والخيانة من ولاة
الحكام والشوكة من الاعداء ترجمه چون دشمن دارند مردمان درویشان را
وظاهر کردانند آبادانی دنیا را وجهد بسیار کنند بر گرد کردن از زر و مال بیندازد خدای
تعالی [illegible] درمیان ایشان چهار خصلت قحطی از زمان و ستمی از بادشاه و جفا
از کماشتکان حاکمان و غلبه کی از دشمنان الحدیث عن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لكل شيء
مفتاحا ومفتاح الجنة حب الفقراء والمساكين الصبر هم جلساء
الله يوم القيمة ترجمه [illegible] هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی مسکینان است

و درویشان صابر ایشان همنشینان خداوند تعالی اند روز قیامت الحدیث عن ابی
ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا اباذر
للفقراء ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة ينظر الله اليهم
كل يوم ثلث مرات ترجمه یعنی درویشان را خنده ایشان عبادت است و مزاح
ایشان تسبیح است و خواب ایشان صدقه است نظر عنایت میکند خدای تعالی بسوی
ایشان در هر روزی سه بار الحدیث عن ابن عباس رضي الله عنهما قال جاء رجل الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما الفقر قال
خزانة من خزائن الله قال الثانية ما الفقر يا رسول الله فقال
كرامة من كرامات الله ثم قال الثالثة ما الفقر يا رسول الله
فقال شيء لا يعطيه الله الا نبيا مرسلا او عبدا كريما على الله ترجمه ابن
عباس رضی الله عنهما گفت ای رسول خدای چیست درویشی گفت خزینه است از خزینهای خدای
عزوجل گفت دوم بار چیست درویشی گفت گرامی است از گرامیهای خدای عزوجل پس گفت
سیم بار چیست درویشی ای رسول خدای پس گفت چیزیست که ندهد آنرا خدای عزوجل مگر پیغمبری
مرسل یا بنده که گرامی باشد بر خدای تعالی الحدیث قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اتخذوا الايادي عند الفقراء فان لهم دولة وفي
رواية قبل ان يجيء بهم دولتهم اذا كان يوم القيمة يجمع
الفقراء فيقال لهم تصفحوا الوجوه فكل من اطعمكم لقمة
او سقاكم شربة في الدنيا او كساكم خرقة او دفع عنكم غيبة

فخذوا بيده وادخلوا الجنة ترجمه یعنی پس را گیرید دستهاء ایشان درویشان
پس ببرید که ایشانرا بسوی جنت است که کوکبه از اغاثت بهشت و درویشانی آمده است
که گفت رسول علیه السلام که بیایید پیش از آنکه دولت ایشان چون باشد روز قیامت جمع کرده شوند
درویشان پس گفته شود ایشانرا بگردانید رویها خود را بهر جانب پس هر که طعامی داده باشد
شما را لقمهٔ یا آب داده باشد شما را یکشربت در دنیا یا پوشانیده باشد شما را پارهٔ جامه یا دفع
کرده باشد از شما غیبتی را بگیرید دست اورا و در آرید در بهشت الحدیث قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم حب الفقراء من اخلاق المرسلین ومجالستهم
من اخلاق الصالحین والفرار منهم من اخلاق المنافقین ترجمه یعنی
دوستی درویشان از اخلاق پیغمبرانست ونشستن با ایشان از خلق صالحانست و گریختن
از ایشان از خلق منافقانست الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء ترجمه
ای آن کسانی که ایمان آورده اید بترسید از خدای تعالی و طلب کنید بسوی او وسیله و
وسیله بسوی خدای تعالی نزدیکی جستن است بدرویشان الحدیث قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم رکعتان من فقیر صابر فی الفقر
احب الی الله تعالی من سبعین رکعة من غنی شاکر
فی غناه ترجمه دو رکعت نماز از درویش صابر در درویشی خود دوست تر است
بسوی خدای تعالی از هفتاد رکعت نماز از توانگر شاکر در توانگری خود الحدیث

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة یشفعون
یوم القیمة فی الناس مثل شفاعة النبیین العالم والخادم
والفقیر الصابر ترجمه سه کس اند که شفیع کرده شوند روز قیامت در میان مردمان
مانند پیغمبران صاحب علم و خدمت کننده مومنان و درویش صابر الحدیث قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی ینظر الی هذه
الامة بالعلماء والفقراء فان العلماء ورثتی والفقراء احبائی
ترجمه بدرستی که خدای تعالی نظر میکند بسوی این امت ببرکت عالمان و درویشان بدرستی
که عالمان میراث بران منند و درویشان دوستان منند الحدیث قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الفقراء وکلاء الرحمن فی الارض
فمن تهاون بهم فقد تهاون الله بالجنة ترجمه درویشان
وکیلان خدا اند در زمین پس هر که خواهد که خوار دارد ایشانرا بدرستی که خوار داشته باشد
خدا را و هر که تیمارداری ایشان کند جای دهد خدای تعالی اورا در بهشت الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل الفقراء علی الاغنیاء کفضلی
علی جمیع خلق الله ترجمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فضل درویشان
بر توانگران همچون فضل منست بر جمیع خلق خدای تعالی الحدیث قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم خلق الله الخلق من طین الارض وخلق الانبیاء و
الفقراء من طین الجنة فمن اراد ان یکون فی عیال الله فلیکرم
الفقراء ترجمه آفریده است خدای تعالی خلق را از گل زمین و آفریده است

در درویشانرا وانبیارا از کل بهشت بس هر که خواهد که باشد که خواهد در عهد و امان خدای
تعالی بس او که گرامی دارد درویشانرا الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم سراج الاغنیاء فی الدنیا والاخرة هم الفقراء
لولا الفقراء لهلك الاغنیاء دولة الاغنیاء فی الدنیا لا
بقاء لها ودولة الفقراء فی الاخرة لانهایة لها ترجمه
چراغ توانگران در دنیا و اخرت ایشانند که درویشانند که اگر نبودندی درویشان هر اینه هلاک
شدندی توانگران دولت توانگران در دنیا است و بقائی نیست انرا و دولت درویشان در اخرت
و نهایت نیست انرا الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله من اکرم غنیا لغناه واهان فقیرا لفقره ولا یفعل
الا منافق من اکرم غنیا لغناه واهان فقیرا لفقره سمی
فی السموات عدو الله ترجمه لعنت کناد خدای تعالی انکس را که گرامی دارد
توانگر را از برای توانگری او و خوار دارد درویش را از برای درویشی او و نکند این کار
منافق بس هر که گرامی دارد توانگر را از برای توانگری او و خوار دارد درویشی را بسبب
درویشی او در اسمانها نام او عدو الله باشد یعنی دشمن خدای تعالی الحدیث قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی نظرات ینظر الی
الفقراء فی کل یوم خمس مرات فیغفر لهم بکل نظرة ترجمه
بدرستی که خدای تعالی را نظرهاست نظر میکند بسوی درویشان در روزی پنج بار بس
می امرزد مر ایشانرا بهر نظری و نگریستنی الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم ان لله تعالی ملئکة یستغفرون للفقراء ویشفعون
لهم ترجمه بدرستی که خدایرا فرشتگانند که طلب امرزش میکنند از برای درویشان
و شفاعت میکنند از برای ایشان الحدیث قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الفقر ذل فی الدنیا وفخر فی الاخرة و
الغنا فخر فی الدنیا وذل فی الاخرة طوبی لمن کان فقیرا
فی الدنیا ترجمه درویشی خواریست در دنیا و فخریست در اخرة و توانگری فخریست
در دنیا و خواریست در اخرت خوشا حال کسی که درویش باشد در دنیا الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اذی مؤمنا فقیرا
بغیر حق فکانما هدم مکة عشر مرات والبیت
المعمور وکانما قتل الف ملك من المقربین ترجمه
هر که برنجاند مؤمن درویشی را بناحق بس چنانست که خراب کرده است مکه را
ده بار و بیت المعمور را نیز و بیت المعمور خانه ایست بر اسمان که عبادت جای
فرشتگانست و چنانست که کشته باشد هزار فرشته مقرب را الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمة المؤمن الفقیر
عند الله اعظم من سبع سموات وسبع ارضین و
الجبال وما فیها والملئکة المقربین ترجمه حرمت مؤمن درویش
نزد خدای تعالی بزرگترست از هفت اسمان و هفت زمین و کوهها و انچه درو است و فرشتگان
مقرب الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الج

ثمانية أبواب سبعة منها للفقراء وباب منها للأغنياء
ترجمه بهشت را هشت در است هفت در از آن درها درویشان راست
ودیگر از آن درها توانگران راست الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم افضل الحرف ثلثة الفقر والعلم والزهد
ترجمه فاضلترین پیشها سه است درویشی و علم و زاهدی الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لبلال یا بلال الق الله
فقیرا ولا تلق غنیا ترجمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای بلال برس بخدای تعالی در درویشی و مرس و ملاقات مکن توانگر را یعنی
در درویشی بخدای تعالی توان رسیدن نه در توانگری الحدیث قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حدیث اعرابی لا افضل
من الفقیر اذا کان راضیا ترجمه در حدیث اعرابی فاضلتر
نیست از فقیر یعنی درویشی چون راضی شد بانچه خدای تعالی باو رسانید الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر هذه الامة
فقراؤها واسرعها تضجعا فی الجنة ضعفاؤها ترجمه
بهترین امتان این امت درویشان این امت اند و زودتر خسپنده تر از جهت خفتن
یعنی برآسودن در بهشت ضعیفان این امت اند الحدیث قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا ابتلاه واذا
[illegible] الحب البالغ اقتناه قیل وما اقتناؤه یا رسول

الله قال لم يترك له اهلا ولا مالا ترجمه یعنی چون
دوست دارد خدای تعالی بنده را بلاها بر وی گمارد و مبتلا گرداند او را چون دوست
دارد او را دوستی مبالغه اقتنا کند او را گفتند اقتنا چیست گفت [illegible]
نگذاشتن او را یعنی نگذارد او را اهل و مال و عیال و منال الحدیث قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالعبد یوم القیمة
فیعتذر الله الیه کما یعتذر الرجل الی الرجل
فی الدنیا فیقول وعزتی وجلالی ما زویت الدنیا
عنك لهوانك ولکن لما اعددت لك من الکرامة
والفضیلة اخرج یا عبدی الی هذه الصفوف فمن اطعمك
فیّ او کساك فیّ یرید بذلك وجهی فخذ بیده فهو لك
والناس قد الجمهم العرق فیتخلل الصفوف وینظر
من فعل ذلك به فیأخذ بیده ویدخله الجنة ترجمه
آورده شود بنده را روز قیامت پس عذر خواهد خدای تعالی بسوی او چنانکه عذر
خواهد مردی از مردی در دنیا پس بگوید حق تعالی بحق عزت من و بزرگواری من که
دور نگردانیدم دنیا از تو بسبب خواری تو ولیکن بسوی آنچه ساخته ام از برای تو
و آماده کرده ام از فضیلت برون رو ای بنده من بسوی این صفها پس هر که طعام داده
ترا از برای من یا پوشیده ترا از برای من و خواسته است بان رضای مرا پس بگیر دست او
پس او ترا و مردم را فرو گرفته که لجام کرده باشد عرق یعنی تا دهان ایشان رسیده باشد عرق

ن در رود درمیان ضعفا و نظر کند کسی که کرده باشد این نیکوییها را با او پس بگیرد
دست او را و در برد در بهشت الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوحی الله تعالی الی بعض انبیاءه احذر ان
یمقتک فتسقط من عینی فاصب علیک صب الدنیا ترجمه وحی
کرد خدای تعالی ببعض پیغمبران خود که حذر کنید از آنکه دشمن گیرم ترا پس بیفتی از
نظر عنایت من پس بریزم بر تو دنیا را الحدیث قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال موسی علیه السلام یا رب من احبائک من
خلقک حتی احبهم لاجلک فقال کل فقیر فقیر ای
صادق فی فقره صابر لما اصابه فی الله ترجمه گفت موسی علیه السلام
ای پروردگار من کیانند دوستان تو از خلق تو تا دوست دارم ایشان را از برای تو
پس گفت هر درویش درویش یعنی درویش راست گوی که صادق باشد و صبر کنند بر آنچه
که برسد در راه خدای تعالی الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر موسی علیه السلام برجل نائم علی التراب وتحت رأسه
لبنة ووجهه ولحیته علی التراب فقال یا رب عبدک
هنا ضائع فی الدنیا فاوحی الله تعالی الیه یا موسی اما علمت
انی اذا نظرت الی عبد بوجهی کله زویت الدنیا عنه
کلها ترجمه گذشت موسی علیه السلام بمردی خفته بر خاک و زیر سر او خشتی و روی او و ریش
پس گفت ای پروردگار من این بنده تو ضایع است در دنیا پس وحی فرستاد خدای تعالی

موسی علیه السلام که ندانسته بودی بدرستی که من چون نظر کنم بسوی بنده بروی خود همه
دور گردانم دنیا را از او الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ناجی اسمعیل علیه السلام فقال الهی این اطلبک فاوحی
الله تعالی الیه اطلبنی عند المنکسرة قلوبهم من اجلی قال
ومنهم قال الفقراء الصادقون ترجمه مناجات کرد اسمعیل علیه السلام
پس گفت ای خدای من کجا طلب کنم ترا وحی فرستاد خدای تعالی بسوی او که طلب کن
مرا نزد دل شکستگان از برای من گفت کیانند ایشان فرمود درویشان صادق الحدیث
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی
یوم القیمة این صفوتی من خلقی فیقول الملئکة من هم
یا ربنا فیقول الفقراء القانعون بعطائی الراضون
بقدری ادخلوهم الجنة فیدخلون ویأکلون ویشربون
والناس فی الحساب یترددون ترجمه میفرماید خدای تعالی در روز قیامت
کجا اند برگزیدگان من از خلق من پس گویند فرشتگان کیانند ایشان ای پروردگار
ما پس گوید خدای تعالی که درویشانی که قانع باشند بعطای من و رضا دهندگان باشند
بحکم من و تقدیر من در آرید ایشانرا در بهشت پس در روند و بیاشامند و مردم در حساب تردد
کنند الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعایشة رضی الله
عنها ان اردت اللحوق بی فعلیک بعیش الفقراء وایاک ومجالسة
الاغنیاء ولا تشترکی بدعا حتی ترقعیه ترجمه حضرت رسول علیه السلام

فرمود مر عائشه را رضی الله عنها که اگر خواهی که بمن رسی و با من باشی پس بر تو باد [illegible]
درویشان و حذر کن از همنشینی توانگران و ترک مکن پیراهن و جامه خود را تا وصله و پاره بر
وی نزنی الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
أوحى الله تعالى إلى موسى عليه السلام إن من عبادي لو سألني الجنة
بحذافيرها لأعطيته ولو سألني علاقة سوط من الدنيا
لم أعطه ليس ذلك من هوان له علي لكني أريد أن أدخر
له في الآخرة من كرامتي وأحميه كما يحمي الراعي غنمه من
مراعي السوء ترجمه وحی فرستاد خدای تعالی بسوی موسی علیه السلام که ای
موسی بدرستی که از بعضی بندگان من بخواهند از من بهشت را بتمامی بدهم اورا واگر بخواهند
از من رشته تازیانه از دنیا ندهم اورا نیست این از خواری بر من لیکن میخواهم که ذخیره کنم
از برای او در آخرت از کرامات خود و نگاه میدارم اورا از دنیا همچنانکه نگاه میدارد شبان
گوسفندان خود را از چراگاه بد الحدیث عن عطية العوفي قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليدخل
فقراء أمتي الجنة قبل الأغنياء بخمس مائة عام ترجمه حضرت رسول فرمود
علیه السلام که بحق آن کسی که جان من بید قدرت اوست که مر اینه در روند درویشان
امت من در بهشت پیش از توانگران بپانصد سال الحدیث عن علي ابن أبي طالب
كرم الله وجهه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
أحب العباد إلى الله تعالى الفقير القانع برزقه الراضي عن الله تعالى

دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویش قانع است برزق خود راضی
از خدای تعالی الحدیث عن أنس ابن مالك رضي الله عنه قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لأصحابه أي الناس خير قالوا موسر من المال
يعطي حق الله من نفسه وماله فقال عليه السلام نعم الرجل وليس به
فقالوا فمن خير الناس يا رسول الله قال فقير يعطي جهده ترجمه رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید از اصحاب خود که کدام مردم بهترست گفتند توانگر که از مال که
بدهد حق خدای تعالی از تن خود و مال خود پس رسول علیه السلام گفت چه خوش
مردیست ولیکن این کس نیست بهترین مردم یا رسول الله گفت درویشی که بدهد و داد و
بکوشد بمشقت و محنت و طاقت خود را الحدیث عن أنس ابن مالك قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم إن لي حرفتين فمن أحبهما فقد أحبني و
من أبغضهما فقد أبغضني الفقر والجهاد ترجمه انس مالک روایت
کند که رسول علیه السلام فرمود که مرا دو پیشه است هر که دوست دارد آن هر دو پیشه را
همچنین که دوست داشته است مرا و آن فقر و جهاد است الحدیث القدسی قال الله تعالى
يا أحمد عندي شراب لأوليائي إذا شربوا سكروا وإذا سكروا
طربوا وإذا طربوا طابوا وإذا طابوا ذابوا وإذا ذابوا اتصلوا
وإذا اتصلوا وصلوا وإذا وصلوا خلصوا لا فرق بيني وبينهم
حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای احمد نزدیک من شرابیست که چون دوستان من
[illegible] چون مست شوند عیش و طرب کنند و [illegible] طرب کنند خوش و شادمان

چون وحشی و ساداں شوند باز گردند بجهر فسط و چون باز گردند متصل شوند و چون متصل
شوند واصل شوند و خالص و مخلص گردند و هیچ فرق نماند میان من و ایشان در عبودیت
و ربوبیت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت

ارشادنامه حضرت مرشد سالک شیخ سلطان محمد [illegible]

دیباچه کتاب مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مر آن پادشاه را که ارکان شهرستان وجود
انسان را در بدایت فطرت و آغاز بنیت بتشیید خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا مشید گردانید و از تخصیص صلصال
کالفخار باوج فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
رسانید و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر و ارزانی داشت
و بر منشور خلعت او طغرای علمه البیان نگاشت کما قیل
من چگویم که مرا در من گوی بم ازثنا صد هزار جنانست
بعد از تمجید حضرت ذوالجلال بافضل اقوال و اکمل اعمال تبلیغ تحف
تحیات زاکیات و صلاة صلوات نامیات بروضه مقدس مطهر و مشهد مقدس
مظهر منظر لطایف الهی مظهر عواطف نامتناهی و سمای ما ضل صاحبکم
و ما غوی سخن سرای و ما ینطق عن الهوی صاحب قرب قاب
قوسین او ادنی محرم سر فاوحی الی عبده ما اوحی سید المرسلین و خا
تم النبیین و قاید الغر المحجلین صفت در دریای شرف [illegible]

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این آهن را از معدن وجود
انسان بحسن تدبیر بیرون می‌آورد و بتربیت بمرتبه آینگی رسانیدن
شد بیچ و تدرج چنانک شاعر گوید نظم ان القناة التی شاهدت رفعتها
تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا پس این کلمات در بیان سلوک راه دین
و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب
و چهل فصل بنا می‌افتد چنانک شرح در این دیباجه بیاید انشاء الله وحده

فهرست الابواب والفصول

فصل دوم در بیان تعلق روح بقالب و حکمت و فواید آن **فصل سیم**
در بیان احتیاج بانبیا علیهم الصلوة والسلام در پرورش ایشان **فصل
چهارم** در بیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوة بمحمد علیه الصلوة والسلام
فصل پنجم در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت **فصل ششم**
در بیان حالات کمال انسان و معرفت آن **فصل هفتم** در بیان
تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن **فصل هشتم** در بیان تحلیهٔ
روح بر قانون حقیقت و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ
در تربیت و تلقین آن **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات
آن **فصل یازدهم** در بیان شرایط مرید و تعظیم و آداب آن **فصل دوازدهم**
در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله **فصل سیزدهم** در بیان
کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم** در بیان احتیاج
مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن **فصل پانزدهم** در بیان احتیاج
بخلوه و شرایط و آداب آن **فصل شانزدهم** در بیان بعضی وقایع غیبی
و فرق میان خواب و واقعه **فصل هفدهم** در بیان مشاهدات انوار
و مراتب آن **فصل هجدهم** در بیان مکاشفات و انواع آن **فصل
نوزدهم** در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی عز و علا **فصل بیستم**
در بیان وصول بحضرت خداوندی و اتصال و انفصال **باب چهارم**
در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتملست بر چهار فصل قال الله تعالی

فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن
الله وقال تبارک وتعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی
کذب وتولی **فصل اول** در بیان معاد نفس ظالم و آن نفس
لوامه است **فصل دوم** در بیان معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است
فصل سیم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است **فصل
چهارم** در بیان معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است **باب پنجم**
در بیان سلوک طوایف مختلفه و آن مشتملست بر شش فصل **فصل اول**
در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان **فصل دوم** در بیان حال ملوک و سیرت
ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق **فصل سیم** در بیان
سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب **فصل چهارم** در بیان سلوک علما از
مفتیان و مذکران و قضاة **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب نعم
و اصحاب اموال **فصل ششم** در بیان سلوک دهاقین و روستا و مزارعان
فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت **فصل هشتم** در بیان محترفه و
اهل صنایع و سلوک ایشان **باب اول**
در بیان دیباچه کتاب و آن مشتملست بر سه فصل تبرکا لقوله تعالی
وکنتم ازواجا ثلثة **فصل اول** در بیان فایده ساختن
این کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک که حضرت قال الله تعالی
فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین وتنذر به قوما لدا وکم

النبی علیه السلام کلمة الحکمة ضالة کل حکیم بدانکه سخن حقیقت
وبیان سلوک راه طریقت دواعی شوق وبواعث طلب در بواطن مریدان
صادق مستعد وطالبان محقق بر می‌آورد وشرایط اوقات در دل صدیقان
مشتعل گرداند خصوصا چون او منشأ نظر عاشقان صادق وکاملان
محقق بیرون آید **نظم** از آنکه دل از عشق پر آتش باشد ٭ هر قصه که گویند دلکش باشد
تو قصهٔ عاشقان همی کم شنوی ٭ بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد ٭ ونیز بی‌خبران را
از دولت این حدیث انتباهی باشد وتوان دانست که قفل این سعادت بکدام
کلید گشاده شود الاذن تعشق قبل العین احیانا ان قوم را که دولت
این حدیث از در سمع در آید ابتدا کنند انّنا سمعنا منادیا ینادی للایمان
ان آمنوا بربکم فآمنا بلکه تخم عشق در زمین ابتدا بر شکاری
خطاب الست بربکم انداختند اما توفیق تربیت آن تخم تا کدام صاحب دولت
را داده اند زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه وملک ندهند **شعر**
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ٭ منشور غمش بهر دل وجان ندهند
درمان طلبان نبود او بی‌درمند ٭ لیکن درد بطالبان درمان ندهند
هر چند تمنای سودای این حدیث از هیچ سری خالی نیست ولیکن دست طلب
هر مفلسی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد که لیس الدین بالتمنی تخم بنوابد
درین معنی رضی الله عنه **شعر** تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی
بادیکم زنادهٔ سوی کسی ٭ دست به کس نمی رسد سوی کسی

من خود چه کسم بهیچ کس کوی توام ٭ او دیگر غرض از بیان سلوک اشارت
بجهالت بر بطالان ومواجرستان و بهیمه صفتانی که همگی همت خویش
بر استیفای لذات وشهوات بهیمی وحیوانی وسبعی صرف کرده اند وچون
بهایم وانعام بنقد وقت راضی گشته واز ذوق مشارب مردان وشرف
مقامات مردان محروم مانده واز کمالات دین ودرجات اهل یقین بصورت
ماز ودروزه غافل مانده والوده آفات بی کرانه فاعت کرده تا فردا نگویند چون
دیگر بی‌خبران که ما از دولت این حدیث بی‌خبر بودیم **قال** لو کنا نسمع او نعقل
ما کنا فی اصحاب السعیر **جنید** را پرسیدند قدس الله روحه العزیز
که مرید را از کلمات مشایخ وحکایات ایشان چه فایده کند تقویت دل وثبات
بر قدم مجاهده وتجدید در طلب کند این را از قرآن موکدی دادی کفت بلی
وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
دیگر آنکه کلمات المشایخ جنود الله فی ارضه یعنی سخنان مشایخ یاری
دهندهٔ طالبانست تا بیچاره را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در
اثنای طلب و مبادرت ریاضات ومجاهدات بشبهتی یا بدعتی راه
طلب وبزند مرید تمسک بکلمات مشایخ کند وشد واقعهٔ خویش بر محک
بیان شافی ایشان زند تا از تصرف وساوس شیطانی وهواجس نفسانی
خلاص یابد وبر جادهٔ صراط مستقیم برسد. وبدین نوع باز اید چه درین
راه رهزنان بر شیاطین الجن والانس بسیارند که در عین چون بی راه رو

رود ابدا وجد فزودن در وادی هلاک انداز دو جنس این نسبی بوده است
مصراع وکم مثلها فان لاد التقوی شیخ ابو سعید ابی الخیر کرما
مرید باید که هر روز بعود یک سی پاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند که
من احب شیئا اکثر ذکره بحکم این مقدمات بعضی از دوندگان راه
طریقت و سالکان عالم حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب بوده اند
درین طریق بر جادهٔ صواب بر رفتند ان لکل شیء زکوة و بر مقتضای
ادّ کل ذی حق حقه بر ذمت کرم خود واجب شناختند تا بعضی ریان
وادی جستجو آب حیات معرفت تشنگان بادیهٔ طلب طلب را شربتی چشانند
تا دردیابان بر دارد و شوق ایشان بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید شعر
بس چون دیگر غم تو چون آب خوردم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوم
در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بپارسی
قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین
لهم وقال النبی صلی الله علیه وسلم کلموا الناس علی قدر
عقولهم بدانکه اگرچه در طریقت و حقیقت کتب مطول و مختصر بسیار
ساخته اند و در آن بیان معانی و حقایق پرداخته اند ولیکن بیشتر بتازیست و
پارسی زبانانرا از آن زیادهٔ فایده نیست شعر با پارسی گوی عرب کن تا بدگرست
لابد بزبان او سخن باید گفت ✿ لا تنقل واغل تکذ چندان سود
چون با عجمی کنی و کنی باید گفت ✿ و چون مدتی مدید بود تا هر وقت جمعی از طالبان

دین این جان ایشان بگیرد تا باتفاق جمعی کنند و کمر انقیاد فرمان
انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله
بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه فدا کنند بود که
بتایید که یکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام بر افتاده
این بیت نیز بر انداختند جهان کفر بگیرد شعر شاهان جهان بجملگی بشتابید
تا بو که بتیغ دین دریابید ✿ اسلام ز دست رفت بس بیخبرید ✿
بگرفت جهان کفر و شما در خوابید ✿ خوف و خطر است که از مسلمانی آن قدر اسمی
مانده اند اکنون سالها ما در عیان بی معنی چنان بر خیزد که نه اسم ماند و نه رسم
و روی در حجب غیبت نهد حدیث بدء الاسلام غریبا وسیعود غریبا ✿ اللهم نبهنا
عن نومة الغافلین ✿ ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علینا
من لا یرحمنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا و
ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین ✿ مقصود آنکه
چون غلبه و قهر آن ملاعین بحا ذهل بر سید این ضعیف قرب یک سال در دیار
عراق صبر کرد که مگر شب دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیتی بود و خورشید
سعادتی طلوع کند از آن گونه صبر بر شماتت نشاید و چون میکردم تا از سر
اطفال و عورات بباید رفت و مفارقت دوستان و عزیزان بباید کرد و ترک
مال و ملک بباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد
و نه دل آن بود که بیاد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بنهایت
رسید و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان ✿ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین ...

مراعات خواند و امتثال فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم نمودن
و مشغله را ترک کردن و من تجانب آسیه فتدحرج بغنیمت شمردن و برسنت
آنکار را تا لا تحملنا ما لا یطاق من سنن المرسلین رفتن و غربان را بلا سپردن
که الخیل تجتلی والکباش تنتطح شو بی بلا تا زیستن شمرده اوراً
چون بلا دید دسپرد اوراً تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا باشد هیچ
این ضعیف از شهر تمران که مسکن او بود بسبب برون آمد با جمعی دوستان و عزیزان
در موضعی مرجند با حفظ ناصر در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه بر راه ادبیل
و برعقب ایشان و این ضعیف خبر جان رسید که کفار ملاعین دمرهم الله و
اخزاهم بشهرهان آمدند و محاصره کردند و اهل شهر بعذر وسع کوشیدند چون
طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند و شهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند
و صبی اطفال و عورات را اسیر بردند و خرابیها تمام کردند و متعلقان و اقربای
این ضعیف را که بشهر در بوده بودند شهید کردند نظم باید بباغ ما نگرکی
و ذکل برما نماند ابرکی انا لله و انا الیه راجعون و چون امید از وطن مالوف
و مسکن معروف گسسته شد صلاح دین و دنیا دران بلاد ندید و جان صلاح دید
که مسکن در دیاری سازد که در و اهل سنت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا
و تعصب پاک باشند و با امن و عدل آراسته بود و در خصب اسعار و رخص
معیشت باشد و دران دیار بادشاه دین دار دین پرور عالم عادل منصف متمیز
بود که قدر اهل دین داند و قدر اهل فضل شناسد بدین صفت که من کردم از ارباب
نظر و اصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشته کنند که دیاری

بدین صفات و بلاد دیگر بدین خاصیات بلاد روم است که هم بمذهب اهل
سنت و جماعت آراسته است و هم با امن و عدل و انصاف پیراسته است
و بحمد الله تعالی پادشاهی دران دیار از بقیهٔ آل سلجوق و یادگاران
آن خاندان مبارکست که مر اسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام
یافته اند از سایهٔ چتر همایون اسلاف آن خاندان یافتند و آن خیرات و مبرات
که در عهد سلطنت آن پادشاهان دین دار بود انار الله برهانهم از غزوات و فتوحات
دیار کفر و اخذ قلاع و حصون آن ملاحده بود و بناء مساجد و منابر و خانقاهها
و جوامع و پولها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع خیر و توقیر و تربیت
علما و فضلا و تبرک باولاد و عباد و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و
انواع تقرّب بحضرت عزت در جمیع عهد بوده است و این معنی از آن مشهورتر
و معروفتر است که باطناب حاجت افتد چه در جملگی دیار عرب و عجم از
ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان
و غزنی و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان
و عراقین و دیار بکر و شام و مصر و ساحل روم و ارمن و عیران ماثر
خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهرست و زبانها اهل اسلام و اثر ادعیهٔ
صالحه و اثنیهٔ فایحه آن خاندان مبارک با هر الله تعالی عاطفت و مرحمت
و شفقت و رافت ایشانرا وسیلهٔ درجات و موجب ثواب کرداناد و برکات
عدل گستری و دین پروری ایشان تا انقراض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی داراد

بنه وکرمه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب
جمعیت و فراغت و دل پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت
حقوق ارباب عزلت و اصحاب خلوت و حرمت درویشان و عزیزان جز در
دیار هندستان تنها نگردد خصوصا در پناه دولت این خاندان مبارک که دعاگوی آن
خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد بمیراث رسیده است و حقوق و نعم
ایشان بر ذمت این ضعیف و جمله اهل اسلام متوجه است و واجب شناخت
بی توقف روی بدین خطهٔ مبارکه نهادن و در حریم این ممالک که هر روز
در افزون باد از شر و کید کفار محفوظ و مصون تمام ساختن و
بدعاء دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن چون سعادت مساعدت
نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با جمع عزیزان بجد و درین
دیار مبارک رسید بشهر نیقریه و از انجا فی جمعه نهم این تسوح در ماه
مبارک رمضان افتاد و ابواب این رحمت گشاده بود و خوان کرم عام
نهاده و صلاء هَل مِن سائِلٍ هَل مِن داعٍ در داده و درین موسم شریف
عزلتی اختیار کرده شد در اثناء آن حالت مثالث جماعت اعزه طلاب
که بهر وقت التماس چنین مجموعهٔ میکردند عنان گیر شد این فرصت فراغت
وجمعیت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل
ربانی عنان قلم بدست تصرف غیب سپرده شد تا هر گوهر غیبی که از مواهب غیب
بکمین دل رسد زبان قلم در سلک عبارت کشد و بر اطباق این اوراق

تحفهٔ طالبان محق و عاشقان صادق سازد امید بعنایت بی علت و کرم
بی نهایت بادشه تعالی و تقدس جناب است که بیان و بنان این ضعیف را از
سهو و زلل و خطا مصون و محفوظ دارد و در خزاین مکنونات غیب بر دل
و زبان گشاده گرداناد و برهنمونی جادهٔ متابعت سید اولین و اخرین این مقصود
بحصول موصول گردد و طالبان و خوانندگان را در دو جهان نافع و رافع سازد
و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند انشاء الله و هو حسبنا و علیه توکلنا
رَبَّنا لا تُزِغ قُلُوبَنا بَعدَ اِذ هَدَیتَنا وَهَب لَنا مِن لَدُنکَ رَحمَةً اِنَّکَ اَنتَ الوَهّاب

فصل سیم در بیان اسم این کتاب

برجه نسق و نهج نهاده اند قال الله تعالی وَهُوَ الَّذی یَبدَؤُ الخَلقَ
ثُمَّ یُعیدُهُ و قال النبی صلی الله علیه و سلم یَموتُ النّاسُ
عَلی ما عاشَ فیهِ وَیُحشَرُ عَلی ما ماتَ عَلَیهِ بدانکه انسان را بحکم ایة و خبر
سه حالت ثابت می شود اول بدایت و فطرت و انرا مبدا میخوانیم
دویم مدت ایام حیوة و انرا ایام معاش میخوانیم سیم حالت قطع تعلق
روح از قالب باضطرار یا از مفارقت قالب باختیار و انرا معاد می نامیم
پس این کتاب مبنی بر سه اصل است مبدا و معاش و معاد و در هر اصلی
بابی نهاده می اید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شمهٔ از احوال انسان را
فراخور این مختصر بیان کرده می شود انشاء الله تعالی چنانکه در باب مبداء
از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرحی داده اید و در باب

کنند وقت خویش بدان پیوندند اگر از امارات و علامات سعادت ازین مقامات
در خویشتن یابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جادهٔ حق دارند و بر
صراط مستقیم میروند و اگر ازین معنی در خود چیزی نبینند غرور شیطان و
عشوهٔ نفس نخرند و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند و بر طریق صواب
قدم در راه طلب نهند و بجز قما بوسیده مغرور نشوند ٭ سودای میان تهی ز سر بیرون کن
از ناز بکاه و در نیاز افزون کن ٭ استاد تو عشق است چو آنجا برسی ٭ او خود بزبان حال گوید چون کن
و نام این کتاب بر منوال احوال کتاب نهاده آمد **مرصاد العباد من
المبدأ الی المعاد** چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تأنی
نه از سر هوا و تمنی مطالعه کند و بر وصول این فصول اطلاع یابد واقف گردد
که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت
و چون خواهد رفت و مقصود و مقصد او چیست ٭ جانا دل عاقلان عالم ریش است
زین یک منزل که جمله را در پیش است ٭ از تیغ اجل بریده در وحشت فنا ٭
زین غم سر صد هزار زیرک پیش است ٭ و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را
در صورت قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز بوقت کشادن
و قطع تعلق روح بقالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب
نشر کردن و کسوهٔ روح ساختن سبب چیست اگر از زمرهٔ اولئک کالانعام
بل هم اضل بیرون آید و بمرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهراً
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون خلاص یابد ٭ و قدم بذوق

لکامن از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریت و انوار روحانیت
و تبدیل اخلاق و تغییر احوال و صفات مختلفه او در آثار روش و احتیاج
اسباب تربیت طرفی نموده شود و در باب مراجعت و معاودت نفوس
سعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیا و
اولیا و یک باب در سلوک طوایف مختلفه بدان مقرون شود تا هر طایفه از فواید
این کتاب محظوظ و بهره مند باشند و یک باب در دیباچهٔ کتاب گفته آمده است
جمله کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا افتاد چنانک در فهرست شرح آن نموده آمد بتبرک
و تیمن بدانچ بنای اسلام بر پنج رکن است که بنی الاسلام علی خمس شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا حدیث صحیح
و بروایت عبدالله عمر رضی الله عنهما و در فصول عدد چهل تبرک بر آنچ در تربیت
انسان عدد اربعین لیلة خصوصیتی دارد چنانک فرمود واذ واعدنا موسی
اربعین لیلة و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید من اخلص لله تعالی
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و در اول
هر فصلی آیتی از قرآن و حدیثی از خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام مناسب آن
فصل آورده آید تا تمسک بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا تا انتها شرح کمال
و نقصان انسان و پرورش و روش او و هر حالتی از حالات و تمامی از مقامات
داده آید محکی باشد مدعیان راه حقیقت و طریقت را و ارباب سلوک و منوّرات

وشوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد و خود قدم آورد که شرع نظر ایمان است
و شرع قدم عرفان بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که ازین هر دو مقام محرومند
و سرگشته و گم گشته مایکی را از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست
معروف و مشهور است و آن عمر خیام است از غایت ضلالت در تیه حیرت
این بیت می باید گفت از سر جنس و اظهار نابینائی کرد **ابیات**
در دایره کامدن و رفتن ماست ٭ آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین عالم راست ٭ کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
و هم گوید
دارنده چو ترکیب طبایع آراست ٭ باز از چه قبل فگندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کراست ٭ ور نیک آمد خرابی از بهر چراست
آن سرگشته بینا، فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
او را خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید اولین و آخرین
صلی الله علیه و سلم بر کل کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین درگذشته
و در سر او ادنی تمکین بهستی خویش گم کرده و دیده بصیرت را بکحل مازاغ
البصر و ما طغی مکحل گردانیده و در مطالعه لقد رای من آیات ربه الکبری
استفادت نوری از انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده که بدان نور در مقام
بی بصیر بدو عالم امر که مبدا عالم ارواحست مشاهده کرده اند و باز دیده که از کتم
عدم بصحرای وجود هر چیز چگونه می آید و خواهد آمد تا متوض عالم وسیر وجود دیگر

بدانسته اند و منتهای هر صنفی از موجودات بشناخته اند و مرجع و معاد
هر طایفه معاینه کرده و دانند که از ازل با بد بیرون نگریسته و پرگار صفت گرد دایره
ازل و ابد بر آمده و کرات از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود آمده گاه موجود
معدوم بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در دیر این پرده اسرار بسیار است
بی نوایان را و این معانی لایق ادراک هر عقل که آلوده هواست نبود و بیشتر
خلق طامات پندارند و هر یک سری بزرگست از اسرار مکنون غیب که غیر از
دیده اهل غیب بران ننشیند که گفته اند زبان لالان هم مادر لالان داند
شعر تا باغ عشق تو هم آواز شدم ٭ صد بار زیادت بعدم باز شدم ٭
٭ زان سوی عدم نیز بسی پیمودم ٭ زانکی بودم کنون همان راز شدم ٭
کجا اند آنجا نابینایان که گشته تا اگر در ایشان درد طلب بینائی باقی بودی
بتایید ربانی با اندک روزگاری بدست کاری طریقت سبل خودبینی از پیش چشم
حقیقت بین ایشان برداشته شدی بشرط تسلیم تا از نابینائی کز صم بکم عمی
فهم لا یعقلون خلاص یافتندی بعد از آن لاف لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا زدندی و چون دلخواه جان بود که بر مایده فایده این کتاب خواص
و عوام نشینند و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم
از مقامات مقربان بی نصیب نمانند و از مشارب اولیا حق بی چاشنی نباشند
چنانکه از صنعت و حرفت و زی و کسوة خویش بیرون نیاید آمد که کارها
مهمل ماند و حاجات ضروری خلق مختل و ضایع گردد و در باب پنجم سلوک هر طایفه

کرده اند چنانچه طالب بهشت که از حرفت و صنعت او را می بحضرت حق نیست
و را می بهشت و را می برزخ بلکه از زیر قدم هر شخصی این سه راه بر می خیزد
اما صراط مستقیم آن راه است که بحق می رود و راه بهشت از دست راست می رود
و راه دوزخ از دست چپ چنانکه می فرماید وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون و مشایخ طریقت گفته اند
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و مراد از انفاس خلق قدم گاه
و حرفت و صنعت ایشانست که از اینجاست که نفس می زنند و مثال این چون راه
کعبه است که از هر موضع و جانب و جهت که خلق باشد از جمله جهان بر و را می باشد
ومن حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرطی
بزرگست درین باب چون حاصل اید دویم شرط توجه بجهة کعبه باید تا نماز
درست اید اما ... درست نیاید سیم شرط باید و آن قطع مسافت بدرستی
چون این سه شرط حاصل اید میسر شود همچنین هر طایفه در صنعت و حرفت خویش
باید که اول از حظ نفس و نصیب خود خروج کند و در هر کار توجه راست بجهت
حق اید و بقدم صدق قطع مسافت هستی خویش کند و واجب شناسد تا بکوی
وصال رسد فاینما تولوا فثم وجه الله ما جو درویش که همنشین ره زن تست
و در خویش بنگر که آفت تو تن تست گفتی که زمن برو مسافت چند است
ای دوست ز تو برو مسافت من و تست شرح حق هر معامله از هر طایفه در تمام

بر سبیل ایجاز و اختصار داده اید ان شاء الله تعالی بعبارت مغلق
و الفاظ غریب و مسجعات تکلفی احتراز رود تا مبتدی و منتهی را منفعت
بود و خاص و عام را موافق رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی والحمد لله رب العالمین

باب دویم در بیان آن مشتمل است

بر پنج فصل بزرگ برابر پنج نماز فریضه پنج است **فصل اول** در بیان فطرت
ارواح و مراتب و موقف ان قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای خلقنا الارواح الانسانیة
ثم رددناه اسفل سافلین ای الی قالب الانسانی و سنوتیه انشاء الله تعالی
فی موضعه و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد باربعة الاف سنة و فی روایة بالفی الف عام این حدیث
مشیر است بدان معنی که اول ارواح انسانی افرید انگه اجسام و اجساد بدانکه
مبدا مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود و مبدا ارواح انسانی روح حضرت
محمدی صلوات الله علیه چنانکه فرمود اول ما خلق الله تعالی نوری و روحی
نیز روا است چون خواجه علیه السلم زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات
بود که لولاک لما خلقت الافلاک مبدا موجودات هم او امد و هر چیز باید که
باشد تا انکه افرینش بر مثال شجره است و خواجه عالم صلی الله علیه ثمره آن شجره است
و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست افرید

اول نور روح محمد صلی الله علیه وسلم را بود تو نورا حدیث بیرا اورد چنانک خواجه علیه السلم
خبر میدهد که انا من الله والمؤمنون منی و در بعضی روایت می اید که حق تعالی
بنظر محبت بران نور محمدی بنگریست حیا بروی غالب شد قطرات عرق پدید
امد ارواح انبیا علیهم السلم از قطرات نور محمدی علیه السلم افریده شدند پس
از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید پس از انوار ارواح اولیا ارواح
مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان بیافرید و از ارواح
عاصیان ارواح کافران بیافرید و منافقان نیز پس از ارواح انسانی
ارواح ملکی بیافرید و از انوار ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن
ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان
و از ارواح ایشان ارواح حیوانات بیافرید متفاوت انکه انواع ملکوتیات
و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات و عناصر بیافرید
انکه مراتب عالم اجسام بیرا اورد چنانک شرح ان در فصل دوم و سیم بیاید
انشاء الله تعالی و مثال ـــــ این مراتب همچنان بود که قنادی
از نی شکر قند سپید بیرون اورد اول که بجوشاند نبات سپید بیرون کرد
و دوم کرت که بجوشاند شکر سپید بیرون اورد سیم کرت که بجوشاند شکر سرخ
بیرون کرد چهارم کرت بجوشاند طبرزد بیرون کرد پنجم کرت بجوشاند شکر قوالب
بیرون کرد ششم کرت دردی بماند که انرا قطاره گویند بغایت سیاه و تیره
بود از اول مرتبه قندی تا این قطاره سیاه صفا و سپیدی کم می شد تا سیاهی

و تیرگی بماند اکنون کسی بر تفرقه تضاد و تفاوت نداند [illegible] این اجناس
مختلف متنوع متعدد از یک قند بیرون اورده انکار کند و گوید که هرگز قطاره
سیاه تیره از قند سپید صافی نبوده است نداند که این سیاهی و تیرگی در
اجزاء وجود قند سپید صافی تعبیه بوده است چنانک گفته اند فرد
تلخ می خوردم که یار من ازان می خورده او را رخ سرخ گشت ما را رخ زرد
بحقیقت میبایست که ان ظلمت و کدورت در اجزاء وجود قند تعبیه باشد
تا قند از تمام قندی ازان صفت نصیبه از خاصیت که در ظلمت و کدورت
نهاده اند بر دارد بقدر احتیاج و چون بتمام نباتی رسد نبات ازان نصیبه
خویش بر دارد و چون بتمام شکری رسد شکر ازان نصیبه خویش بر دارد همچنین
هر یک در مقام خویش بجا استعداد خویش از سپیدی و صفا و ظلمت و
کدورت که در اجزاء قند تعبیه بود بر می دارند و باقی رها میکنند تا باخر در قطاره
اندکی سپیدی و صفا و ظلمت و کدورت که در اجزاء قند تعبیه بود بر گرفته می شود
باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و در نبات اندکی ظلمت و کدورت باشد
و باقی سپید و صافی بود چنانک در نبات ان ظلمت و کدورت بنظر حس نتوان
دید اما باشد و در قطاره سپیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت
و مراتب در صفا و تیرگی و سپیدی و سیاهی در هر یک ازین اجناس انسان
و شکر یعنی می باید و هر در مقام خویش کمالی دارند و در هر یک خاصیتی بسبب
ان تفاوت نهاده اند که در ان دیگر یافت نشود و انجا که یکی بخصیص بکار اید

دیگری نباید تا آنجا که نبات منبد اند طیب شکر سرخ بد وانجا که شکر باید
نبات نشاید و هیچ یکی ازینها قایم مقام دیگری نتواند بود پس معلوم می شود که
هریک در مقام خویش کمالی دارد که آن جز در وی یافت نشود چنانکه میفرماید عز و علا
الذی احسن کل شیء خلقه ثم هدی پس درین مثال بدانکه آن قند صافی روح ما
محمدیست که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه السلام ابو البشر اند خواجه
علیه السلام ابو الارواح اند نحن الآخرون السابقون اشارت بدین معنی است
که اگرچه صورت ما آخر تبع صور بود روح ما در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلام نبات صفت از قند روح محمدی بیرون آوردند وارواح
اولیا بنبات شکر قوالب سپید بود وارواح مؤمنان بنبات شکر سرخ بود وارواح
عاصیان بنبات طبرزد وارواح کفار بنبات شکر قوالب هم برین قیاس ارواح
ملکی و جنی و شیاطین از آن می گرفتند تا آنجه دُرد آن بود که قطاره میخوانیم از
لطیف و صافی آن روح حیوانی و نباتی بگرفتند و از کثیف و کدران مفردات
و مرکبات و عناصر ساختند اینجا لطیفهٔ غیبی روی می نماید در غایت لطافت
که پیش ازین هما نا کسی در عبارت نیاورده است والله اعلم وآن آنست که ظلمت و
کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت سطیه حرارت اند و کدورت سطیه کثافت
تا هرکجا از ظلمت و کدورت در اجناس مختلف نبات و شکر و طبرزد و قوالب
و قطاره بیشتر یافته شود حرارت و کثافت آنجا زیادت بود چنانکه شکر از نبات
بیک درجه کمتر و کثیف تر باشد همچنین حرارت صفت آتش است و آتش مایهٔ محبت است

شیخ

وکثافت صفت خاکست و خاک مایهٔ خجلت است و فروتنی و خاصیت آتش سرکشی
و طلب علو و رفعت از ینجاست که ابلیس انا خیر منه گفت که از آتش بود و خاصیت خاک
خجلت و فروتنی بود و ازینجاست که حیوانات دیگر طمع و دون همت باشند و طلب
غذا و سفلی نمائی کنند که اصل ایشان از خاکست و از صفت آتش همه ظلم خیزد
و از صفت خاک همه جهل خیزد و چون هر دو بنهایت رسند ظلومی و جهولی خیزد که
این مبالغت راست پس این دو صفت ظلمت و کدورت اگرچه در قند تعبیه است
اما ظاهر نبود نه در قند و نه در نبات و غیر آن ظهور کمال این دو صفت در قطاره آمد که
آخر دُردی بود از قند باز مانده و صفا و سپیدی در وی اندک بود همچنین در نباتات انواع
نورانی آمد که حرارت بود که مایهٔ محبت باشد و اندک کدورت که خمیرمایهٔ تواضع و عبودیت بود
ولیکن چون بکمال نبود این دو صفت بار امانت و معرفت نتوانست کشید و در
قطاره ابدیگل حیوانی اندک صفا و نورانیت روحانی بود ولیکن چون بکمال نبود
هم بار امانت و معرفت نتوانست کشید مجموعهٔ نهایت از عالم روحانی و جسمانی که
هم آلت محبت و بندگی بکمال داود و هم آلت علم و معرفت بکمال داود تا بار امانت مردانه
و عاشقانه در سنت جان کشد و آن جز و لایت دو رنگ انسان نبود چنانکه فرمود که
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الی قوله ظلوما جهولا ظلومی و
جهولی از لوازم حال ایشان آمد زیرا که این دو جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید که
جز نور روحانی باز ایشان دیدن ملایکه بنور و صفای روحانی بدیدند اما قوت و استعداد
جسمانی نداشتند بار برنتوانستند گرفتن حیوانات قوت و استعداد جسمانی

داشتند اما نور روحانی نداشتند شرف بار امانت نپذیرفتند قبول نکردند
چون انسان مجموعه دو عالم بود روحانی و جسمانی اورا بکرامت حمل بار امانت
مکرم کردانیدند بدستور ولقد کرمنا بنی آدم این بود ماهیت معرفت و ماهیت
روح اگرچه متقدمان در شرح آن شروعی زیاده نکرده اند ولیکن شمه کفته آید
مبارک هم بدین مناسبت چنانکه در قند صفت صفت تعبیه است از سپیدی
و سیاهی و صفا و کدورت و لطافت و کثافت و حلاوت همچنان در روح
که لطیفه ایست ربانی و شرف اختصاص باضافت من روحی یافته است هفت
صفت در و تعبیه است از نورانیت و محبت و علم و حلم و انس و بقا
و حیوة و صفات دیگران ازین صفات تولد کند که اصل همه صفات این هفت
صفت است چنانکه از نورانیت سمیعی و بصیری و متکلمی و از محبت شوق
و طلب و صدق و از علم ارادت و معرفت و از حلم حیا و وقار و تحمل و سکون
و از انس شفقت و رحمت و از بقا ثبات و دوام و از حیا عقل و فهم و دیگر
ادراکات و روح را چون بقالب تعلق کیرد از هر صفت صفات دیگر خیزد که شرح
آن در مقام خویش بیاید ان شاء الله تعالی و هر صفتی از صفات روح بمثابت
صفتی از صفات قند است چنانکه نورانیت بمثابت سپیدی و محبت بمثابت
سیاهی و شرح این مناسبت رفته است و علم بمثابت صفا و حلم بمثابت
کدورت و انس بمثابت لطافت و بقا بمثابت کثافت و حیات بمثابت
حلاوت و هر صفتی که در قند اثر آن اندکی ظاهر است تا اگر خواهند که آن صفت

بکمال دروی ظاهر شود اورا بمددی باید بود که کمال آن صفت دروی ظاهر
باشد مثلا اگر خواهند که قند را (نبات را) که صفت سیاهی که دروی اندکست بکمال رسد
و در قطاره بباید پخت که معدن سیاهی است تا قند هم سیاه شود بنسبت
پس چون در روح صفت محبت اندک بود که بمثابت سیاهی است در قند خواستند
که محبت دروی بکمال رسد اورا با قالب که معدن ظلمات است تعلق دادند تا
بپرورش صفت محبت در و بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب اینست و
چون ملایکه این تعلق بخاک نداشتند تخم محبت ایشان مرکز بکمال نرسید و کمال
پرورش نیافت که یحبهم و یحبونه کردد اگر کسی سوال کند که چون گفتی در
قند نور روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلم ظلمت کدورت و کثافت تعبیه
بود شرح داد که ارواح انسانی بدین صفتها محتاج بود که هریک در مقام خویش
معرفتی را آلتی خواست بود و گفتی نور محمدی علیه السلم از پرتو نور احدیت
پدید آمد پس در نور احدیت این صفات تعبیه توان گفت یا نه اگر گوئی توان
گفت انجام احتیاج ثابت شود و اگر گوئی نتوان گفت پس در روح محمدی صلعم
انجه در نور احدیت نبود از کجا آمد جواب از سه وجه بشنو اول
آنکه اگرچه قند روح محمدی (بک) از نمکر پرتو نور احدیت بود ولیکن از وصمت حدوث
موصوف بود و این صفت در نور احدیت نبود و هرچه محدث است مطلقا از آنرا
ظلمت خلقیت حاصلست و نور مطلقا صفت حضرت خداوندیست خاص کم الله نور السموات
والارض و ظلمت مطلقا صفت خلقیت است خاص چنانکه فرمود ان الله خلق الخلق

فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره پس این ظلمت وکدورت وکثافت
شاید که از صفت خلقیت وحدوث باشد **وجه دوم آنکه** ذات احدیت
موصوفست بصفات لطف وقهر شاید که هرچه از نور اینجا است در ارواح
از پرتو صفت لطف باشد وهرچه ظلمت است از پرتو صفت قهر باشد **وجه
سیم** آنکه چون ظلمت را در قند بمثابت آتش محبت نهادیم در روح تنک نیست که
تخم محبت در نهاد ارواح پیش از جمله صفات دیگر انداختند شیخ میفرماید رضی الله عنه
ما شیر ومی عشق تو باهم خوردیم ** با عشق تو در طفولیت خو کردیم **
نه نه غلطم چه جای اینست که ما ** با عشق تو در ازل بهم خو کردیم **
وپیش است که روح را محبت برجمله صفات سابق آمده از بهر آنکه روح را محبت
نتیجه ترتیب یحبهم بود اگر یحبهم سابق بنودی بر یحبونه هیچکس زهره
نداشتی که لاف محبت زدی **رد** گستاخ تو کرده مرا با لب خویش
ورنه من بیچاره چه مردان توام ** در انبساط از یحبهم کشاده شد واین
صفت قدیم است ویحبونه هم این ذوق دارد روح را کرام صفت در پیش
نشیند که روح [illegible] صفتی نیست که بپیوند از قدم دارد الا صفت محبت ودرین
نکته اسرار بسیارست که کتب شرح آن تحمل نکند فنزوده فی سنبله جملگی
ملاء اعلی کروبی وروحانی دم محبت نیارستند زیرا که بار محبت نتوانستند
کشید چه محبت ومحنت از یک خانه اند ومحنت وشادی از هم بیگانه اند **شیخ
عبدالله انصاری** میگوید رحمة الله علیه محبت کرد کوفت محبت چرا داد

ای من غلام آنکه از آن خود فراب داد بیچاره آدمی که از طلوعی تو جهولی
باری که اهل دو جهان از وی بگریختند او دران او یخت ومحنت جاودانی
اختیار کرد وشادی هر دو جهان درباخت **شیخ** میفرماید رضی الله عنه
شعر عشق است که لذة جوانی ببرد ** عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق از چه که آب زندگانی دارد ** لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوم در شرح ملکوتیات

ومدایح ان قال الله تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه
ترجعون وقال النبی علیه السلم اول ما خلق الله العقل بدانکه جانکه مبداء
عالم ارواح روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق یاد مبداء عالم ملکوت
عقل کل آمد وملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک خوانند وباطن جهان را
ملکوت خوانند وبحقیقت ملکوت هرچیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قایم بود
وجان جمله چیزها بصفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانکه فرمود بیده
ملکوت کل شیء وهیچ چیز بخود قایم نیست الا ذات پاک خداوندی
جل جلاله وملکوت هرچیز مناسب آن چیز باشد چنانکه فرمود اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد وملکوت
زمین مناسب زمین وملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم است
قسمی از قبیل عالم ارواح است وآن هم بر دو نوع است علوی وسفلی علوی
چون ارواح انسان وملک وسفلی چون ارواح جن وشیاطین وحیوان

و روح نامیه در نبات وحیوان و بدلا ومنشا این قسم روح خواجه
علیه الصلوة والسلم جانکه شرح ان برفت وقسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است
ان هم بر دو نوع است علوی وسفلی علوی چون نفوس سماوی ونفوس
کواکب ونفوس افلاک وبروج وسفلی چون نفوس اجسام زمین وان
هم بر دو نوع است مفرد ومرکب مفرد چون عناصر اربعه وملکوت ان خواص
وطبایع است جانکه اب را رطوبت وبرودت طبیعت است ودفع تشنگی
خاصیت واتش را حرارت ویبوست طبیعت است واحراق خاصیت
وخاک را یبوست وبرودت طبیعت است وانبات خاصیت وباد را رطوبت
وحرارت طبیعت است وامداد روح خاصیت ومرکب از دو نوع است جماد و
نبات وجماد را ملکوت هم خواص وطبایع است جانکه خواص احجار وطبایع
الا مجانک دیگر جمادات وملکوت نبات نفس نامیه است وخواص وطبایع ان
ومنشا این قسم عالم عقل است دیگر باره اقسام ملکوتیات ارواح ونفوس
در نبات جمع شود واز انست که ملکوت نبات ارواح نامیه خوانند زیرا که او واسطه
در عالم حیوانی وجمادی امد چون در نشو ونما ست در جماد نیست وان
خاصیت حیوانی است از قبیل ذوات الروح شمرند وملکوت از روح نامیه
گویند چون در وحس وحرکت نیست این خاصیت جماد نیست از قبیل ذوات
النفوس شمرند ونفس نامیه خوانند ودیگر نوع ملکوت ارواح ونفوس
علوی وسفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت جانکه در ملکوت ارواح

از صفات ملکوت نفوس ودر ملکوت نفوس از صفات ملکوت
ارواح وباقی هم برین قیاس اما تا دو سر یک چون نوع ان غالب شد ودیگر مغلوب
بران نوع یاد کرده امد وشرح هر یک اطناب انجامد اما جمله افرینش بر دو نوع
منقسم است ملک وملکوت وانرا خلق وامر هم گویند وحق تعالی در یک ایه
ذکر جمله کرده است جانکه فرموده ان ربکم الله الذی خلق السموات و
الارض تا انجا که گفت الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
عالم امر عبارتست از ضد اجسام است که قابل مساحت وقسمت وتجزی نیست
ودیگر انکه باشارت کن بی توقف در وجود امد وعالم خلق عبارت از اجسام
لطیف وکثیف که قابل مساحت وقسمت وتجزی است واگر باشارت کن پدید
امده است ولیکن بوسایط وامتداد ایام که خلق السموات والارض فی ستة
ایام فاما امر هم ملکوت ارواح را فرا میگیرد وهم ملکوت نفوس را جانکه
فرموده ویسلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وفرموده که والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت من
روحی مخصوص است از ینجاست کرامت ولقد کرمنا بنی ادم وحملناهم
فی البر والبحر معنی ظاهر است شنوده باشی ولیکن معنی باطن بشنو که قران را
ظاهری وباطنی است که ان للقران ظهرا وبطنا میفرماید که ادمی محمول عنایت
ماست وما او را بر گرفته ایم در بر وبحر بر عالم اجسام است وبحر عالم ملکوت
و بر وبحر عالم ادمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد لان بار که بر و بحر

برنمی گرفت فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان چون
ادمی ان بار برگرفت برو بحر اورا با ان بار چون برتواند گرفت چون او همه عجز
وضعف بار ما کشد ما به قدرت وقوت وکرم بار او کشیم زیرا که ما عاشق و
معشوقیم اینجا مارا با ادمی و ادمی را با ما افتاده است نه مارا با دیگری و نه دیگری را
با ما افتاده است شعر گر دل بهوای ادمی بر جوشد ** صد درک برو عرض کنی بنپوشد ** میان
عاشق و معشوق کشش بجذبات از معشوقی معشوق عاشق تواند کشید چنانکه
معشوق اذکران عاشق بیشت عاشق هم باذکران معشوقست خواست معشوق عاشق را
بیش از خواست عاشق بود معشوق را بلکه ناز و کرشمهٔ معشوقانه عاشق را میرسد
زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از
وجود عاشق مرید عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید اورا خواست که مرا خواست
سی میزلمد بیت شمع ازلی دل منست پروانه ** جان همه عالمی صدا جانانه **
از سوز لعت چون بجز تو خاست ** دیوانگی دل من دیوانه ** اگر بحیثیت میان عاشق
و معشوق یکانگی و دوگانگی نیست تو مائی و ما توئیم سر جامه توئی و تن جامه ما
بلکه جامهٔ عشق را تا یحبهم ادو بود یحبونه سر رشتهٔ فتنه این حدیث از انجا
احببت ان اعرف برخاست ولیکن مصراع بیاما ان سخن کنمش با نهایت **
ای سلطنت حضرت موسی چو باید نادم ان هی الا فتنتک تواند زد اگر چه اورا
بضربت لن ترانی هم گوشمال برادند تا بر کوه طور میلیکه بطعن یا ابن النار الحیض
ما للتراب ورب الارباب زبان دراز کردند او زبان در کام کشید و نکفت یا میگوید

للتراب ورب الارباب چرا با او نگوید که یا للرب للارباب و للتراب ما بنام
خاکی راضی بودیم و اول استعفا بخواستیم کلیم گوشهٔ ادبار بعد درویش سلامت
کشیده و در کنج قناعت پای همت در دامن تسلیم اورده و الجرم سورة الطین برخواند
و دانسته که قربت ملوک را اگر چه فواید بسیارست اما افات بی شمارست شعر
وما السلطان الا البحر عظما ** وقرب البحر محذور العواقب ** و اینان ترسیده
که نباید که سرمایه از دست برود و سود بر دست نیاید و عاقبت مرتبه خاکی در اب
طلب باید کرد که یا لیتنی کنت ترابا ما را اجابت بی علت از کنج ادبار خول
بیرون اورد و بی اختیار ما و کرامت تخمیر بیدی اربعین داشت و خلعت سعا
اضافت من روحی در بر وجود ما انداخت و بر تخت خلافت وجعلکم خلائف
الارض نشاند و تاج یحبهم بر فرق ما نهاد و جمله ملاء اعلی را پیش تخت ما بسجود
فرمود و از بهر ما ندا الذین اصطفینا من عبادنا در ملک و ملکوت داد کونین
و خافقین چه طاقت بارگاه ما دارد اگر انچه اسباب معشوقی ماست برشمرد
کتاب شود از ان اورد شعر چنان ماه را شمع عشق تو در سر من ** کانور غلط که عاشقی تو بر من **
یا خیمه بزد وصال تو بر سر من ** یا در سر این غلط شود این سر من ** ادمیم با سر اسرار
و حملناهم فی البر و البحر بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت چنانکه هر کجا بر است
بر وی بحر است هر کجا ملک است بر وی ملکوت است یعنی ادمی را در ملک و ملکوت
با مرد باشیم بدان معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت است از پرتو نور روح و عقل او افریدیم
تا هر چه ذوات در خلاصه از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن و شیطان و حیوان

وبنات وهرچه ذوات نفوس اند از کواکب وافلاک وآسمان وزمین جمله مایهٔ
نفوس از نتیجهٔ عقل اعوادند وعقل روح را مجموع خوا امر آدم را که از پهلوی چپ او
کرفتند درین اشارت لطیفست اینجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه عالم علیه
الصلوة والسلم فرموده شاوروهن وخالفوهن با زنان در کارها مشورت کنند
وهرچه ایشان کویند خلاف آن کنند که رای راست آن باشد که زنرا که زنان از
استخوان چپ پهلو اند کژ باشند هرچه کویند راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از
پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات وصفات باری جل جلاله مشورت
باید کرد وهرچه ادراک او بدان رسد فهم ادراک او دریابد از ذات وصفات باری جل
جلاله بداند که حضرت عزت از آن منزه است وبخلاف آنست که عقل ادراک کنه
ذات وصفات او کند بلکه سر ذات او هم بر او نتوان دانست عرفت ربی
بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی **لطیفه روی می نماید** اکنون خواجه عالم
علیه الصلوة والسلم فرموده که اول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله
العقل واول ما خلق الله روحی هرسه راست است وهرسه یکی است وبسیار
خلق درین معنی سرکردانند تا این چکونه است اینکه کفت اول ما خلق الله القلم
آن قلم نه قلم ماست قلم خدایست وقلم خدای مناسب عظمت وجلال او باشد
وآن روح پاک محمدی است ونورانی وآن وقت که حضرت حق تعالی بنظر
محبت بروح محمدی نکریست حیا بروی غالب شد روح شق یافت عقل یک شق
آمد از شق غلبات حیا اینجاست که هرکجا عقل است حیاست وهرکجا عقل نیست

حیا نیست وشرح الحیاء شعبة من الایمان اینست چون قلم حق را یک شق روح خواجه بود
ودوم عقل او که جنس می نمود آن یک قلم بود با دو شق وقلم بید قدرت خداوندی
بامر خواست از ملک وملکوت بواسطه سر قلم می نوشت وآنرا مجمل قسم می ساخت
که ن والقلم وبر اظهار این قدرت بر حضرت خداوندی ثنا کفت جای که او کفت
الذی خلق السموات والارض بقادر الی آخر السوره **فصل**
سیم در ظهور عوالم مختلفه از ملک وملکوت قال الله تعالی ان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس الایه **وقال** النبی علیه السلم خلق الله
التربة یوم السبت وخلق الجبال یوم الاحد فیها وخلق الشجر
یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء
وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة
فی آخر ساعة من ساعاته فیما بین العصر واللیل بدانکه از مبداء عالم
ارواح تا منتهاء عالم اجسام خداوند تعالی عالمهاء مختلف آفریده است از دنیا
وآخرت وملک وملکوت ودرهر عالم صنفی از مخلوقات آفریده است از دنیا و
آخرت روحانی وجسمانی واز هر صنف انواع مختلف آفریده ودرهر یکی خاصیتی
دیکر نهاده چنانکه صنف ملایکه چندین نوع ملک اند کروبی وروحانی وآنها که حمله
عرشند نوعی دیکرند وملایکه سماوات نوعی دیکرند وسفره وبرره دیکرند وکرام
الکاتبین دیکرند وملایکه هوا دیکرند که ابر وباران ورعد وبرق وباد بحکم ایشان

تا در روایت چنین است که بهر قطرهٔ باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع
فرود آید که فرمان خداوندست و ملایکه که بر دریاها موکل اند دیگرند و ملایکه حفظه
از اهل شب و از اهل روز و ملایکه حلقهای ذکر و مجالس دیگرند و ملایکه که ابر را می رانند
و ملایکه که بر ارحام موکل اند دیگرند و ملایکه که در باطن آدمی القاء خاطر کنند دیگر اند
و ملایکه که دفع شیطان از بنی آدم کنند دیگرند و ملایکه زمین که حفظه اند اهل روز
دیگرند و اهل شب دیگرند و آنها که محافظت اطفال کنند دیگرند و منکر و نکیر که سوال
کنند دیگرند و آنها که مبشرند دیگرند و آنها که معذب اند دیگرند و ملایکه موت دیگرند و ملایکه
حیات بواسطهٔ نفخ صور دیگرند و ملایکه زیر زمین دیگرند و آن ملک که گاو و ماهی و
جهان بر سفت اوست دیگرند و ملایکه که فوق زمین و کوهها بر دست ایشان است
دیگرند و ملایکه که خزانهٔ زمین بر دست ایشانست دیگرند و ملایکه که خزنهٔ بهشت اند دیگرند
و رضوان دیگرست و ملایکه که خدام بهشتند دیگرند و آنها که خزنهٔ دوزخ اند دیگرند
و زبانیه دیگرست و مالکان دوزخ دیگرند و آنها که بر اطباق دوزخ موکل اند دیگرند
و ملایکه عذاب دیگرند و روح که در یک صف باشد و جملهٔ ملایکه در یک صف دیگرست
و انواع ملایکه اند در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای نداند کمیت و کیفیت
آن پس چون یک عالم از عوالم مختلف عالم ملکی است چندین نوع ملایکه اند هر یک
بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق اند
از انسان و حیوان و بری و بحری و از اصناف جن و شیاطین و ابالسه و مرده
و غیلان و نسناس و جابلصا و جابلقا و یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس که

در تقصیر بر شمرند و ما را حقیقت و از انواع وصیفان و حوران و غلمان
و ولدان اهل بهشت و اجناس مخلوق از نباتات و جمادات و معادن و
اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکب و مفرد و عناصر و نور و ظلمت و
جواهر و اعراض و الوان و طباع و طبایع و خواص و صفات و نتایج و
اشکال و هیات و صور و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواس ظاهر
چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل و دل و سر
و روح و خفی و قوای بشری چون قوت متخیله و متوهمه و متفکره و
و متذکره و حافظه و مدبره و حس مشترک و از انواع دیگر چون قوت جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و دیگر قوی و علم که شرح در شرح توان یافت
و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب سیارات
و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف
موجودات و انواع مخلوقات چه گونه شرح توان داد که بر دقایق آن علی الحقیقه جز
حضرت خداوندی عز و علا واقف نباشد بحقیقت وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلَّا هُوَ
اما عدد عالمها در بعضی روایات آمده است که هجده هزار عالم است و بروایتی
هشتاد هزار عالم است و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است و لیکن
جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوت است مندرجست چنانکه بیان فرمود
و در آفرینش بر حضرت خداوندی ثنا گفت أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ
الْعَالَمِینَ اما مراتب ملک و ملکوت و معارج آن اول مراتب ملکوتست و آن

جان بر دو قسم است ارواح ونفوس اما مراتب ارواح بعد از مراتب ارواح انسانی
مراتب ارواح ملکی است وبعد از ان مراتب ارواح جن والکه مراتب ارواح شیاطین
الکه مراتب ارواح حیوانات الکه مراتب نفوس نامیه که روح نامیه هم کویند که بنباتات
تعلق دارد الکه مراتب خواص وطبایع معادن الکه خواص وطبایع مرکبات وجمادات
الکه خواص وطبایع مفردات عناصر واما مراتب نفوس وبعد از ان عقل کل اند
وبعد از مراتب عقول مراتب نفوس عرش وکرسی ولوح است الکه
مراتب نفوس سماویت الکه مراتب نفوس افلاک وبروج الکه مراتب
نفوس کواکب وسیارات وثوابت الکه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اثیر
که مرکز اتش است وهوا که مرکز بادست ومحیط مرکز ابست وزمین که مرکز
خاکست بعد از ان مراتب نفوس مرکباتست این قدر بر سبیل اختصار کفته امد
از مراتب ومدارج مکونات عالم مختلف .. واین جمله انست که سالکان صاحب
بصیرت را کشف شود در تمام ارادت سَنُرِيهِم آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي
أَنفُسِهِم واکر در مراتب بعضی تقدیم تاخیر افتد نه سهو عالم کشف باشد از سهو
نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی یا از سهو متخیله که جای نقوش غیبی است
یا از سهو قوت متفکره که سفیر عالم غیب وشهادتست زیرا که انچه مکشوف
نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت نقصان نبود خصوصا چون نظر روح
مؤید بود بمدد نور الله که اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنظُرُ بِنُورِ اللهِ اما انچه
نصیبه نفس باشد از معانی عالم غیب بتبعیت روح بود و خیال و وهم را

بحال منحرف باشد تفاوت وزیادت ونقصان پدید اید وبدان راه یابد ونیز
درین معنی ومراتب که شرح داده امد هر طایفه را از واصل طرتیب واصل کثرت نداهب
مختلف است بحسب نظرها نظارکیان روی خوبت
چون در نکرند از کرانها در ایند نقش خویش بینند
زین است تفاوت نشانها اما مراتب ظهور عالم ملک در روایت می اید
که لَمَّا أَرَادَ اللهُ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ وَهٰذَا الْعَالَمَ خَلَقَ جَوْهَرًا فَنَظَرَ إِلَيْهِ
بِنَظَرِ الْهَيْبَةِ فَذَابَ فَصَارَ نِصْفَيْنِ مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمٰنِ نِصْفُهُ نَارٌ
وَنِصْفُهُ مَاءٌ فَأَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ
ذٰلِكَ الدُّخَانِ السَّمٰوَاتِ وَخَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْأَرْضَ اسمان وزمین بدین
وجه وبدین ترتیب افریده شد ومراتب انچه در زمین افریده است چنانک در
حدیث روایت کرده امد در اول فصل ودر این همان معنی است با جمال
تفصیل ان خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده است که زمین را در روز شنبه
افرید وان اول روزیست از روزها این جهان زیرا که روز نتیجه زمانست
وزمان نتیجه کردش افلاک چون اسمانها را بیافرید وکردان کرد اغاز روز
پدید امد شنبه نام نهادند انرا و روز یکشنبه کوهها را بیافرید تا زمین بر سر اب
قرار کرفت ودر روز دوشنبه نبات واشجار بیافرید ودر روز سه شنبه
بیخ ومکروه بیافرید ودر روز چهارشنبه نور بیافرید ودر روز پنجشنبه حیوانات
را بیافرید از هر نوع ودر روز ادینه بعد از نماز عصر اخر ساعت از روز ادم را علیه السلم

بیافرید این مراتب را از ظاهر نص شنیدی حقیقت آن بشنو بدانکه بعد از
پرتو نور خواجه گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح تا آنجا که باخر موجودات رسید
که ملکوت عناصر مرده بود و آنچه بر ملکوتیات نفوس گذر کرد هم از پرتو نور روح خواجه
علیه الصلوة والسلام که عقلش گفتیم تا آنجا که بملکوت عناصر رسید
بر مثال پرگاره که گرد دایره براید چون بنهایت رسید هر دو بهم پیوستند یکی شود
آن هر دو لطیفه از روح و عقل چون گرد عوالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس
بر گشتند در آخر مرتبه ملکوت عناصر بهم رسیدند و هر چه صافان لطیفها
بود خرج شده بود در مراتب علوی و سفلی بلا نوع که در مثال قطرات
دُردی قطاره صفت طلب مانده بود از آن دُردان جوهر بیافرید که حق تعالی
میفرماید که خلق جوهرا فنظر الیها بنظر الهیبة فذابها پس آن جوهر را بتاب
و تاثیر نظر هیبت بدو نیم شد یکنیمه آتش شد و یک نیمه آب پس آتش را
بر آب استیلا داد تا از آب از دخان برخاست قصد علو کرد آتش با دخان
روی بعلو نهاد از غایت لطافت و کرم روی و آب در نشیب ماند از کثافت
و افسردگی و بر دامنی طبع این لطیفه بشنو که آن جوهر را حق تعالی بنظر خود
منظور و مشرف گردانید آن جزو که از پرتو نور روح پاک محمدی برخاسته بود از آن
جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت دیگرباره قصد
علو کرد و آنچه از عقل فسرده برخاسته بود بر دامنی اینجا ماند و این اختلاف از آنجا بود که
روح محمدی با صفات مختلفه بود چنانکه شرح آن بر فنا است یک صفت از آن محبت بود

و یک صفت نور بود محبت آتش سوز است و نور فسرده پس آن لطیفه که از نور
محمدی بر مراتب ارواح گذر کرد از محبت بود و آنچه عقل از و برخاست و بر مراتب نفوس
گذر کرد از نور بود و میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند
هر منزل که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد و هر جا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد
شیخ ابو یزید رضی الله عنه گفت عشق آمد و عقل کرد غارت ∴
ای دل تو بجان بر این بشارت ∴ ترکی عجب است عشق دانی ∴
وز ترک عجیب نیست غارت ∴ میخواست که در عبارت آرد ∴
وصف رخ او باستعارت ∴ اشراق رخش زبانه زد ∴
هم عقل بسوخت هم عبارت ∴ آنجا در ملکوت عناصر محبت چون از پس
چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده بود از محبوب
خویش دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت از و بوی آشنایی
شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگرچه این سلطان بود و او دربان اما بحکم
آشنایی و هم ولایتی شوق حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الایمان در نهادش بجنبید فریاد
بر آورد که باد صبی بولیان آید همی ∴ بوی یار مهربان آید همی ∴ از غایت
اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفه عقل فسرده او در دوم گفت
بر یاد لب لعل نگین می بوسم ∴ انم جو نرسد بنشان این می بوسم ∴
دستم چو نمیرسد بوصلت شبها ∴ می گویم و خاک زمین می بوسم ∴ و لیکن درین
مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در رگها افتاد دود سف

از کردن عقل بیرون اورد عبارت از وانست که جوهر بدو نیم شد ان نیمه که از
عقل بود عقل بود دل بود نیز پیدا ترس بکداخت اب شد وان نیمه که از محبت
بود از نظر محبوب غذا یافت شوق غالب شد اتش محبت شعله بر آورد از
شرار ان شعله اتش پدید امد مجانک میان اب و اتش انتضاد شد میان عقل
و عشق مجانست پس عشق با عقل بساخت و او را برهم زد و رها کرد و قصد
محبوب خویش کرد بیت عقل را با عشق کاری نیست زود سر تنبیه کن
تا چه خواهی کرد ان استرول چو لامرا؛ عقل را عشق چو درامی نواند بود نی
نوز تا هنشه چه کار او باش لشکر کاه را؛ پس ازان جزوی که قصد بالا کرد عالم
علوی از افلاک و انجم و غیر ان ساخته شد وان جزو که در نشیب افتاد زمین و کوه
و دریا و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس ان لطیفه که از صفت محبت
روح محمدی برخاسته بود اول کرد ملکوت ادعا حسن بر آوردند و انکه اندر دروازه
جوامر او را بر صفت و صورت ملک و ملکوت کوز دادند تا هیچ ذره از ذرات
کاینات از ملک و ملکوت نماند که دروی ستری از اسرار محبت تعبیه کردند تا هیچ
ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد خویش خالی نباشد و بدان زبان
حال خویش حضرت عزت را حمد و ثنا می گویند که وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ کو عرض دهند عاشقانرا؛ هر ذره که هست در شکرانه
طاوس مگس یکی محل باشند؛ چون باز غم تو در شکار اید ای ملکه لات تسبیح میزنند
خود را در مقام هستی پدید میاورید که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ان چیست

و عملها را افزایند و بر بعضی جبرها کجا له بشوده باشد بجاه نهند و بر بیوه
بیابانها نهند و مصادره کنند و شنقصها چونید و بر بی گناهان تهمتها نهند و جایها
ستانند و قسمات و توصیفات بناحق و ناواجب کنند و در مال مواریث و ایتام
تصرف فاسد کنند و بر بانگانان باج و تباعیها نهند و در راهها باج گیرند و در اوقاف
تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق باز گیرند و در ادرارات و انعامها ایمه و سادات
و زهاد و عباد و فقرا و صلحا و حفاظ طعن زنند و در ابطال ان خیرات سعی نمایند
و ارباب حوایج را از درگاه دور اندازند و احوال ایشانرا عرضه ندارند و خیرات و مبرات
و صلات و صدقات پادشاه را از مستحقان ان ببرند و کم کنند این جماعت که
بنای دین و دنیا پادشاه آمدند و آوازه ظلم و فسق و بخل پادشاه باطراف و اکناف
جهان منتشر کنند چه این طوایف نیکان را بکار نباشند و در میان خلق بدسیرتی
۳ و ظالمی معروف و مشهور گردد و تا منقرض عالم این اسم بر برجا ماند و ورد دعا باید در لعنت
خلق در حال حیوه و بعد از وفات بر وی گشاده شود و مذموم لسانها و مردود دلها
گردد و معنیها را ارباب قلوب و اصحاب علوم ازیشان منقطع شود این در دنیا باشد
تا کار او در اخرت بکجا انجامد و هر چه ان مسند بر دوستی و نوبت بحضرت او بر دیگ
الاسنه باشد و اغراض فاسد خویش حاصل کرده فردا روز قیامت که یوم العرض الاکبر
خواهد بود حساب ان نقیر و قطمیر او باز خواهند و به مثقال ذره از خیر و شر جزا و
پاداش او بواجبی بدهند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره و سرامرو زیرا فردایی میدستی را فردای و بالا بیست بیت

ای عمر از ملوک را نشیبی است مکن ؛ در مردگی از تو نهیبی است مکن
بر خلق ستم اگر نصیبی است مکن ؛ کز هر سببی ترا حسیبی است مکن

بچشم عبرت در کسانی نگر که حضرت پادشاه و ملوک که ایشان را بر ظلم دلیر میکنند و دوستی ایشان در طمع
بر فعل ایشان می افزاید و با ایشان بحلال و حرام در جمع مال می کوشند و خون درویشان
می ریزند و عذاب و وبال می افزودند و ناگاه با حادثه یا بمرگ آن جمله تلف می شود که
بتر ما لک الحیله بحادیث اوو ادیث و بنای دین و دنیا با ایشان می اندازند
اگر چه دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند و اگر پادشاه مقبل و صاحب نظر
اند بیراست پادشاهانه این غث نادیندگی این متحدان و بدسیرتان را بحضرت خود
راه نزنند اما هر کس را این نظر نیست لاجرم غایت حرص دنیا و دوستی اسامل دور کار
پیشتر عوانان و بد اصلان را بخود راه میدهند و از صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی
و ارباب فضل و اصحاب بیوتات و رای زنان نیک و ناصحان بخیر محروم می مانند و اگر
از این نوع بنا دره کسی در حضرت ملوک باشد نا منعنت و منکوب و پامال بود از
بهر آنکه جمعی فرومایه که او در بند توفیر دیوان نیست و در تحصیل خزانه می کوشد
و جلادت و کفایت ندارد پادشاه خردمند صاحب سعادت مؤید از حضرت
حق آنست که بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این کهنه پیر غدار
و این بی وفا مکار از ابتدای عهد فلک دوار تا انتهای کار چند هزار بزمای جوانکار
و جوانان چون نوبهار را شوهر گرفت و بیک دست هر یک را بهزاران نشاط و ناز در
بر می کشد و بدیگر دست خنجر قهر باز بر می کشد کدام سر بر بالین خود یافت که ببرید
و کدام شکم پر کرد که بدرید کرا نوش داد که نیش نداد و کدام را نان داد که نمک جو دل بریان
ننهاد و کدام گوشت بیس کم آنکه که بعاقبت پوستش نکند استخوانی بکه بخشید که متی نشکست
بکه پیاپی کرا جان داد که از هر کس امان داد یا کرا کلاهی بر سر نهاد که سرش بباد نداد که دل
در دوست که بشتش نشکست که از و خندید که نه بر و خندید آنکه او را بشناخت کوک پند
کسی کو زتو دل بندد می بردیش خود خندد ؛ که جز بی سنی چون تو جو تو دلدار نپسندد
اگر تو کیسه عشقی را تو از شوخی بر بستادی ؛ قباها گز تو بر دوزد دگرها گز تو در بندد
اگر تو خود نیی جز جان جان بستانداز تو دل ؛ کر یک جشمت می گرید دگر جشمت می خندد
کدام دوست را بخواند که نه برد و شمنی بیرون راند کدام عزیز را بنواخت نه بند لنش بگداخت
با که نرد وفا باخت که نه آخر دغا باخت کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد
کرا در ملک وزیر کرد اند که نه چون مملکتش زیر و زبر کرد اند کرا بشهریاری بر تخت شاهی
نشاند که نه چون تخته نطر بخت برافشاند تا چون بدیده اعتبار بد عهدی دنیا ناپایدار و بی
وفایی سپهر مکار مشاهده کند بر بستن غرور او در چاه نشود و بزخارف جاه و مال
و نعم دو روزه فانی کم راه نگردد و پیش شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکند
بس بر خود و خلق خدای از بهر جهان عاریتی ستم نکند که دنیا بی وفا بسر ابا دیوری
نیرزد چرا عاقل از بهر دنیا آزار خدا و خلق ورزد با آنکه در دست هیچ نباید جا مگر این ضعیف کهند
خسروا بشنو فرودی از جوش کم کاستی ؛ تا ستی بتوان شنود آخر هم از ما راستی
رشته ها بند هر دنیا مردی آرزو و لیک ؛ چون برستاید اگر با داد دیکی زیباستی
شرم دار آخر بجو زین سبستی از آرخلق ؛ از برای بی وفایی نا کسی کم کاستی

کو جهانبانی که بودی مردم کش چنین ❊ در جهان حاکم کنون هم آدم و حوا بستی
چون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم تو را ❊ کو جهان دارا بستی کش ز بهمن دارا بستی
آن همه سلطانان ایرانی و تورانی کجاست ❊ کز نهیب تیغ شان بیشه کمر جوزا بستی
ور نظر کردی به بزم و رزمشان گفتی خرد ❊ کز سپاه و گنج هر شاهی جهان در پا بستی
خاک تیره باز گفتی حال هر شه روشنت ❊ تا شدی معلوم زانت خاک اگر گویا بستی
آنکه نیکی کرد نام نیک از او باقی بماند ❊ ور بدی کردی بگیتی هم بدی رسوا بستی
برگرفتی عبرت از حال ملوک و پاسبان ❊ چون شنیدی داستانشان گر کسی دانا بستی
آنچه فردا دید خواهد غافل امروز هم ❊ باز دیدی عاقلی کش چشم دل بینا بستی
هر کسی فردا چو کشت خویش خواهد درود ❊ کشت خود امروز بهتر گشتنی گر خوا بستی
اینک خلق از کار دنیا گشته‌اند پرواچین ❊ ای دریغ از خلق را با کار دین پروا بستی

اما حالت سیم که پادشاهان با خدای خویش است اینجا عدل رعایت داشتن
ظاهر و باطن خویش را با خدای تعالی بسر و علانیه و در سرا و در ضرا یک رنگ بودن
و سلطنت و مملکت را برای خدای تعالی داده نه برای نفس و احسان آنست که خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک آن نیست که بطاعت تعالی مشغول شود و اوقات را به نماز و روزه و تلاوت قران
و بیشتر اوقات به عزلت و انقطاع و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فرو گذارد و اصحاب
حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد ملک بیخبر ماند و رعایا را بر دست ظلمه بگذارد که این
چنین مصیبتی بود از جهت عاصی زیاده و لیکن نجیب پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض

و سنن روی بمصالح ملک آورد و از احوال بلاد و عباد تجسس شود و بر رعایت
حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای و احکام پادشاهی چنان
تصرف کند که گویی در خدای می‌نگرد و اگر آن قوت و نظر ندارد بیقین داند که او در وی
می‌نگرد تا هر چه کند بفرمان کند و از آلایش هوا و طبع پاک دارد تا آن مرکب او را
مدد شود سلوک راه حق را و موجب قربت و دولت گردد و حضرت ربوبیت را و
ایتاء ذی القربی صله رحم عبودیت است که طرفة العینی سر از آستانه بندگی
بر ندارد و به پادشاهی مجازی مغرور نشود لا تغرنکم الحیاة الدنیا لا **بیت**
بر آستان فنا دل بنه که جای دگر ❊ برای نزهت تو بر کشیده‌اند قصور
و هشیار و بیدار باشد که تا هیچ وقت بنظر عجب بخود ننگرد و بملک خود نیز ننگرد
چون فرعون که میگفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا
تبصرون بخود بینی چنان مستغرق شد که نظر او بکلی از حق محجوب شد تا آنکه دعوی
خدایی کرد که انا ربکم الاعلی بل که بعجز و انکسار و بیچارگی و افتقار پیوسته ملازمت
آستانه عبودیت نماید چنانکه میگوید که **بیت** ز کوشش ای دل پر درد پای باز مگیر
و گر چه دانم کان بادیه بپای تو نیست ❊ بر آستانه سر درد بر زمین می‌زن
که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست ❊ و تقدیم مقتضی آنکه بر سلطنت مجوری نکند ابار
وقت خویش باشد بپوستین عجز در می‌گرد استاجیبا و شکر و نیکی در ین ظاهر کرده
نحوست پادشاهی و ترفع و تشوق سلطنت است که بی اجتناب در دماغ ملوک بدید آید
و آن تبختر و استغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی

که اطبای حاذق تدابیر ان از اعلاج کنند که بر مصالح جان و دولت واقف اند و اکر این افت را
معالجه نکنند این غرض طغیان حتی تولد کند چنانکه حق تعالی فرموده اِنَّ الاِنسانَ
لَیَطغیٰ ... و جایی دیکر فرموده وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِی الاَرضِ
... بیقین باید شناخت که در وقت انکه بنده بچشم غنا و استغنا و عزت سلطنت
بخود باز نکرد مرض تکبر و تجبر در دماغ او بدید اید و بچشم حقارت و مذلت در خلق
خدا نکرد در حال از نظر عنایت حق بیفتد خواجه علیه الصلوة والسلم میفرمود
لا یَدخُلُ الجَنَّةَ مَن کانَ فی قَلبِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الکِبرِ پرسیدند که یا رسول الله
کبر چه باشد فرمود که مَن کانَ فی قَلبِهِ غَمضُ النّاسِ وَسَفَهُ الحَقِّ کفت کبر انست که
بچشم حقارت بمردمان نکرد و حق را نتواند دید ... این الشارت که چون طاوس
هر وقت که نفس به پر و بال سلطنت و مملکت خود فرو نکرد و هوش او درون ان درویش
بدید اید خواهد که در عالم تکبر و تجبر پرواز کند بپای سیاه عجز و فنا نکرد نظر کند
که اول اصل او از چه بود الم نخلقکم من ماء مهین باز ببیند که اول قطره اب خوار بود
و در اخر مشتی خاک خوار خواهد شد و در میانه حمال عذرات است و درین حالت اسیر
یک لقمه و یک قطره بچونه تکبر کند که اکر درویشی شود راضی باشد که ملک هر دو جهان بدهد
تا از ان خلاص یابد اِنَّهُ عَلیٰ رَجعِهِ لَقادِرٌ و مع هذا الخطة فلحظة منتظر انکه سیلاب
اجل در رسد و رسم و طلسم نه عمر که کردش افلاک بر شب و روز یک یک خشت
ان بر کنده است بکلی خراب کند و این چنین حالت سلطنت و مملکت عاریتی چه جای غرور
چه موجود باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر باید کرفت
بیت

عاقل بچه امید درین شوم سرای ... بر دولت او دل بنهاد بر خدای ...
چون راست که خواهد بنشیند از پای ... کیرد اجلش دست که بالا بنمای ...
تا چون برین احوال وقوف یابد طاوس نفس از خجالت پر و بال فرو کذارد و سر بنیاد
و منی یکی از ملوک وزیر خود را فرمود که از بهر من چیزی ساز که چون بسط بر من
مستولی شود در ان صورت بسط بکند و چون قبض بر من مستولی شود در ان نکرم تسکین
بپذیرد و اکر غضب استیلا یابد بدان اطفاء نایره غضب توان کرد وزیر انکشتری
ساخت و بر نکین ان نقش کرد که ثُمَّ ماذا یعنی پس چه حاصل خواهد بود چون نکبت را
نخوت ملک در دماغ بجنبید و بر دولت و نعمت مغرور شدی بخاتم نکریستی که پس چه
خواهد بود عقل بکوش هوشش فرو کفتی که حاصل جز مرک نخواهد بود سنایی راست
چه باشد تا ز شش ماه الشتاب اقبالی و ادبارک ... که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه ان بینی

فصل سیم در بیان سیرت ملوک با خلق و شفقت ایشان

۳ اما سیرت ملوک باید که از رعایا و شفقت بر احوال خلق بدانکه پادشاه در جهان
بمثابت دل است در تن که چون پادشاه بصلاح باز اید همه جهان بصلاح باز اید و اکر
پادشاه بفساد اید همه جهان بفساد اید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در
حق دل فرمود که اِنَّ فی جَسَدِ ابنِ آدَمَ لَمُضغَةً اِذا صَلَحَت صَلَحَ بِها سائِرُ
الجَسَدِ وَاِذا فَسَدَت فَسَدَ بِها سائِرُ الجَسَدِ اَلا وَهِیَ القَلبُ و از اینجا
سخن اید النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم و وزیر پادشاه بمثابت عقل است دل را چنانکه
دل را از عقل کامل ناکزیر است تا بمشاورت او در ممالک بدن تصرف کند و مصالح

چون تو وکالت برای رعایت کند پادشاه را از وزیری عالم عادل منصف نیکو خلق متمیز
کافی امین واقف جهان دیده کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت دین دار
متدین پاک اعتقاد مشفق کارکن ناگزیر است که در جمله احوال در خصوص و عموم با او
مشاورت کند و جمله ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت بوی
بود و با جواب وی خود نظر بر کار دارد **مثنوی** بدانای نسپار همواره کار ٭
که خواهی که کارت بود چون نگار ٭ که دانا بهر کار باشد تمام ٭ بدانا سپار و زمانه بکام ٭
ز دانا توان یافت آرام دل ٭ ز نادان نیابد کسی کام دل ٭ چنین خواندم از دفتر زردهشت ٭
که دانا بود یکان در بهشت ٭ چون چنین بود پادشاه بزراعت و رعایت بجهانگیری
و اینجه شرایط و آداب و ناموس سلطنت مشغول تواند بود و الا پادشاه را چون به
جهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرایط ناموس سلطنت
باز ماند و احوال ملک و رعیت مختل شود و خواجه علیه الصلوة والسلم از اینجا فرمود
اِذا اراد الله بملکٍ خیراً جعل له وزیراً صالحاً فان نسی ذکّره وان ذکر اعانه
و چون وزیر شایسته باشد باید که او را محترم و موقر دارد و حکم او در ممالک
نافذ گرداند و لیکن مشرف احوال او باشد تا انچه در ممالک رود با وضیع و شریف
پادشاه بران وقوف دارد و همچنین دیگر ارکان دولت چون مستوفی و مشرف و ناظر
و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار و جملگی بمثابت حواس
خمسه اند خواص مشترک و قوای بشری چون چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و فکر و
خیال و وهم و حافظه و ذاکره و دیگر قوی اند و امراء دولت بمثابت سر و دست

و پای و اعضاء رئیسه چون جگر و شش و سپرز و زهره و غیر آن و عمال دولت
و منشیان و دیگر کارکنان بمثابت اصابع و مفاصل اجزاء و غیر آن و باقی عموم
اجناد و رعایا که تفاوت درجات ایشان بمثابت عروق و اعصاب و عظام و شعور
و عضلات و تمامی بدن چنانکه شخص انسانی بدین جمله محتاج است و اگر یک عضو
ازین جمله نباشد شخص ناقص بود همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است که اگر ازینها یکی
نباشد کار مملکت بران مقدار نقصان پذیرد اگرچه حال را بنماید پس پادشاه باید که
هر یک ازین اصحاب مناصب را بعد از امتحان تام و امانت و دیانت و نیکوسیرتی که معلوم
کرده باشد و یقین شده در منصب و مقام خویش نصب فرماید و تمکین دهد و از
احوال ایشان با وقوف باشد تا جرأت و تجاسر ننمایند و مطیع گردانند و انچه
نان پاره و اقطاع معیشت ایشان باشد بتمام و کمال برساند تا از احتیاج ضروری
در خیانت نیفتند و سخن بعضی در حق بعضی بی تثبت و احتیاط تمام نشنود که
بجهت حسد امثال در صورت خیانت فرا نمایند و سعایتها از جانبات منسوب کنند
و بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از مخلصی تهمتی یا جرمی در وجود آید که خللی زیادتی نخواهد
بود عفو پادشاهانه کار فرماید و بهر چیز در خشم نشود و سیاستها با فراط ننماید
و اگر جرمی باشد که از آن در نتوان گذشت و جزاء سیئة سیئة مثلها بر خواند
و بپوشد این آیت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس را نصب عین دارد
و لیکن نه چنانکه بسهل جانبی و تکاسل و تغافل و سست مزاجی منسوب گردد و اهل
فتنه و فساد را دلیر گرداند و در دماغها فساد پدید آید بل که پادشاه باید که بسیاست و اتمام

و در خواب دخست مشهور باشند اگر جرمها خرد باشد تخویف کند و تهدید نماید و حث
کند و نصیحت فرماید و حلم ورزد و عفو کند و اگر جرمی کند که موجب قصاص باشد
یا بخلل مملکت تعلق دارد البته از آن درنگذرد و بفرمان شرع تیغ بی دریغ را کار
فرماید که همین کاشا چون منتهی علت آکله باشد که در عضوی پدید آید البته اهمال نتوان و در بند
البته آن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بجملگی اعضا سرایت نکند و چون دوست تو با
خصم تو یکی کرد او را از پیش خود بران که گفته اند — عضوی که ز تو دوست شود با دشمن
دشمن دو بیش تیغ در کش زخم دو دن ؛ در کارها دو طرف شرط تفریط و افراط نگاه باید
داشت که خیر الامور اوسطها در سیاست چندان مبالغه باید نمود که مردم هراسان و
نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس متنفر شود و مکرها
و حیلها سازند که تشویش مملکت شد — جانشان کمر دان زبیچارگی ؛
که جان را بکوشند بیچارگی ؛ و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت
سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان و ارذال دلیر گردند و خلل مستولی شوند و کار
بر مصلحان و مخلصان و ضعفا و غربا بتنگ آید و از جوانب خلل عظیم تولد کند و در
سخاوت نه چندان غلو باید کرد که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است
حق تعالی میفرماید اِنَّ المُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخوَانَ الشَّیَاطِینِ و فرمود اِنَّهُ لَا یُحِبُّ
المُسرِفِینَ و در حفظ مال بحدی نباید کوشید که ببخل و خست منسوب گردد که آن
مذمت و حقارت دنیا و آخرت چنانک فرمود وَلَا یَحسَبَنَّ الَّذِینَ یَبخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ
مِن فَضلِهِ هُوَ خَیرًا لَهُم بَل هُوَ شَرٌّ لَهُم سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَومَ القِیَامَةِ مال

و نعمت فضل خدای تعالی است باید که بفضل خدا را از خلق دریغ ندارد تا امکان
هست چنین گویند که وقتی گرسنه بدکان نانوایی رسید نان بسیار دید نهاده
نانوا را گفت تو این چیست که بخشی و از فرزندان و عیال که داری می خوری و
نیکنامی و ثواب آخرت حاصل کنی بلکه بحقیقت بخیل بفضل خدای تعالی از خود دور میکند
و دریغ میدارد از خود بجهل که آنچه میدهد از آن اوست و آنچه می نهد و نمی دهد از آن
دیگران — فراوانت مال و آن ترا نیست ؛ ترا گور د جو در دادن شتابی ؛
اگر خواهی بنه تا باز یابند ؛ و گر خواهی بده تا باز یابی ؛ نانوا نیز جهد کند تا از آل
و ملک خویش پیش از آنکه ناگاه اسپ اجل کمین برگشاید و او را از تخت ملک برباید
و دریغ برد چندین ساله اندوخته دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن
در جان او چنان مشتعل شوند که تا بزه آن به هیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود مثنوی
بر کرا مجو شاه بنواز ؛ چون پیاده بطرح بنوازد ؛ دولت این جهان اگرچه خوش است ؛
دل منه اندرو که دوستکش است ؛ هست دنیا چو در فلاة سراب ؛ در فریبد و لیک ندهد آب
بس کس آورد چرخ شاه و وزیر ؛ ملکشان داد و گنج و تاج و سریر ؛ کارها را بکام ایشان کرد
خلق را جمله رام ایشان کرد ؛ تا چو نمرود پایه دار شدند ؛ همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان نکیدندی ؛ مغز بیچارگان کشیدندی ؛ همه مشغول لهو و مال شدند
همه مغرور جاه و مال شدند ؛ ناگهان تند باد قهر وزید ؛ و ز سر تختشان بتخته کشید
تنشان را بخاک و کرم داد ؛ ملکشان را بدست دشمن داد ؛ وز درایشان بدان جهان بردند
مالشان دیگران همی خوردند ؛ و آنکه او شرط لطف خود بنواخت ؛ نیک و بد را بنور حق بشناخت

باز دانست او را دانو ؛ دل بجنت اوس بسعای غرور ؛ باقی عمر خویشتن دریافت
بصلاح سعادت خود بشتافت ؛ غم آن خواهد که ازین منزل ؛ چون کند کسی شادمانی خوش دل
مرده از ملک گنج شاهی راست ؛ برد با خویشتن جوی نگذاشت ؛ لاجرم چون رسید کار دگر
وقت صد هزار استظهار ؛ پس هر کرا دیده بسعادت بنور الهی منورست او را گذاشتن جاه و مال
این جهان محقرست باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس مومنی است اعمال صالحه
مومنی است و خیرات باقیه است که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا مات
الانسان انقطع عمله الا عن ثلثة صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد
صالح يدعو له بالخير چه دولت باشد شگرف تر ازانکه بنده در گور خفته بود و از
اعمال او زمان زمان هر نفس و هر لحظه طبقهای رحمت و کرامات از حضرت عزت ملایکه مقرب
بر وی میرسانند که این ثواب آن بقعه است که در مدرسه و خانقاه تو بفلان فقیه و درویش
رسید ما ثواب استراحت و آسایشی که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید که بر فلان
پل بگذشت یا در فلان رباط در سایهٔ دیوار نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نماز
گزارد هر پادشاهی را در ایام دولت خویش چنین فرصت فوت نباید کرد و چنین
سعادتها از خود دریغ نباید داشت که آن خیرها ناکرده نماند ولیکن چون او از جوال
دولت در آید مال و ثروت از دست رفته بود و او از آن سعادت محروم مانده و هیچ
وقت دیگر بدین سعادت نرسد و هر که این فرصتها در نیابد ؛ غافل مشو که عمر ازین تیزپای تر
دادش بده که چون بشد عمر دگر نیابی ؛ در سر مکن بهوس را ماداز بحکمش را ؛ ترسم که این نفس را جویی در نیابی
ای سبحان الله این رنج و محنت پادشاهی بچه باید کشید و عهدهٔ صلاح و فساد جهانی چرا گردن

خود باید کرد و خود را در معرض چندین بلا باز خواست و در جراحت دو جهانی چرا باید
انداخت این همه برای یک شکم طعام و یک رشته جامه که هر کسی را با پادشاه درین همه شریک باشد
به ان همه نیز که دریغ باشد که هیچ عاقل بجهت نانی و خلقانی با صد هزار خجالت و وحشت
روی بحضرت حق نهد و با صد هزار حسرت سر در زیر خاک کشد خاک بزبان حال با وی گوید
شعر ايها الناس ما احسنت صيد الطيبان ؛ فانك للتراب وما ولدت غير الخزان
مث ای خاک کوی خسروان را ؛ من خاک زبون کننده ام میران را ؛
من گرسنه بس که خورده ام سران را ؛ من گور بسی گرفته ام شیران را ؛
بادی اگر ازین سعادت محروم ماند زنهار زنهار که خود را در معرض شقاوت ابطال
خیرات دیگران نینداز و مثقال ذره سعی در تغییر و تبدیل اوقاف نماید و از آن راه
زبان بر سیرت فاسد عقیدت تیر بر این سعی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت
در خون جان و ایمان خویش سعی میکنند و خبر ندارند از دعا بد چندین هزار مستحق
مظلوم که همه اهل خیر و صلاح باشند و کدام عاقل این احتیاط کند و کدام دین دار دست
ارواح پاک چندین هزار بانی خیر در عقب خود دارد و کدام مستحق در عقب خویش
این دعاء بد روا دارد باشد که یک بقعهٔ خیری مقبول افتاده و روح بانی آن خیرها در حضرت
عزت بجان وسیلت قربتی بدید آمد پیوسته دران حضرت مظلمهٔ خود عرض میکند که
خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندان را محروم کردم و از بهر رضاء تو بر
بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن خیر من باطل میکند و بندگان ترا محروم میگرداند و
با حضرت تو این دلیری میکند تا چه گویی از عهدهٔ این واقعه که بیرون آید خصوصا چون

اوقاف بسیار بود و مطالبات بسیار شود و بایدش عذاب الله و زنهار اگر جاهلی یا عالمی
مراهنت حفظ دهد که مال اوقاف را در چیزی دیگر صرف شاید کرد تا بلشکر توان داد که
بدان غزا کنند یا بعمارت بابها و باطلی یا ثنوی یا سدی توان کرد بدان مغرور نشود چه این علما
و وکلا که این هیچ روا نبود الا که بر مصرف خویش مرو قفی را بحسبت ان صرف کنند
بشرط واقف و الا انکه فتوی دهد و انکه فرماید و انکه مباشر ان شغل شود و انکه
تواند دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلمه ان باشند و فردا جمله مستحقان اوقاف
خصم ایشان کردند و داد خویش طلبند پس بر پادشاه واجبست مرو قفی که در ممالک او بود
بشرط واقف بر مستحقان مقرر دارد و بر اوقاف امینی صاحب دیانت متقی که اهل ان
کار باشد گمارد تا در عمارت ان کوشند و دست ظلم و ستمکاره از ان کوتاه دارد و حق مستحقی
رساند و زنهار تا وقف را باصحاب مناصب تا شهر ندهد که ایشان اوقاف سبیل ملک خود
می سازند و بیشتر بچو بستکاران خویش سپارند تا چون اقطاع می خورند و صدقه ایشان
میکنند و چون صادر و وارد مستمندان از ایشان چیزی طلبند حواله بر اوقاف میکنند و
باشد که زیادت از حق ایشان بدیشان میدهند و اگر عزیزی صاحب دل از ایشان چیزی
خواهد و بدرگاه صدور نرود و طاقت تملق ایشان نکند و التفات نکند او را
بحروم گذارند اما چون امینی معتمد مقرر نصب کنند و هیچ مدد او را بدو باز نگذارند
و هر وقت از احوال او با خبر باشند ان متولی که مشرف و نگاهبان و مستجراو پادشاه باشند
نشاید که بنا و وجوه واجب صرف باید بل که بنا کام حق بمستحق رسد چون چنین کند جمله
واقفان را ثواب دهد حق تعالی او را و همین ان پادشاه را ثواب دهد این ضعیف

وقتی در شام چنان شنیدم که ملک صلاح الدین رحمة الله علیه را عادت بود که چون
شهری بگرفتی در انجا بنا چیزی کردی چون دیار مصر بگرفت با قاضی فاضل رحمة الله علیه
که وزیر بود گفت میخواهم که درینجا خانقاهی بسازم قاضی گفت من میخواهم که در دیار مصر
ملک اسلام مزار بنوع خیر بنا کند گفت چگونه میسر شود قاضی گفت در دیار مصر مزار بنوع خیر
پیش بنا کرده اند و خللی عظیم بدان اوقاف راه یافته است اگر ملک اسلام بفرماید
تا ان اوقاف را بحال عادت باز اورند و از تصرف ستمکاره بیرون آورند و با مستحقان
سپارند تا بمصرف می رسانند ثواب انجمله او را باشد و چنان بود که ان خیرات او بنا
فرموده بفرمود تا چنان کردند و بخاصه نیز خیرات بسیار کرد تقبل الله منه و شکر
سعیه و تیقن باید دانست که هر خللی که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید اید حق تعالی
جمله از ان پادشاه باز خواست کند تا این کار ضبط را ضوابط شمرند و خود را از وبال ان نگاه
دارند و مهمترین از بهر شفقت بر احوال خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا
متصدی دادی معتمد دیندار نیکو عقیدت نصب فرماید تا احوال مظلومان و حاجتمندان
بقصه یا پیغام عرضه میدارد و قضاء حوایج ایشان از مهمات و واجبات خویش شناسد
و غنیمتی بزرگ شمرد و بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مرد از شجاع
دلاور کار آموده مصاف دیده دیندار با حمیت و غیرت اسلام بنشاند با لشکری
تمام و نان و اقطاع تمام دهد و انکه بفرماید یا یکشب نیاساید همه روزه بتجهیز جهاد
مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و جمع
دل خوش باشند و بر فتحی که براید نواخت و تشریف و استمالت تازه فرستد

تا بدان امیدواری و استظهار جان فدا کنند و در دفع و قهر اعدای دین کوشند
چنانکه غفلت ورزند و مهمل گذارند یا کافر مستولی شود و بر بلاد اسلام تاختن
و هر وقت چندین هزار مسلمان بقتل آرد و اسیر برد و برده گیرد از اهل و عیال و
اطفال مسلمانان که این جمله عهده در ذمه پادشاه وقت باشد و از عهده جواب آن او را
بیرون باید آمد و دیگر بر پادشاه واجبست که چون بشهری یا بولایتی فرستد شحنه یا
والی را کسی عاقل متمیز فرستد دین دار که درو سیاست و دیانت و مروت
بود تا بشرایط آن شغل بوجه خویش قیام تواند نمود ظالمی نباید که همه خون رعیت
ریزد و غافلی نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد و دیگر چون قاضی بشهری یا ولایتی
فرستد و نصب کند باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد که دست کشیده
دارد از مال ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت و امثال این و حرمت کاران
مصلح و معتمد و متدین دارد که در دعاوی بحیل و حیف نکند و بطمع حق باطل نکند و
باطل حق نکند این معنی در دین بود کار دشوارتر دست دهد زیرا بیشتر قضا بخدمتی
میدهند نه باهلیت بهر وقت هر که خدمتی دهد خدمتی گیرد فی الجمله پادشاه تتبع
احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب عمل و صاحب حکم با خبر باشد و درد
مسلمانی دامن جان او گرفته باشد تا در ممالک او حیفی و ظلمی نرود کارها زود بصلاح
باز آید و ما اسلاف اهمال کردند که اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ و اگر غرض غفلت گذارد و
در بند هوای نفس و شهوت و لذت وقت خویش بود و غم رعیت نخورد ظالمان
زود مستولی شوند و اصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقان را محروم گردانند و کنار

استیلا یابد و مسلمانان را سوختن داود و خونها بناحق ریخته شود و بلاها
غربا و بجاد در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود و انواع فتنه و بلا پدید آید که
در عبارت نگنجد و بال جمله در گردن پادشاه ظالم فاسق بود خواجه علیه الصلوة
والسلم از اینجا فرمود اِنَّ شَرَّ الرِّعَاءِ عِبَادَ اللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ مراد باده گواهی درها بر جنس پادشاهی شرف و فضیلت دارد
زیرا که خواجه علیه الصلوة والسلم میفرماید مَا مِنْ رَاعٍ لَا یَحْفَظُ رَعِیَّتَهٗ
بِنَصِیْحَةٍ اِلَّا اَکَبَّهُ اللّٰهُ مَنْخَرَهٗ فِی النَّارِ همچنین میفرماید مَا مِنْ اَمِیْرٍ عَلٰی
عَشَرَةٍ اِلَّا یُؤْتٰی بِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَغْلُوْلَةً یَدُهٗ اِلٰی عُنُقِهٖ اَطْلَقَهُ الْحَقُّ
اَوْ اَوْبَقَهُ الْجَوْرُ هر فرمانی را مناسب شان نسبتی بود چنانکه هیچ مرتبه
بلندتر و شریفتر از مرتبه پادشاهی نیست چون بوجه خویش کند سود بس بسیار بود
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود مَا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمَامٍ
اِنْ قَالَ صَدَقَ وَاِنْ حَکَمَ عَدَلَ وَاِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ زیانش هم مناسب
آن بود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل چهارم در بیان سلوک وزرا**
۳۷ **واصحاب قلم و نواب** قال الله تعالی وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا
مِنْ اَهْلِیْ هٰرُوْنَ اَخِی اشْدُدْ بِهٖ اَزْرِیْ وَاَشْرِکْهُ فِیْ اَمْرِیْ و قال
النبی صلی الله علیه وسلم اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِمَلِکٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهٗ وَزِیْرًا صَالِحًا
فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهٗ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهٗ بدانکه وزارت تلو سلطنت است و رکن اعظم
مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیری صالح صاحب رای مشفق کامی چاره نیست

ان بادشاهی خداست جل وعلا که از احتیاج وزیر و مشیر منزه است زیرا که حضرت جل
که او را مثل و شبه و نظیر نیست باقی اگر همه انبیا اند علیهم السلام که محتاج وزیر و مشیر بودند
چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السلام که از حضرت ما وزیر میخواست
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود
و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرمود که لی وزیران فی السماء و لی وزیران
فی الارض فاما وزیرای فی السماء جبرئیل و میکائیل واما وزیرای فی الارض
ابوبکر و عمر و چون در مملکت وزیری عالم کامل محترم نبود ممالک را شکوه و زینت
نباشد مملکت بر مثال خیمه ایست ستون ان خیمه وزیر صاحب رای
و طنابهای ان امرا اند خرد و بزرگ چنانکه طناب بعضی بزرگتر و بعضی خوردتر و
دیگر اجناد ان طنابها خوردند که در دامن خیمه بود جلوه کرده و نواب و عمال
و دیگر اصحاب چون ان طنابها که در شرجه خیمه بود و بحقیقت میخ های ان خیمه
تا پایدار تواند بود عدل و انصاف بادشاهست که اگرچه امرا و وزرا و اجناد
بسیار باشند و وفور مال و شوکت و عدت بی شمار بود مملکت جز بعدل
قرار نگیرد و ثبات نشود چنانکه خیمه را اگر ستون و طناب تمام بود و لیکن جز بمیخ
قرار نگیرد و تا در گوشه یک میخ در نمی اید خلل ان در خیمه ظاهر میشود خواجه علیه الصلوة
والسلام ازینجا فرمود که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و چون
وزیر بمثابت ستون است خیمه مملکت را چندانکه با رفعت تر و علاقه تر بود
خیمه مملکت از و بشکوه تر بود و با زینت تر باشد و لیکن وزیر باید که چون ستون

چهار خصلت در وی باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل و وزیر را سه حالت است
اول حالت میان او و خدای دوم حالت میان او و بادشاه سیم حالت میان او و
اجناد و رعیت در هر سه حالت باید که ان چهار خصلت کار بندد در هر حالتی معنی مناسب
ان حالت چنانکه در حالت اول میان او و خداست راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی
میفرماید فاستقم کما امرت راست باش چنانکه ترا فرموده اند یعنی بر جاده شریعت راست رو
باش که صراط مستقیم انست چنانکه فرموده وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و پیوسته
در هر کاری که باشد که جانب خدا نگاه دارد و از ان احتراز کند که کار بمعروف باطل راست
کند و جانب خدا مهمل گذارد که سرمه گزینها اینست و لیکن اگر کار با خدای راست دارد
اگر جانب خلق کژ گردد از ان غم نخورد من کان لله کان الله له و اما خصلت بلندی
کوشش دارد بدان معنی که بلند همت باشد و بزخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد و سر
بدین جیفه دنیا فرو نیارد و بنظر حقیقت بین بیحاصلی دنیا مشاهده کند بیت

جیفه دنیا و خلق و اپسش طامع ∴ خاکدانی پر از سگ و مردار
در غرور است توانگر و درویش ∴ شاد بچون خیال دور اندیش
هست چون مار گرزه دولت و سر ∴ نرم و رنگین و اندرون پر زهر

جاه و مال دنیا بر مثال زاد و راحله شناسد و استعداد ایام عمر را بر مثال اشهر حج و اجل
محترم را بر مثال موسم و روز وقفه و خود را قاصد بیت الله داند و یقین شناسد که
زاد و راحله بدان جهت برو داده اند تا بادیه امارت بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه
مقصد و مقصود نیست جز بادیه نفس نیست بس اگر او را بر کنار دشت هوا خوش امد

و بعطا او طبیعت فرو داند و بسوروزی انشراح افزایی آراید وان الت وعدت سر بخات
حضرت می سازد و از شراب خود رامست غفلات بیکرداند و قاملها بروی کرد و
او در خوشی خوش خواب مستی و هستی تا نا گاه موسم در آید و دیگران بج مراد و مقصود را
بگذارند و چون او از خواب النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا در آید او را در دست جز باد
حرمان و بر سر جز خاک خجلت و در دیده آب و در دل آتش حسرت نماند و این خود واقعه
کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادات ابدی می توانند بود ساخت مهلک
و ضایع فرو گذارد و از آن بر تنعم و تجمل مانع شود اما اهل آنکه وَالعِیَاذُ بِاللّٰه جاه و مال
دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات حق است زاد و راحله سفر هوی و شیطان و هوای
نفس سازد و وسیلت شهوات و تمتعات حیوانی کند از راه مقصود و مقصد بیفتد بتیههای بی
راهی پشت باشد افتد و هرگز جاه گنج وصال او نچند و در مرتبه اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
اَضَلُّ فرو مانند نصیبه ایشان این بود که ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ
يَعْلَمُونَ پس چون سرو بلند همت بود بدین مزخرفات فانی مغرور نشود و نظر بر درجات
آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت قربت و قبول حق سازد و
اما ثبات بدان معنی است که در کار دین درست پیمان و ثابت قدم باشد و کاری که از برای
خدای تعالی کند از برای خلق و ملامت و تعییر ایشان از آن روی بگرداند و از کسی نترسد
که خاصیت خاصگیان حق اینست که يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ و
اما تحمل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که آسمان و زمین از تحمل
آن عاجز آمدند که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تجلد و تصبر و تحمل نماید

و در امانت خیانت نکند تا قدم او بر سلوک جادهٔ راه حق راسخ گردد تا اینوقت که خطاب
در رسد که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا او بهانه در امانت سخن
روی بحضرت صاحب امانت در رود چنانکه این ضعیف گوید ~ بار امانتش بدل و جان کشیده پس

در بارگاه عزت بی بار می رویم ٭ با ظلمت نفوس طبایع در آمدیم
در جان هزار گونه ز انوار می رویم ٭ زانجا که بوده ایم همه در حریم جان
این منزلیست که محرم اسرار می رویم ٭ عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم
آب حیات خورده خضروار می رویم ٭ گرچه چو چرخ گوژ کبود آمدیم لیک
با صد هزار دیده فلک سار می رویم ٭ در منظر مراد و دین دوره مادر سیم
زیرا بسر حقیقت جوهر کار می رویم ٭ **اما حالات دوم** که جهان و دین و بادشاهان است

همان چهار خصلت کار بندد اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با بادشاه یکی دارد و
اندرون خویش را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند و در خدمت او بنفاق زندگانی
نکند چنانکه در حضور و حضور او گوید و هر نیک و بد که کند و گوید صَدَقْتَ لا بَخْ گوید و مزاج او
نگاه دارد و چون بیرون آید ساوی او گوید و با هر کس شکایت او آغاز نهد تا او را در زبان
خلق انداز بیدی و ظالمی و نادانی یا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند
بهانه بر بادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویش را بری الساحة فرا نماید این جمله
نفاق و کژی و خیانت باشد راستی و اخلاص و امانت است که آنچه صلاح وقت دولت باشد
ورای صواب آن اقتضا کند آنرا در حضرت بادشاه دیباجه نیکو بندد و در کسوت عبارتی
خوب لطیف ترتیب داده از آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر بادشاه را بر آن سخن

اعراض یا استبداد رای کند اعراض ننهد و تخطیه سخن او نکند که پادشاه را بنسبت برتری
نیز راستی بدل کلانه باشد که گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن او بسمع رضا اصغا کند و
عاشق سخن نباشد و در آن سخن تاملی شافی واجب شمرد اگر بر آن مزیدی روی نماید از
ستر تا آن عرضه دارد فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد اما وقت و فرصت و حالت پادشاه نگرش
داده تا در وقت خشم که حجاب نظر خردبینی شود در صلاح او نیندیشد و بنور الوسع ابحث حق و صواب
و صلاح باشد بلطایف الحیل در نهاد او می نشاند تا طریقه راستی و اخلاص مرعی باشد
خصلت دوم و آن بلندی است در همت پادشاه بهمت بلند از کانی کند
دیر کار کند و تحسین طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز پست نیندازد و در التماسات پراکنده
بسته دارد و خود عزیز النفس و قانع و کوتاه دست باشد که پادشاه چون بنور فراست
این اخلاق مشاهده کند مقبول و محبوب نظر او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید
و آنچه مقصود باشد زیادت از آن باحسن الوجوه حاصل شود و آب روی بیفزاید و نام
نیک منتشر گردد خصلت سیم و آن ثبات است باید که در خدمت پادشاه وفا
دارد و نیکو عهد و ثابت قدم باشد تا اگر بجای رضایی و معاندان پادشاه خواهند که او را بفریبند
بهیچ نوع نتوانند فریفت و اگر چه بسیار مال و جاه بر او عرضه کنند بهیچ چیز از راه نشود و
خصلت چهارم تحمل است می باید که حمول و بردبار باشد و بر آنچه پادشاه در
حالت غضب و حدت و سورت یا نخوت پادشاهی بگوید یا کند با او یا با دیگری
تندی نکند بلطف و سکون پیش آید و کلماتی گوید که اطفاء نایره آتش غضب کند و از
کلماتی که خشم انگیز و حقد آمیز باشد احتراز نماید و چون پادشاه را واقعه افتد یا حادثه پیش آید

از قبیل خصوم اگر بعبارت و سکوت و تدبیر صالح و رای صایب آن کار را
تدارک توان کرد پادشاه را جنگ و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد بکلمه
الصلح خیر و اگر مرضی باشد که معالجت آن بتیغ آبدار باید کرد و مرهم موافقت
و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل بقتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بر دل نهد
که دل شکستگی آرد بیت هر کجا داغ بایدت فرمود ٭ چون تو مرهم نهی نیارد سود ٭
لاسیما که کینی در باشد او را بر آن دلیر و حریص اقدام گرداند و بمردی معاونت نماید و اگر
او هراسان و مخوف بود آن خوف از دل او بر دارد و او را بجای امیدوار و مستظهر
گرداند و دل او را بفتح و نصرت قوی گرداند که الا ان حزب الله هم الغالبون و لا
و اگر لشکر اندک بود دل در خدای تعالی بندد که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله والله مع الصابرین در کل احوال باید که آنچه صلاح دین و ملک و رعیت در آن
باشد در پیش او می نهد و مداهنت نکند و آنچه بنسبت خلق داده او را دل سردی
می دهد و بخیرات و کلات و اعانت میکند تا بر قضیه اشارت نصل لا ینبغی ذکره و آن
ذکر اعاده کار کرده باشد و چون وزیر بدان آداب و اخلاق که تقدیم افتاده باشد
پشت پادشاه بدو قوی بود و از آن جمله بود که حق تعالی منت نهاده بر موسی علیه السلام
بوزارت هرون چنانکه فرمود سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا
الایه و اما حالت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است بدان وجه باشد که
بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته بغم خوارگی و تیمار ایشان مشغول باشد چنانکه حشم
با برگ و ساز تجملات و عدت بود و رعیت آسوده و مرفه باشند و بر ایشان باری گران نبود

و این سخن وقتی دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد و پادشاه در بند
جمع مال نباشد که اگر در نهاد پادشاه اثر حرص جمع مال پدید آید بضرورت ظلم و تعب
نهادن آغاز کند و حاکم لشکر در نقصان انداز دهم رعیت خراب شود و هم حشم بی برگ ماند
و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب گردد و چون حشم بی برگ ماند ملک در تزلزل
افتد و بتوقع اغاثت و نظم و ضلهاد عظیم نتوان داشت که بعد از آن خرابی روی زمین
دفع آن نتواند کرد در بند آبادانی ولایت و رعیت باید بود که حشم را از آن برگ توان داد
و چون حشم با برگ و بکرده و دلخوش بود در مملکت توان فرود و چون ملک برجای باشد
همه جهان خزانهٔ پادشاه بود و وزیر باید که از بد ترتیب پادشاه در مملکت بد تنها که آن
دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود پادشاه را بدنامی دنیا و عذاب آخرت و خشم خدای جل
افزوخته بلکه دولت کوشد که تا در ارادت و محاسن و انظار افزاید و صدقات و صلات
او بصادر و وارد و اتقیه و زهاد و عباد و اهل دین می رسد پیوسته که آن پشتیوان
مملکت و استدامت سلطنت بود و سبب قربات و درجات آخرت و وزیر از خاصهٔ خود
همچنین باید که در خیرات کوشد و درگاه خود را بر اصحاب حاجت گشاده دارد و ننگ آنی و ننگ جوی
و تکبر با خلق خدا نکند و بخلق خوش و کرم و مروت با خلق زندگانی کند اما خصلت
دوم وان بلیغ است باید که با حشم و رعیت به نظر دهنی تفتیش کند حاکم طمع بحد غنی و دستوفی ایشان
نداده و پیوسته تنجه کرم و مروت خویش تسلیمات و ترتیبات و ضیع و صلات بریشان می رساند
اما خصلت سیم وان ثبات است باید که با حشم و رعیت ثبات بورزد بدان وجه که
چون امیری را اقطاع ترتیب فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی بکسی تفویض فرمود

از گزاف تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض بدو نرسد و مسموع ندارد
بی بیّنتی چنانکه میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا الآیه و چون
خیانت و جنایت کسی محقق شود البته در آن مدارا و مواسا نکند و در مکافات اعمال خیانت
و کوشش دارد تا بر درگاه جمعی را برشوت و عمل ناروا نبرد که ایشان حق بپوشانند و
بشناعت و دفع برخیزند که دیگر از اجرات افزاید و دست ظلم و تطاول بر رعیت
گشاده گردد و بر وزیر واجب است که چون کسی را شغلی یا منصبی یا بعملی نصب خواهد کرد اجتناب کند
و با ستحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیوی لیکن وجه پدید آمده است
که اشغال و مناصب بمستحقان آن نمی دادند بکسانی دادند که خدمتی دادند و بر درگاه منزلتی بر
آوردند برشوت در اصلیت ایشان ننگریستند و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند
از فوز نفس و عزت دینی روا نداشتند بر درگاه ملوک گشتن و بر اهل دنیا اهل را عرض
کردن و طالب نیا و دنی و پادشاهان را اگر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند و بقدر استحقاق
او را اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی بدست نا اهلان افتاد و هر چه در آن باب
نه بر وجه استحقاق می رود از تقصیر وزرا و حجاب و نواب حضرت بود که متفحص احوال
نباشند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان در گوشه‌ها ضایع گذارند و با طمع
فاسد اعمال و مناصب نا اهلان فرمایند اما خصلت چهارم تحمل است باید که
وزیر همچون ستون خیمه که بار جملگی خیمه می کشد بار جملگی حشم و رعایا و مملکت برسخت
محنت و مشقت می کشد و بنظر رحمت بر رعیت می نگرد و اگر از ایشان بی حرمتی در وجود آید که
بجانب او تعلق دارد درگذراند و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر آنچه بخلل ملک باز گردد که تدارک

نزدیک آن واجب باشد باید که ملالت بطبع خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیت
بدان مختل و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک جمله
متفحص و مستخبر باشد تا از هر نوع که خللی دینوی یا دینی روی نماید قبل الوقوع بتدارک آن
مشغول شود که چون واقعه حادث شد تدارک آن دشوارست و پیش شناسد که اگر بدین خصال
که نموده آمد با خدای تعالی و با پادشاه و رعیت زندگانی کند و در همه احوال بدینی مخلصانه باشد که
در ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله هم پادشاه را و رعیت را از برای خدای و تقرب
بحضرت حق میکنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی از من بمؤمنی رسد و دفع ستمی
از مظلومی بکنم و ظالمی را از ظلم او باز دارم و بدان تقرب جویم بحکم آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید که انصر اخاک ظالما او مظلوما قیل یا رسول الله انصره مظلوما فکیف انصره
ظالما فقال علیه السلام تمنعه عن الظلم فذاک نصرک ایاه پس بهر حرکت و سعی و تحمل
و صبر و راستی و سکون و ثبات و امروهی و عدل و انصاف و مروت و تواضع و رنج
و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و شنید که با دوست و دشمن و خاص و عام
و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر یکی موجب قربتی و رفعت درجتی شود در حضرت عزت
بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت خواجگی و بطر و تنعم و
با زمانه حاکمی و امارت حلق پاک و محفوظ باشد تا بقبول حق رسد شاید که ان الله
طیب لا یقبل الا الطیب و همچنین دیگر نواب و عمال و اصحاب قلم چون در کار
خویش هر یکی دیانت و امانت بجای آرد و خود را بنده حال خویش بدین خصال که نموده آمد
متحلی گرداند و جانب خدای تبارک و تعالی را گوش دارد و در تخفیف رعایا کوشد مستوجب

درجات و قربات گردد و باید که وقت و این جماعت را اوراد و اوقاتی بنزد باشد
چنانکه از شب قدری برخاستن و بذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر
رفته است بامداد و نماز دیگر یک ساعتی هم بذکر و قرآن خواندن مشغول شدن تا از جمله
آنها باشد که حق تعالی مدح ایشان میفرماید که یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
لا و اگر همه روزه زبان بذکر لا اله الا الله مشغول تواند داشت در آمدن و رفتن و نشستن
و خاستن و وقت خفتن الا بوقت ضرورت این خود دولتی تمام بود و از آنها باشد که
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا الایه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل پنجم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قاضیان

قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قال انما یخشی الله من عباده العلماء
و قال النبی علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما
و لکنهم ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر و قال علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بدانکه علم شریعت شریفترین علمهاست و بهترین وسیلتی است بقرب حق را و
و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات عالی می توان رسید که والذین اوتوا العلم درجات
و لیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که ثمره علمها خداترسی است
و خدای تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که انما یخشی الله
من عباده العلماء و هر چند علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة و
السلام فرمود انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کند و آنرا
وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی سازد

او جاهلست به حقیقت نه عالم و حق تعالی مثل او جاهلان را بدراز گوش کرده است و می
فرماید مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و علم میراث انبیا
علیهم السلام است که إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَارًا الحدیث و انبیا علیهم السلام دو نوع علم
میراث گذاشته اند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم
از قول و فعل خواجه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات گرفته اند و تابعین و ائمه سلف
رحمهم الله تتبع آن کرده اند و خوانده اند و آموخته و بدان عمل کرده از علم کتاب و سنت
و تفسیر و احادیث و آثار و فقه و آنچه توابع اینهاست و علم باطن معرفت ازان حالت
که بی واسطه جبرئیل علم از غیب الغیب در مقام او ادنی در حال لی مع الله وقت
ذوقی جان خواجه علیه الصلوة والسلام میکردند که فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى
و از ولایت نبوة جرعه ازان جامها مالامال بر سنت کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب
می‌بخشند که مَا صَبَّ اللهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَصَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ و چنانکه
علم ظاهر انواع بسیار است تنوع علم باطن زیادت است چون علم ایمان و علم اسلام
و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم غیب و علم توبت و علم زهد و علم ورع
و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات امارت نفس و علم معرفت دل
و علم صفات اطوار و احوال دل و علم تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش
دل و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی
و جانی و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و وحی و کلام حق
و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلق باخلاق حق و علم معانی صفات

و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و بعد و علم
وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم و علم معرفت و انواع آن و علم
فنا الفنا و علم وصول و غیر آن از علوم غیبی و لدنی که بر شمردن آن اطناب دارد
و این جمله آنست که سالکان این راه را بتعلیم معلم وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بواسطه مرآة
الارواح و وعدهای عکس ام الکتاب و تجلی صفت عالمی رب الارباب کرامت فرموده
توجه های زبان مرغان را چون هدهدی پیش سلیمان را
اما انبیا بی که ازین حادث مجرد شد و با الف لامی جدا که گرفته اند معروف شد چون این
نوع علوم رمزی چیزی بشنوند بانکار بر آیند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
می فرماید إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ فَإِذَا
نَطَقُوا بِهَا لَا يُنْكِرُهَا إِلَّا أَهْلُ الْغِرَّةِ بِاللَّهِ و مقداد بن الاسود رضی الله عنه
ازینجا گفت حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وِعَائَيْنِ مِنَ الْعِلْمِ أَمَّا
أَحَدُهُمَا فَقَدْ بَثَثْتُهُ وَأَمَّا الْآخَرُ لَوْ بَثَثْتُهُ لَقُطِعَ هَذَا الْبُلْعُومُ و علما سه طایفه اند
یکی آنکه علم ظاهر داند دوم آنکه علم باطن داند سیم آنکه هم علم ظاهر و هم علم باطن داند و
این صنف نادره بود در هر عصر اگر پنج کس در جهان باشند بسیار بود بلکه برکت
یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا رسد و قطب عالم بود و عالمیان در پناه دولت
و سایه همت او باشند و او آن عالمست که خواجه علیه الصلوة والسلام اشارت بدان
میکند که عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و میراث انبیا علیهم السلام و التحیه ازین علما
علما آنکه میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ و علما

ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضاة اما مفتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل ربانی اند در ایشان خوف و خشیت است
با علم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات
کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع کرده اند بر سر گنج قناعت نشسته اند و پای
در دامن عافیت کشیده اند اینها آنها اند که میفرماید إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
دوم آنکه عالم زبان جاهل دل اند در دل ایشان از خدای خوف و حیا نبود و در علم آموختن
و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود بغرض تحصیل جاه و مال
و قبول خلق و یافت مناصب تتبع علم کنند لاجرم هوا بر وی غالب شود و علم او متابع
هوا کرده و کار بهوا کند و بعلم عمل نکند و بر علما متقی دین و زهد حسد برد و در پوستین
ایشان افتد و بر ایشان افترا کند و در تمام بحث بجدل بر آید و ایذا کند و سخن
بتوجیه نگوید و حق را کردن ننهد و خواهد که بجلادی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل
در کسوت حق فرا نماید و اظهار فضل کند اینها آنانهااند که خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید که إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ اللِّسَانُ يَقُولُ مَا يَعْرِفُونَ وَيَفْعَلُ مَا يُنْكِرُونَ
و بحقیقت آن آفت که در دین و سیاست است بواسطه چنین علما فاجر و زاهد جاهل بدیر آمد
هیچ چیز بدو زیاده است چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم میگوید مَا قَطَعَ ظَهْرِي فِي
الْإِسْلَامِ إِلَّا اثْنَانِ عَالِمٌ فَاجِرٌ وَنَاسِكٌ مُبْتَدِعٌ فَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ يُزَهِّدُ النَّاسَ فِي عِلْمِهِ
لِمَا يَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ النَّاسِكُ يُرَغِّبُ النَّاسَ فِي بِدْعَتِهِ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ نُسُكِهِ
لاجرم بسوی علما سوء وزاهد مرائی دنیا ایشان گدای که از حریصی دین بدنیا می فروشند

و پیوسته بدرگاه ملوک مذلت میکشند و بر امیران و خواجگان با همه خیانت
در میروند و بجواری والمهث ایشان را خدمت میکنند باید میگویند صدق الامیر
و مدح و فضل میگویند و نفاق ایشان را علانیه در ایشان پیش ستایش میکنند و براهنه
باطل که ایشان میکنند باید میگویند صدق الامیر میگویند و بطمع فاسد ترک امر معروف و نهی
منکر میکنند تا حاصل کار ایشان در پی چند حرام یا رشوتی دیگر برخیزد و علمی و منصبی کنوند
اعتقاد امرا و خواجگان و لشکریان و ارادت دنیا بمین فاسد بود و قیاس کردند که جمله
علما و مشایخ همین سیرت بر و خصال مذموم دارند تا بجهت مخالفت بخلاص حق و اولیا
حضرت عزت نگریستند و بکلی روی از اینها بگردانیدند و از فواید حضرت و صحبت ایشان
محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند در حدیث می آید که چنین
عالمی که غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبه بیش ازان نیست که در دنیا
از جاه و مال یابد و در آخرت و لانش دوزخ افروزاو بود از چنین علم که نافع نباشد
استعاذت واجب است چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود اعوذ بک من
علم لا ينفع و علم لا ينفع دو نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکند نافع نباشد
اگر چه آن فی نفسه نافع بود دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که از آنکه
بخوانند و بعضی کلام بر آمیخته اند و آنرا اصول نام کرده تا بنام نیک کفر و ضلالت را
در کردن خلق عاجز کنند و این نوع غیر نافع است فی ذاته و اگر بدان عمل کند
مهلک و مغوی و مضل بود و بسی سرگشتگان بوین علم از راه دین و جاده استقامت
بیفتادند بغرور آنکه علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم و ندانسته اند

حق برکات درحقیقت حاصل شود الا به پرورش و متابعت ظاهر و باطن
محمد علیه الصلوة والسلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ بیت

گفتی که بوقت مجلس افروختنی ** آیا که چه نکتهاست بر دوختنی **
ای بیخبران سوخته و سوختنی ** عشق ازلی بود نه آموختنی **

پس مفتی باید که ازین انواع علوم و امثال آن احتراز کند و در تخلیص جهد کند تا
فتوی که دهد و درسی که گوید و سخنانی که کند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر علم
و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاک کرده باشد تا از
الاین حرص و طمع نظهر دهد که دانش علما در حرص و طمع است بیت

آلوده شد بحرص دردم جان عالمان ** وین خلق از آن گران بر شان نمی رسد **
دردا و حسرتا که به پایان رسید عمر ** وین حرص مرده ریگ بپایان نمی رسد **

و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای آورد تا بمیل نفس و غرض و غلط فتوی نه دهد و اگر
وقتی در دست و باشد در آن تصرف سد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه اشتر بود
حرص و شهوت و حسد و ریا بدید آید تا انکه هرچه در دست عمر رنج برده است جمله را
منثور کرده و از بدعتها باید که مجتنب گردد و بر جاده سنت و متابعت ثابت قدم بود
و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و بمذهب اهل سنت و جماعت برود و اوقات و ساعات
خویش موقف کرده باشد چنانکه از سرمایه عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و فضول صرف نکند و
بامداد چون برخیزد و نماز صبح بگذارد به تلاوت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید و بعد از

نماز دیگر ساعتی تا شب هم بذکر مشغول شود تا بشارت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا
عمل کرده باشد که در آن خبر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعتی بگذارد و به سود
و افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن بپرداخت نماز چاشت بپای دارد آن
قدر که تواند و در رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن بمصالح خویش و معاش خود و فرزندان
و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره به بحث علمی
یا مطالعه یا افاده مشغول شود تا آخر روز بذکر مشغول باشد تا نماز شام گزارد و بین العشائین
احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد نماز که این ساعتی شریف بود و چون نماز خفتن گزارد
سخن دنیا نگوید که سنت نیست الا مهمی دینی پس بمطالعه یا تکرار مشغول شود تا دانگی شب بگذرد
پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیت و ذکر
بر پهلوی راست روی بقبله بخسپد و بدل و زبان این دعا که سنت است بخواند اینست
اللّهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و الجأت ظهری الیک و
فوضت امری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجا و لا منجی منک الا
الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت پس بدل و بزبان
ذکر می گوید تا با ذکر در خواب شود و در خبر است که هر که با وضو و ذکر بخسپد روح او را
بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول شود و هر خواب که بیند صدق و حق بیند عالم
چنین خسپد که نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ این چنین خواب است پس جهد کند در میانه شب ساعتی برخیزد
و بنماز تهجد که سنت خواجه علیه الصلوة والسلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت نماز
با وتر و هر چند قرائت دراز تر خواند بهتر باشد و فاضل تر بود دیگر باره اگر خواهد بخسپد

از وقت صبح برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید که این تسبیحات
بحضور دل بی معنی ضایع نشود و پیوسته نفس را از نوع مجاهده فارغ نگذارد و بهوای او هیچ
وجه ندهد و با نفس همیشه در خصومت باشد و دل خویش را باز طلبد و آنچه در فصل
باب معاش از تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح شرح داده‌ایم بجا آورد و حاصل می‌کند
تا باشد که راه دل او بعالم غیب گشاده گردد بتدریج بعضی حقایق اطلاع روی نماید و اسرار کشف
می‌شود تا او در دولت این حدیث بی نصیب نبود و تخم شهود ببار دهد

بیت

دوره دین را گرچه آن نکنی ❊ دست باری بزن زیان نکنی

اما مذکران هم سه طایفه اند یکی فضالان که ایشانرا قصاص خوانند دوم واعظان و
سیم مذکران حقیقی فضالان آنها اند که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی معنی یاد
گیرند که از علم دین در آن هیچ نباشد و بزبان بیان جاری کنند و بعضی قصص و حکایات
مشایخ بعبارت در آورند و گاه بود که بعضی از سورهای قرآن از تغییر ساخته دیگران باهم
تلفیق داده یاد گیرند و بعضی مناجات باهم بسته گویند و اشعار با الحان برخوانند و سؤال
و جواب لایت کرده شرح دهند و از این جنس گوناگون فضالان باشند که یاد گیرند و بیشتر
عوام فرو خوانند و آن نوع ورزند و بغرض قبول خلق وجه مال در جهان میگردند و بصد گونه
تقنع و تشکر و شادی و الحجی بدیرایند تا بچه گونه مقصود دنیوی حاصل کنند و بر سر منبر
بمدح و مداحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اعیان و اکابر و اصحاب
مناصب و قضاة و حکام و ولات و عوانان و ظالمان و فاسقان مشغول شوند
تا بر جای پیغمبر علیه الصلوة والسلم چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند

و بر سر منبر گدائیها کنند و از حاضران تحصیل مال سازند و توبیخ خوانند تا گاه بود که از
درویشان بحکم نشانند بلا ناخوشی و بیشتران بود که برای درویشان زکوة واجب بود
و از مردم زکوة نیز بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتها و دروغ افترا کنند
و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیث صحیح است و خلق را
بر جاها مذموم گویند و برخورش ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت اندازند و گاه
بود که تعصبها کنند و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند اینها اند
که آب روی اهل دین را بسبب وی دین می‌برند و ارادت خلق فاسد میکنند و وقع از دلها
بیرون می‌برند اینها از قبل علماء عالم زبان جاهل دل اند و آتش امروز دوزخ دوم
طایفه واعظان که ایمه صالح اند که سخن از بیم خدای تعالی و ثواب آخرت گویند و از
بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر صالحان گویند
بر جاده سنت و سیرت سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت بجاده
و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید
ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و خلق را نه بر جاه مذموم
دلیر کنند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نومید کنند که آن هم مذموم است
سخن بسنت الهی باید گفت ممتزج بوعد و وعید و ابتلا در تخلیص نیت دل کوشند
تا بعلت دنیوی معلول نباشند که کلمة الحق و فتی توان گفت که از منشاء دل صافی آید چه
بزرگان گفته اند که الکلام اذا خرج عن القلب وقع علی القلب یعنی هر چه از دل آید
بر دل آید و خود را بالاثر طمع دنیوی ملوث نکنند تا کلمة الحق توان گفت و سخن بی طمع

موثر افتد که چون محبت دنیا و طمع ملوث بود سخن هم آلوده بود و از نشاه نیز باید
نه آنکه باید حق بود و نه بر دل موثر آید و اگر چیزی نیز آید که او بد حق بود ولیکن از خود باید
از سر باطل و هوا و طمع آید بر دل نیاید و در روایت آمده است که اوحی الله تعالی
الى داود علیه السلام فقال یا داود لا تسأل عن عالم قد اسکرته حب الدنیا فاولئك
قطاع الطريق على عبادي و عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که خواجه عالم
علیه الصلوة والسلام فرمود علماء هذه الامة رجلان فرجل آتاه الله علما فبذله
للناس ولم يأخذ عليه طمعا ولم يشتر به ثمنا فذلك الذي يصلي عليه الطير
السماء وحيتان الماء ودواب الارض والكرام الكاتبين يقدم على الله يوم القيمة
سيدا شريفا حتى يرافق المرسلين ورجل آتاه الله علما في الدنيا فضن به
عن عباد الله واخذ عليه طمعا واشترى به ثمنا يعذب حتى يفرغ الله من
حساب الخلايق و در قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه آورده است
كه من اغلظ ما سمعت فيمن ابتاع الدنيا بالعلم ما حدثونا عن عبيد بن واقد عن عثمان
ابن ابي سليمان قال كان رجل يخدم موسى عليه السلام فجعل يقول حدثني موسى صفي الله
حدثني موسى نجي الله حدثني موسى كليم الله حتى اثرى واكثر ماله وفقده موسى صلى الله
عليه وسلم فجعل يسأل عنه فلا يحس منه اثرا حتى جاءه رجل ذات يوم وفي يده خنزير
في عنقه حبل اسود فقال له موسى اتعرف فلانا فقال نعم هو هذا الخنزير فقال
موسى اسألك ان ترده الى حاله حتى اسأله فيما اصابه هذا فاوحى الله اليه لو دعوتني بالذي
دعاني به آدم فمن دونه ما اجبتك فيه ولكن اخبرك لم صنعت هذا به لانه كان

يطلب الدنيا بالدين این جمله حقیقت شناسند علما و دین را از جر دنیا و طلب آن
بدین احتراز نمایند که درین باب وعید بسیار است بدین اختصار کردیم چون ذکر دنیا طلب شد
بیان شرط و آداب واعظ داده که معنی نموده اند قیام نماید از لوازم بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم
در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت که علما را بر مؤمنان فضیلت
هفتصد درجه میان هر دو درجه پانصد ساله راه و منصب وعظ که چنین عالم فرماید بهر جزوی او را
قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کسی که بواسطه وعظ او تایب میشود و بطاعت مشغول
می شود و روی بحق آورد ایمان و طاعات ایشان و هر که از ایشان پند میگیرد و بدان و در دیوان
مشغول شود تا انقراض عالم در دیوان او نویسند و او از آن عالمانی باشد که خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود که عالم در گور خفته باشد و عمل او منقطع نشود برکت علم که
خلق را نافع بوده است آن طاعتها جمله در کفه حسنات او باشد روز قیامت سیم
بزرگان صوفیه طایفه مشایخ اند که بجذبات عنایات حق سلوک راه دین و سیر بعالم
یقین حاصل کرده اند و از نکات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو
انوار تجلی صفات حق بیضاء حقایق معانی و اسرار گشته اند و بر احوال مقامات
و سلوک راه حق وقوفی تمام حاصل کرده اند و از حضرت عزت و ولایت شیخ بدلالت
و تربیت خلق و معرفت بحق مامور گشته بود از آنک عیسی را عظ نفس خویش بوده اند
که عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحي من الله و از واعظ الله
في كل مؤمن بقول وعظ کرده اند و کمینگاه و حیلت نفس نگاه داشته و هر بار
لاابالی حق در عرض نفس و صفات او زده و سر بجیلت آب موعظت فرو برده فما کاینه

اودر تتبع غایت ازخرابات دنیا و حمخانه شهوات و ستی غفلات ببادی بیاری بر داده و بحکم و فرمان بدعوت خلق مشغول گشته و خلق را ازخرابات دنیا و خمر شهوات و ستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس مقعد صدق و شراب طهور و بتجلی جمال ساقی وسقیهم ربهم میخوانند که باشارت وذکرهم بایام الله غرسها شوق میرنشانند وایشانرا از ذوق شاهد مردان می چشانند و سلسلهٔ شوق ومحبت دل ایشان می جنبانند و بجبت عقل وشناخت و ذوق و شوق هر طایفه از سر سمت و طریقت وحیثیت بیان میکنند تا هرکس حظ و نصیب خویش بقدر همت خود بر میدارند قد علم کل اناس مشربهم واگر مرغ جانی از اشیانه بحبهم بر پر است بر شبکهٔ ارادت و بجه دانه بجستجو در دام بلا و عشق بند می شود ان شهباز سپید را که بخت غریب و بدیع افتاده است در کوبر خلوتخانه می بندند و چشم هوای نفس او از جهان مرادات دو جهانی بر می دوزند و بطعمهٔ ذکر پرورش میدهند تا انکه ان وحشت الشتات بما سوی الله از و منقطع می شود و شام انس حاصل کند و مستعد ان شود که نشیمن دست ملک سازد ایشان خلاصه افرینش اند و خلیفه حق و نایب مناب و میراث داران انبیا اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیدهٔ هرکس بر جمال و کمال ایشان نبینند که در زیر قباب غیرت متواری اند مطالعهٔ مشاهدهٔ ایشانرا دیدهٔ باید بکحل نور الله مکحل مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هواش ز اشیان دگرند خلق از ایشان همی سرو ریش بینند که از خویش و قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند وایشانرا واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند که

لا یباشر الملکة بالجوارح چه ذلك انکسر کبرا و جود ... سر از تن باکتاب و ان جنین ‌است اما قضاة سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم میفرماید که القضاة ثلثة قاضیان فی النار وقاض فی الجنة فرمود قاضیان سه اند دو در دوزخ اند ویکی در بهشت انها که در دوزخند یکی انست که بعلم قضا جاهل باشد واز سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند و از اهل دوزخ گردد دوم انکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدا ترجیح کند و رشوت ستاند و کتابت سجلات و عقود انگه بقباله دهد و ادرار خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکارانرا مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کند و باطلها را بحق فرا نمایند و حقها را بپوشانند و باطل کنند و اموال این که تصرف در اوقاف بنا واجب نمایند و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها با اهلان و ستانند دهند و شرط واقف بر کنند و کار احتساب امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و انچه بابواب البر تعلق دارد که بر قاضی واجب بود و ضبط کردن ضایع گذارند این جمله انست که بدان مستوجب دوزخ گردند واما ان قاضی که در بهشت خواهد بود مگر اشارت بدان است که خود در بهشت قاضی است والا انکه در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه خویش نگاه نتواند کرد خواجه علیه الصلوة والسلم فرموده از اینجا که من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین اهلیت قضا را کامل نفس باید بود از تحصیل علوم و مرتبهٔ اجتهاد و عقل کامل بر یافت برورده و بدیل

اطلاق کرده واز نفس اماره خلاص یافته و دلهاشو نظر الهی منور کردانیده و جمال لطف
صافی باهمت عالی واز اخلاق وصفات ان دو قاضی که در پیش تر کفته شده است تبرا
وبری باشند تا از سر دین و دیانت و راستی و امانت و خلوص نیت و صفای
عقیدت بی طمع و علت خالصا مخلصا لله بترتیب حضرت عزت بمصالح قضا قیام
نماید و هرگاه که بمشهد قضا بنشیند و مدعی و مدعا علیه پیش او بزانو درایند و وکلا و
محضران برجوانب ایستاده و حاصل دعوی نادان باشند یا بجنس ازان یاد اورد که در
دار القضا عرصات مسند عدل نهند و قاضی خدا باشد و مدعی مصطفا و کواه کرام
الکاتبین و دعوی بر قروض فروض رود و حاصل ادای امانت تکلیف یا حبس دوزخ
بود پس حکومت خلق چنان کند که خود را دران دار القضا بحجتی روشن سرخ روی بود و باید که
بعد از فراغ از شغل قضا اوقات خود را باوراد مستغرق دارد و حکومت بر سنت سلف
صالح کذارد تا این **ضعیف** در بلاد اسلام شرق و غرب میکردد قریب
سی سالست هیچ قاضی نیافت که این امانت مبرا و مصون بود الا ما شاء الله شیخ میرزا
اگر کسی این خصال ناپسند پاک و منزه و مبرا بود و بفضایل بخصال حمیده موصوف بود
بر جادهٔ شریعت و بران سیرت و سریرت شرح داده اند عالم عامل دل بود و اوراد
مشغوف کرده و اوقات خویش بران اوراد دارد و میان مسلمانان حکومت بر سنت
و سیرت سلف صالح تواند کرد وی از اولیاء الله باشد و خاص برکزیده حق بود و بر
حکومتی که بخلق بکذارد و شفقتی که بر احوال خلق برد و امانت حدود شرع که بجای اورد
درجتی و قربتی در جنت سرشت یابد و ازاده جهان باشد و چنین قاضی ترتیب نمودن و هرکه

چنین واجب بود وصلی الله علی سیدنا محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل ششم در بیان سلوک ارباب نعم واصحاب اموال

قال الله تعالی وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ
مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ
لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ وقال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ اَصَابَ مَالًا
حَلَالًا فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ وَقَضَى بِهِ دَيْنَهُ وَاهْتَمَّ بِهِ عَلَى جَارِهِ
لَقِيَ اللهَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَوَجْهُهُ عَلَى ضَوْءِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَمَنْ اَصَابَ
مَالًا حَرَامًا وَكَانَ مُكَاثِرًا وَمُفَاخِرًا وَمُرَائِيًا لَقِيَ اللهَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَهُوَ عَلَيْهِ
غَضْبَانُ **بدانک** مال ونعمت وجاه ودولت دنیا بر مثال نردبانست که
بران بر بالا میروند و هم بران به پایان می ایند پس مال وجاه راهم وسیلت درجات
بهشت و قربت حق می توان ساخت هم وسیلت درکات دوزخ وبعد حضرت می توان
کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا گری سعادت اشارت فرموده وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ
الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنسَ یعنی بر انچه ترا داده ایم از مال دنیا درجات اخروی بطلب
وانچه نصیب تست از دنیا فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبهٔ تو انست
که در راه خدای تعالی صرف کنی نه انچه بهوا خرج کنی یا بنهی مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ
بَاقٍ وشرح انچه در راه خدا صرف کند انست که مبین ایات بینات خواجه علیه السلم
بیان فرموده مَنْ اَصَابَ مَالًا حَلَالًا الحدیث میفرماید که هرکه مال حلال یابد
و بدان آب روی دین خویش نکاه دارد و بدانچه از خلق استغنا جوید و منت طمع نکشد

و بلوغت فاقت بنازد و وصل برحم دخویشان بذل مال صله رحم بجای آرد و خویشان
درویش اند یکی دنیوی و ایشانرا بمال مدد و معاونت کردن واجب باشد چنانکه فرمود
وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ و جای دیگر فرمود
وَآتِ ذَا الْقُرْبَى دوم خویشان دینی اند چنانکه میفرماید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صلت
رحم اخوت دینی هم واجبست و تفضیل آن اخوه است که فرماید ذوی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب و دیگر فرمود و مقتضی بر دینیه
و بذل مال قضاء حقوق و رد دیون کند اگر کسی را در مال او مظلمه باشد یا حقی بود یا
مروی دینی بود بگزارد و زکوة بر مستحقان ان چنانکه از آفت ریا و سمعه و ثنا خلق یا
و مباهات و تکبر و ترفع و ایذا و منت و توقع ثنا و صیت و شهرت و صلف و جلب
و مکر و ضربت جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقه است چنانکه
میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله
رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر و بزرگان گفته اند در مال مردان
از زکوة حقوقست چنانکه میفرماید وفی اموالهم حق للسائل والمحروم **و در روایت**
است از خواجه علیه الصلوة والسلام اذ قال فی المال حق سوی الزکوة و دیگر فرمود
و اکرام به علی جاره بمال خویش باداء حقوق عیالکان قیام نماید که همسایه را حق بسیار
موکد است خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که پیوسته جبرئیل مرا وصیت
میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار گردانند و در حدیثی دیگر می آید که
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره مرکه بجا و بخاست بان داد و همسایگان را

نیکو داده **و جنایت** بدانکه مال دنیا بمثابت مس است اکسیر را کسی که چون علم
اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیشتر باشد زر بیش حاصل تواند کرد علم اکسیر آنست که از مس سیاهی
و کدورت و خست و بی ثباتی بیرون آید و سرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آید
و چون بدین صفت گشت زر خالص باشد یکی مقصد یا بشرشه در مال و جاه دنیوی هر چند
صفت ذمیمه و آفت متوقع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند
اکسیری کرده باشند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود آن صفات ذمیمه و
آفات که در مال و جاه دنیا حاصل است ده است **اول** طغیان است که إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى و طغیان علت و بد سبب نهی **دوم** بغی است که
وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ کما قال و بغی فساد و ظلم است بر بلاد
و عباد **سیم** اعراض است وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ کما قال و اعراض
روی از خدا گردانیدن است و بهوا مشغول شدن و کفران نعمت کردن **چهارم** کبر و
عجبست چنانکه فرعون را بود بواسطه مال و جاه که گفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ
الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي **پنجم** تفاخرست که وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ کما قال فخر و خیلا کردنست
با اقران و تکبر و ترفع جستن و فراموشی کردن حق **ششم** تکاثرست که أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ
و تکاثر مباهات کردنست و لاف زدن بسیاری جمع مال و از عرای معانی غافل بودنست
هفتم مشغولیست که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا
و مشغولی تضییع عمرست در جمع و حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات
دنیوی و مستلذات نفسانی و مقتضیات حیوانی و حرمان از تجدد حق بتحصیل نجات و درجات

هشتم بخل است وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا
لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ و بخل منع حقوق مالست از زکوة و حقوق و صدقه و مدد اخوان
و صلهٔ رحم و اجابت سایل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسیع نفقه بر عیال و خدم
و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا و امثال این نهم تبذیرست که اِنَّ
الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا إِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ و تبذیر اسرافست در انفاق بخلاف رضا
و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوة برای شهرت و قبول
و ثنا خلق و نفقه کردن بر شهوا و ظلم و غلو و مبالغت نمودن در اتلاف بر ماکول
و ملبوس و منکوح و عمارت سرا و مسکن و مواضع فساد از کوشک و ایوان و درگاه
تکلف در اوانی و فرشها و پردها و ابزار و دیگر امتعه و آلات خانه و صرف
مال در غلامان و کنیزان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و ما ینبغی
اخراجات همه از قبیل اسرافست دهم غرورست که فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا
يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ و غرور دل بر دنیا نهادنست و بزخرفات او فریفته شدن
و آخرت بمرگ و حساب و ترازو و صراط و حساب و ثواب و عقاب فراموش کردن
و از هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف و رحمت خدای
مغرور گشتن بی آنکه طاعت ورزد یا از معصیت توبه کند این جمله آفاتیست که از
مال و جاه و فرزند کند و سبب غفلت صاحب آن شود چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ
وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ پس هر صاحب دولتی که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد
تا اکسیر شریعت را بدستکاری طریقت بر مال و جاه مس صفت اندازد بعد از آن نتیجه

آن ازین ده آفتست که گفته اند و ده خاصیتست که بعنوان آفات حاصل کرده جمله
عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و باعث صفت حیثیت
گردد که نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ و آن ده خاصیتست اول علو همتست
تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان مغرور نشود و بدان باز نگردد و همه از خدای و از آن
خدای بیند و بچشم خویش آمد و دران ننگرد تا طاغی نگردد و تا متابعت خواجه علیه السلم
کرده باشد که اِذْ یَغْشَى السِّدْرَةَ مَا یَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى دوم عفتست
چون عفت النفس بود ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد سیم توجه است
بحق که اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ خود را و مال و ملک را
همه از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آورد و جمله را دشمن
شناسد و دشمن را در دوست دارد که فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ چهارم
شکرست که وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ بدین اشارت که کرده شد شکر
مجرد الحمد لله گفتن نیست شکری بوجهی مناسب این چیز باشد چنانکه شکر نعمت تن خدمت
باشد و شکر نعمت جان محبت باشد و شکر نعمت دل ایمان باشد و شکر زبان بالحمد لله
و شکر حقیقی از مال و انفاق مال خدای است در راه خدای تعالی برضای عز و جل بفرمان
خدای باید توفیق از خدای و شناخت عجز خویش از گزاردن شکر خدای از بی نهایت
نعمت خدای پنجم تواضع است که مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ و تواضع خویش شناسی
است که باول حال خویش نظر کند که نطفه آب مهین بود هر چه بران نطفه زیادت بیند
از قوت و شوکت و مال و عزت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست علم و معرفت

جلد از فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت و نعمت حق شناسند بدان و مفاخرت
و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بخلق خدای نکند تا بدین کفران عاقبت باز نستانند که
وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ **ششم** سخاوت که السَّخَاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي
الْجَنَّةِ و حقیقت سخاوت اینست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او انست که
بر همه نه الک بهند جنانک درین معنی گفته اند **بیت** منه مال فراوان کان ترا نیست
تا کو دو جو ددادن شتابی ٭ اگر خواهی بنه تا باز یابند ٭ و گر خواهی بنه تا باز یابی ٭
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود أَيُّكُمْ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَالُهُ مِنْ مَالِ وَارِثِهِ
فرمود که کیست از شما که مال خویش را از مال وارث خود دوستر دارد [illegible] جمله گفتند که
ما مال خویش از مال وارث خویش دوستر میداریم خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود که مال شما انست که اینجا باز گذارید و با خود ببرید و مال وارث شما انست که
اینجا باز گذارید **هفتم** فراغت که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ
فراغت انست که مال و ملک در دست دارد نه در دل که مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ
فِي جَوْفِهِ **بیت** اندر یکدل دو دوست نتوان داشت ٭ او را بگذار اگر مرا خواهی داشت
دل را خاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان از خود باز نماند جنانکه گفته مراند **بیت**
عزت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد ٭ حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
دیگر شد از دیدن و از مکان مرغان او ٭ دو سرای بی نیازی آشیانها ساختند
اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات نتواند رسید بادی بمال و جاه و جمیع بس
طایفه را که اهل سلوک این مقاماتند مدد و معاونت و تربیت فرماید و اسباب جمعیت

و فراغت ایشان ساخته کند که هر درجه که ایشان برند او حاصل کند ثواب ان در دیوان او
نویسند و برکت خدمت و محبت ایشان او را بان کو رسانند و با ایشان بر انگیزانند
که الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ **هشتم** تقوی است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تقوی انست که
از مال حرام و لقمهٔ با شبهت و شهوات حرام و عوامات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان
اجتناب کند و در اداء اوامر و نواهی و واجبات و مفروضات جد بلیغ نماید و در اخلاص
نیت کوشد تا انچه کند از ریا و سمعه و مکر و حیلت بیکل باشد **نهم** قوام است که وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا قوام انکه اعتدال نگاه دارد
تا در وقت انفاق اسراف نکند و اسراف ان باشد که بر خلاف رضاء حق و حظ نفس بوجهی
خرج کند اگر همه یک لقمه باشد و تقتیر آن باشد که انجا که خرج باید کرد بر وفق فرمان و رضاء حق
باز گیرد و نکند و قوام و اعتدال ان باشد که با نفاق در راه خدا مبالغت تمام نماید اگر خود بکلی مال
بود چون ابوبکر رضی الله عنه و با انجه بخاصهٔ خویش متعلق دارد ترک تکلف و رعونت کند در
ماکولات و ملبوسات و مسکن و مرکوب و الاسفار والامتعه و امثال ذلك و میانه نگاه دارد
تا بدان محجوب نشود **دهم** تسلیم و رضاست که الرِّضَا بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ تسلیم انست که نفس و مال
را چنانکه در میثاق الست بربکم بخداوند تعالی فروخته است و بهشت خریده تسلیم او
کند که وقت تسلیم امروز نست که تا که وقت تسلیم بهشت شود حق تعالی هم بهشت تسلیم کند که
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و تسلیم نفس و مال
بدان وجه باشد که نفس و مال را از ان خود نداند از ان حق شناسد و خود را وکیل خرج حق شناسد
و خلق را بندگان حق داند تا نواند نفس خویش مشغول و مشغول بمصالح ایشان قیام می نماید و مال را

و دنیان را با مرض نفقه بکند و بچشم خادمی بکرد و خود را مطیع ایشان بیند
و لقمه و خرقه بتبعیت بنفس خود نخورد میدهد و او را یکی از بندهٔ نیکو از بندگان خدای تعالی
شناسد و منت بر کس ننهد و هر کس که از وی احسانی قبول کند او را بر خود حقی واجب داند
و منت دار او بود و بحکم خدای که بر نفس و مال او را داند راضی بود و از اینجا خواجه علیه
الصلوة والسلام فرموده که الصَّدَقَةُ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّحْمٰنِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْيَتِيمِ
و در بلاها او صابر باشد و دل بر جهان ننهند و جان را در معرض تسلیم داده

بیت: گر گوید خون گری مگو که چه سبب ۝ ور گوید جان بده مگو کی باید ۝

تا جو وقت طلب کند در حال تسلیم کند و بجستجوی نفس و غرور شیطان مغرور نگردد
و در آن کوشد که اگر از و مالی و ملکی باز خواهند ماند وقف بر بقاع خیر باشد تا بعد از وفات
هر طاعت که در آن بقاع می رود در دیوان او می نویسند همچنان بود که زنده باشد که هر که را در
حیوة طاعت بیت او برده است و هر کرا بعد از وفات طاعتست او زنده است پس
اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از آن آفت که نمودیم پاک کردانند
و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص گردانند بکیمیای سعادت ابدی رسیده اند و مال
و جاه دنیا فانی را یکی صد و هفتصد و اضعافا مضاعفة درجات و مثوبات آخرت باقی
و حرمت و جاه حقی گردانند که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ
يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و اگر در وقت عمر که بهشت نهاده دام ارادت نهاده است
در دانه مال و جاه پا بسته سیه بادی از خاصگان و محبان حق از آن دام دانه بر دارد

و آن دانه اگر چه لقمه بود که جزوی از وی گردد و به تقرب و تقبید که او حق را کند آن جزو
در آن شرکت بود ثواب آن بصاحب آن لقمه برسد و آن صاحب دولت را بعضی از وقت
است که در آن وقت قابل نفحات جذبات الوهیت گردند که لی مع الله وقت در آن حالت
یکنفس طاعت ایشان معادل اهل زمین و آسمان برآید که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ
الثَّقَلَيْنِ اینجا از برکات صحبت این صیادان اهل شرف و غرب محابت آن نتوانند کرد
زیرا که از عالم بی نهایت الطاف حق بی نهایت نظر که بی بیند جلال و کمال این حدیث نرسد
وصلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل پنجم در بیان سلوک دهاقین و روستا و مزارعان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ
وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ و
قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا وَمَا
أَكَلَ مِنْهُ الطُّيُورُ وَالدَّوَابُّ يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ و قال علیه
الصلوة والسلام اطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ بدانکه دهقنت و زراعت امری
و اندکانی است با خدای تعالی و بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند
و اگر کسی را نظر بموده حق بخشد باز بیند که طاقت خواست در صنعت زراعت و چون
از شرایط نظر و بصیرت و خلوص نیت کسی بدین کار مشغول گردد ثواب از نهایت بود
و مراتب و درجات بلند بحور نیت و همت خود و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را از اداب
و شرایطست که چون بر آن قیام نماید بدرجه صدیقان برسد و شهدا و صلحا طایفه اول

دهقانانند که مال وملک دارند ومحتاج مزارعان وشاگردان ومزدوران باشند
تا ایشان بزراعت وعمارت مشغول شوند وشرایط وآداب ایشان آنست که اول که
وملک خویش مغرور نشوند ودل بران ننهند ودر دست خود عاریت وامانت شناسند
وبحقیقی هرچه هست از آن خدای تعالی دانند که وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ودیگر
جمع وادخار واستکثار نباشند وبجهت حوادث بنا کردن ومزدور ودرویش نکنند ودر
مزارعت ودهقنت خویش نظر بر زراعت آخرت کنند که اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ وچون
دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت دهد که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا این بدان
معنی بود که نیت کند که خلق خدای تعالی این تخم را پرورش دهد وارتفاعی حاصل شود
هرکس را از آدمی وغیر آدمی که بخورد از آن حبه ناحلال کردم بلکه الا آنکه که خلق خدای تعالی
بقوت محتاج اند از انسان وحیوان هرکسی این دهقنت نتواند کرد من از برای رضای خدای
بخدمت ایشان مشغول میشوم تا بعبودیت حق در صورت خدمت خلق قیام نمایم ودیگر
بر مزارع وشاگردان ومزدور هیچ حیف نکند ومزد ونصیب ایشان تمام برساند اول که
ارتفاع از کشت وباغ وغیر آن حاصل آید ونصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند هم زر هم
وجدا در خانه کند وبزودی بمستحقان زکوة برساند بر قانون شرع نه بنهج که اگر از مال
زکوة چیزی در مال او آمیخته شود جمله مال او با شبهت شود وباقی انچه از ارتفاع ماند در بند آن
نشود که چیزی ذخیره کند برای سالی دیگر توکل بر خدای کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که
در تحصیل ارتفاع امید بلطف وکرم حق تعالی برداشت هیچ مخلوق را در آن هیچ مدخل ومجال نیست
وباید که پیوسته در خانه خویش بر صادر و وارد درویش وتوانگر کشاده داده وبرادری کشاده

کشاده

کشاده دارد ودلی خوش واعتقادی خوب ونیتی خالص خدمت خلق خدای
کند بر قدر دخل وارتفاع خویش ومنت بر خویش نهد واگر سالی ارتفاع کم باشد
یا خشک سال بود وبارانها نیاید باد بر دل ننهد وبجهت روزی غمناک نشود که فُرِغَ مِنَ
اَرْبَعٍ مِنَ الْخَلْقِ وَالْأَجَلِ وَالرِّزْقِ بیت غم جان خود که آن نان خود دست
تا لب گور کرده برگردست ۞ وبحرص مال کفران حق نکند وبدل وزبان انکار
واعتراض بر افعال حق نکند ونقد بشد که در آن حکمتها باشد وبرضا وتسلیم
پیش آید وروزی از خدای داند که میفرماید وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ
دکم از کنده پری ماند بیت ذالکی کو دسر برون زنهنت ۞
کشتک خویش خنک دید بکفت ۞ ای مایه نو ودم آن کهن ۞
دوق برفت هرچه خواهی کن ۞ چون دهقان دهقنت برین وجه کند وتخم برین
نیت کارد وغرس باین اخلاص نشاند ودر آب وزمین دیگران تصرفات
فاسد نکند وپاس احکام ونواهی شرع بادداد هر لقمه ودانه هر غرس که از مال
وملک وکشت وباغ او بآدمی یا مرغ وحیوانی رسد جمله در دیوان حسنات
او نویسند ووسیلت قربت ودرجات او گردد بلکه چون نیت وان باشد که این کار
از بهر مسلمانان یا از ین نفع یابند از مردانه وغیره که از ریع بردار او بخلایق رسد
اگرچه بها خرند از آن ثواب حاصل شود او را وبزرگان گفته اند که هر یک لقمه نان
ناپخته شود سیصد وشصت کس کار میکنند از کار دهقان ودروگر ودرود گر
وآهنگر ودیگر حرفتها چون آن یک لقمه طعمه ولی از اولیا حق گردد آن جمله را حق تعالی

بیافت قبولی بخشد و دانش و درجه آزاد کند انشاء الله وحده و طایفه دوم رؤسا
و مقدمان اند و شرایط ایشان انست که بدین جمله که نمودیم کار کنند و دیگر میان دو
سویت نگاه دارد و جانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و
با حق باشند و تقویت اهل دین و دین کنند و رعایا را اسوده و مرفه دارند و
امر معروف و نهی منکر کنند و اگر در کسی از رعیت فضولی و فسادی بینند اورا
تادیب کنند و توبه دهند و شرایط ریاست بکار دارند و پیش شناسند که هر جه مردود
بریشان و بر رعیت می رود جمله از ایشان پرسند که رئیس و مقدم باشند که کلکم راع و
کلکم مسئول عن رعیته جون برین شرایط قیام نماید حق تعالی بر طاعتی که
کرده و خیری و صلاحی و راحتی که بدان از انتفاع آن رعایا در وجود آمده باشد و ثنا و
مقدمان را ثوابی و درجتی کرامت کند انشاء الله وحده و طایفه سیم مزارعان و برزگران اند
که مال و ملک کمتر دارند ملک دیگران کارند و برزگری ایشان کنند باید که بقدر وسع خویش
بشرایط طایفه اول قیام نمایند و امانت و دیانت بجای ارند و از خیانت و تصرفات
فاسد اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی
ورزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جدی بلیغ نمایند
و بر جهارپایان ظلم نکنند بار گران ننهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند
که انجه بریشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی از ایشان باز خواست کند
و انصاف بستاند و انتقام بکشد والله عزیز ذو انتقام و جون بکار کشاورزی
و حرث و امور مشغول باشند باید که پیوسته ذکر لا اله الا الله میکویند و جون وقت

نماز در اید جای نماز مشغول کردد اکر بجماعت نتوانند باری بخویشتن نیت کنند
جماعت را که ثواب ان بیابند و بهیج وجه نماز فرو نکذارند و بدیکر شرایط که نموده اند
قیام نمایند و زراع بحقیقت خود را ندانند حضرت خداوندی را دانند که أأنتم
تزرعونه ام نحن الزارعون جون دست و پای و بینایی و شنوایی و قوت و حرکت
جمله از حضرت عزت است تا مزارع تخم نیفکند از اخت باغرس تواند نشاند و اکر تخم
سه نفر دیگر نتوانند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین ز
یکی یکی ده نکاه دارد و سبزه بیرون آورد و بشاید تخم را در زمینی پست کند بعد از ان
بر وی دانه کاه بر سر شاخ دیکر باره بست کند یکی را صد تا هفتصد و اضعاف ان
بس بحقیقت زراع حضرت خداوندی بوده است و ارزاق بندکان را در زوایاء
زمین او بنهاده کرده است تا خواجه علیه الصلوة والسلم خلق را بطلب ان می فرمایند
که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض بس مزارع باید که خود را نیابت بر
کار کرده حق داند و زراع و رزاق حقیقی اورا شناسد و روزگار خویش در ان
اوراد و اوقات که شرح رفته است در باب متقدم اراسته دارد تا برانچه از زراعت
و غله و دسترنج او بادمی و حیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه در دیوان او
بنویسد و درجتی و قربتی اورا کرامت نماید جنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم
بشارت داد که من زرع للخیر زرعا الی اخر الحدیث **فصل ششم** ۷

در بیان سلوک اهل تجارت قال الله تعالی رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله الایة وقال النبی صلی الله علیه وسلم

التاجر الصدوق الامین مع الانبیاء والمرسلین یوم القیامة بدانکه تجارت
دو نوع است تجارت دنیا و تجارت آخرت تجارت دنیا هم دو نوع است یکی آنکه
از برای نفع دنیویست و بس دوم آنکه از برای نفع آخرتی است نفع دنیوی خود
تبع بود که مَن کَانَ یُرِیدُ حَرثَ الآخِرَةِ نَزِد لَهُ فِی حَرثِهِ اما آن تجارت که از برای
نفع دنیوی است پس بغایت مذموم است و حاصلش بی‌حاصلی است و وزر و
وبال و حساب و تعب آخرت بیخ آن همه خسران است و زیادتش همه نقصان
و سودش همه زیان چنانکه آورده است شعر زِیَادَةُ المَرءِ فِی دُنیَاهُ نُقصَانُ
وَرِبحُهُ غَیرَ مَحضِ الخَیرِ خُسرَانُ حق تعالی این تجارت را با لهو برابر میکند
و میگوید قُل مَا عِندَ اللهِ خَیرٌ مِنَ اللَّهوِ الآیه و خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید که التُّجَّارُ یُحشَرُونَ یَومَ القِیَامَةِ فُجَّاراً إِلَّا مَنِ اتَّقَی وَبَرَّ وَصَدَقَ
تاجران دنیوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجار میخواند و حق تعالی
میفرماید وَإِنَّ الفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ و اما تجارتی که از برای نفع آخرتست
حق تعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلهِیهِم تِجَارَةٌ وَلَا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ و این آیه
را مفسران دو معنی گفته‌اند یکی آنکه بتجارت آخرتی تعلق دارد یعنی مردانی اند که
بصورت تجارت و بیع دنیوی مشغول شوند تا از خدای ذکر خدای باز مانند اینها
بتجارت آخرت مشغول‌اند نفس و مال بجانکی بذل کرده‌اند مر حق تعالی را و بکلی اعراض
نموده‌اند چنانکه میفرماید هَل أَدُلُّکُم عَلَی تِجَارَةٍ تُنجِیکُم مِن عَذَابٍ أَلِیمٍ تُؤمِنُونَ بِاللهِ وَ
رَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ بِأَموَالِکُم وَأَنفُسِکُم ذَلِکُم خَیرٌ لَکُم إِن کُنتُم

تَعلَمُونَ معنی دوم آنست که بتجارت دنیوی تعلق دارد و لیکن تجارتی که برای نفع
آخرتیست یعنی مردانی اند که صورت تجارت و بیع و شری بر صورت ایشان
اگرچه بود و لیکن دل ایشان از ذکر خدای تعالی باز نماند و تفسیر این آیت بدین معنی مناسب
تراست زیرا که میفرماید در این آیت که وَإِقَامِ الصَّلَوةِ وَإِیتَاءِ الزَّکَوةِ و از نماز کردن
و زکوة دادن ذکوه و منع توان داد که بتجارت دنیوی مشغول بود و الا اگر کار
بکلی در باز دو از دنیا اعراض کند او زکوة نتواند داد پس شرایط آنکه تجارت
برای نفع آخرتست و صحبت انبیا و وسیلت است که تقوی را شعار خویش سازد
و مال را مال خدای داند و نیت آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای تجر
برای رضاء خدای تصرف میکنم تا آنچه بران سود برآید آنرا بر بندگان خدای
صرف کنم و خود را و عیال خود را یکی از آن جمله شمرد و امانت و دیانت هیچ
دقیقه فرو نگذارد و در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد و با اهل خرد و
فروشد که خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید رَحِمَ اللهُ امرَأً سَهلَ البَیعِ
وَسَهلَ الشِّرَی البته در بیع و شرا سوگند براستی و دروغ نخورد که حق تعالی
بایع حلاف را دشمن دارد و بر اندک سود قناعت کند که برکت قناعت
و حرمان مومن حرص که الحَرِیصُ مَحرُومٌ و در امانت کوشد و از خیانت احتراز
کند که خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید الأَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزقَ وَالخِیَانَةُ
تَجُرُّ الفَقرَ و متاع را در آن وقت که بخرد نکوهش نکند و در آن وقت که می
فروشد مدح نگوید و عیب آن پنهان نکند و هر که این را باشد غرا نماید

وغلام بخرد و نفروشد که غلام خریدن نوعی آفاتست و ثمن و فروختن
غلام نوعی از فتنه است و گفته اند اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ اِلَّا غِلَاءَ سَقَطَ که
از بهر سلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل تر بود و بهر شهر که برسد
باید که از مزارها و مواضع متبرکه آن پرسد و آنجا رود بنیادی تمام و زیادت آن بجای
آورد و از زهاد و عباد و مشایخ و ائمه و گوشه نشینان و عزیزان هر شهر بحث کند
و بهر حال برود و صحبت ایشان بصدق دریابد و هر کس را بانگ و بسیار بزرگی
و دلداری نماید و آنرا غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت ورای آن نیست که دریابد
صحبت مردان حق را و خدمت ایشان و درویشان و مسکینان را در شهر تا بیخ
بتواند مددی کند و باید که از هر سفر که بکند یا هر معامله و معاوضه که در حضر کرده بود
آنچه ربح بود جمله در وجه خیرات نهد الا آن قدر که نفقه عیال کند و البته در جمع
مال و ادخار نکوشد باشد که حق تعالی میفرماید اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيمٍ باید که زندگانی چنان کند
که چون وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرمایه از پیش بآخرت فرستاده باشد
تا از بهر مال خویش بتواند رفتن همچون بازرگانی که بسوی خانه رفت مال را از
پیش بفرستد او را در شهر قرار و آرام نماند تا چگونه از بهر مال برود آن
ساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را آن وقت خوشتر باشد تا چنان
کند که آنچه از وی باز ماند بقدر کفاف بفرزندان دهد و باقی وقفی و خیری کند
که بجوار وی ثواب صدقه جاریه بود والا دو رنج باشد که او رنج برد و دیگری خورد

در حدیث می آید از خواجه علیه الصلوة والسلام که روز قیامت آن حسرت که بر جهاد کرده بود
در عرصات بر اهل اولین و آخرین ظاهر شود اول بر عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و بعلم
او دیگران کار کرده بودند و در عرصات ببینند که آن جمع را به بهشت می برند و او را بدوزخ
گوید که آوخ اینها بعلم من کار کرده اند به بهشت یافتند و من بعلم خود کار نکردم بدوزخ یافتم دوم
خواجه که بنده داده خواجه ببندگی مشغول شده و بنده بصلاح در عرصات که غلام او را به بهشت
برند و او را بدوزخ گوید آوخ بنده من بطاعت که کرد بهشت رفت و من خواجه او که خداوند
کردم بدوزخ رفتم سیم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوع اما بر هر کسی ظلمی
کرده باشد یکی را دشنام داده باشد و آن یکی ظلم برده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده
دیگری را آزرده و رنجانیده چون در عرصات ایشان خصمان می آیند یکی نماز می برد و یکی
روزه می برد دیگری زکوة می برد دیگری حج می برد تا آن شخص مفلس ماند گناه خصمان بر گردن
او نهند و او را بدوزخ می برند و خصمان را به بهشت گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و
گناه ایشان مرا اینکه ایشان بدوزخ می برند و ایشان را بطاعت من بهشت می برند چهارم
صاحب مالی بود که مال برنج فراوان بدست آورد و نخورد و با خود نبرد اینجا بوارثی بگذارد
آن وارث بمال او خیرات کند و صدقات و جمله در راه خدای تعالی صرف کند هر دو را
در عرصات آورند آن صاحب مال بحساب آن مواخذه کنند و بوبال آن بدوزخ برند و آن
وارث را بخیرات آن بهشت برند صاحب مال گوید آوخ رنج من بردم و مال از حلال و
حرام جمع کردم بوبال آن مرا بدوزخ می برند و از انتفاع آن دیگری به بهشت می رود پنجم
مومن را این حسرت بود که اینجا قوم را سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی از این آفات محفوظ دارد

و بنا بر دکان این بازار که رستکاری و راست گفتاری و راست کرداری بود چه رستکاری و
رستکاران برسد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده اَلتَّاجِرُ الصَّدُوقُ
الأَمِینُ فِی الجَنَّةِ مَعَ الأَنبِیَاءِ وَالمُرسَلِینَ و رستکاری انست که برابر توحید با خدای
تعالی راست باشد و انچه کند از بهر خدای تعالی کند و راست گفتاری انست که با خلق
راست گوی و راست رو باشد و مکر و حیلت و ضدیت نکند و راست کرداری انست که
بر جادهٔ شریعت باشد و اندر وی شر همت نیز بی خبر نبود و کوشش دارد تا جانب مصالح و بنا
بر جانب مصالح دین در هیچ وقت ترجیح ننهد و در هیچ حالت بشغل دنیوی از کار
دینی باز نماند و در کل احوال ذاکر حق و طالب حق بود تا ازان قسم باشد که حق
تعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلهِیهِم وحق تعالی ایشانرا مردان بخواند یعنی چون که
مشتاق است مردانست هرکرا عقل در دین جمع شود جز بنام مردی سر فرو نیارد و
بتماشای کون بیرون غنایم تا از دنیا فریفته نگردد بیت عاقل چو بسیرت جهان درنگرد
اقبال زمانه را بیکی جو نخرد بستد دران بود که تا آخر عمر بی زخم بلا چگونه بیرون گذرد

فصل نهم در بیان سلوک مُحتَرِفه و اهل صنایع

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و
قال النبی صلی الله علیه وسلم إنَّ أَطیَبَ ما یأکُلُ الرَّجُلُ مِن
کَسبِ یَدِهِ بدانکه حرفت و صنعت نتیجهٔ علم و قدرت و شناخت خداوندست
و شناخت روح است که تا این غایت در وی بوده است اکنون بواسطهٔ استعمال الات
و ادوات جسمانی بکار فرمای عقل که وزیر روح است و نایب وی از قوت بفعل می آید و از ٨

غیب بشهادت می‌پیوندد عاقل صاحب بصیرت بدین دریچه بصانع و صنع
حق تواند نگریست تا بداند که ذات روح خویشرا بدین صفات موصوف شناخت
و دانست که روح او حی بود که اگر حی نبودی فعل ازو صادر نشدی و دانست که عالم است
که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب او در وجود نیامدی و دانست که مرید است
که بی ارادت و قول از فاعل در وجود نیامد خاصه در زمانی تخصیص زمان در ایجاد فعل از فاعل علی
اختیار و ارادت اثبات کنند چنانکه فلسفی سرگردان گوید که صانع عالم در ایجاد فعل
الارادت و اختیار نیست گویی بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و گستاخی
بدین عظیمی عَلَیهِم لَعَائِنُ اللهِ تَترَی وَعَلَی مُحِبِّیهِم وَمُتَّبِعِیهِم اِلَی یَومِ الدِّینِ
و دانست که روح سمیع است و بصیر و متکلم که اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی
و دانست که قادرست که بی قدرت فعل محال بود و دانست که باقی است که بفنای قالب بفنا روح
و چون این هشت صفت ذات روح شناخت و اثر این صفات در قالب خویش مشاهده کرد
و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرک و متصرف دید با چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای
ظریف از وی در وجود می‌آید و روح را هر روز علمی می‌افزاید بدانکه روح را کمالی باید و جود
بروست و او نبود لیس بود و اورا موجدی باید که از عدم بوجود آورد و آن موجد حضرت
خداوندیست جل و علا و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت صفت که صفات کمالست موصوف
باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که فاعل و بخود قایم بود الا با حتیاج و تسلسل
انجامد و این صفات باید که بذات او قایم بود و ازلی و ابدی باید و الا از قبیل اعراض بود
و ذات محل حوادث گردد و تباهی لازم اید و این بر ذات باری جل جلاله روا نبود

بین فاعل مختار و صانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد و روح را نیابت و خلافت
حق در عالم صغری که قالب میخوانند بر کار کرده حق داند و افاعیل حق را از دو نوع
داند یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بی واسطه آنچه بواسطه است
هم دو قسم است یکی در عالم صغری و دوم در عالم کبری آنچه در عالم صغریست از افعال انسانست
بواسطه روح و آلات و ادوات انسانی روح چون نفس ناطقه و نفس حیوانی و قوای
بشری و آلات آنچه در عالم کبریست که جهان میخوانند بواسطه روح است آلات و ادوات
انسانی چنانکه گفتیم و جسمانی چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضا و این چنین نهاد
صنعتها که ظاهر می شود از آدمی نتیجه از افاعیل است و اما آنچه بی واسطه شخص
انسانی از افاعیل حق است که نتیجه آن در آفاق و انفس ظاهر می شود اما در آفاق
آسمانی بدین بلندی آراسته بدین کواکب درخشان که وزیّنّاها للناظرین و از عکس آن
کواکب در خاک تیره چندین گلها و لالها و بهار روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار
و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن که إنّ فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک لآیة و اما در نفس از یک قطره آب
شخصی بدین خوبی با سمع و بصر و کلام و جوارح و اعضا بدین لطیفی پیدا آورده که
انّا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا چون
صاحب دولت صاحب بصیرت بود آیات حق که سنریهم آیاتنا فی الآفاق
آیات حق را که نتیجه افاعیل حق است در آئینه نفس خود مشاهده کند و این قالب را
که جهانی کوچک است و نبود پس بود ساخته و پرداخته خواست شناسد و روح را

بجلالت و روی بکار کرده حق داند و بداند که چون تصرف روح از وی منقطع می شود
این قالب بر جای قایم نمی ماند می افتد و خراب می شود پس شناسد که در عالم بزرگ که
جهانست صانعی و فاعلی می باید که بر کار بود تا از نتیجه افاعیل او چندین احوال و آثار مختلف
پدید می آید و صنعتها بدین لطیفی اشکال را مبشود که اگر صانعی قادر کامل حکیم در وی
بر کار نبودی چنین قایم نماندی و بر وفق که تصرف قدرت قادر از آن منقطع کرد
در حال فرو افتد و خراب کرده و از وی اثری نماند که کل شیء هالک الا وجهه
درین مقام حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه روی نماید و سر وفی انفسکم
افلا تبصرون کشف افتد پس محقق گشت چون محترفه و اهل صنایع را چون دیده بصیرت
گشاده گردد بدید صنع و صانع خویشتن بیرون نگرد جمال صنع و صانع حق بر نظر
ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه
و دیده بصیرت ایشان آنگه گشاده شود که دیده هوای نفس از مطالعه جمال مزخرفات
دنیوی و مستلذات نفسانی و شهوانی حیوانی بر بندند و بحقیقت بدانند که جهان پر سال
خانقاه است و حضرت خداوندی بنیابت شیخ و حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام
خادم آنجاست از اینجاست که سید القوم خادمهم و باقی خلایق بر دو نوع اند یا
خدمتکاران یا مخدومان چنانکه در خانقاه این دو نوع بیرون نباشد تا اهل خانقاه
باشند که شیخ هر یک را بجزی نصب کرده باشد و بعضی آن کار در گردن او کرده
و یا جمعی طالبان مجرد باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت و درد طلب هیچ جای
هیچ کار و هیچ کس نپردازند و روی از خلق و هوای نفس بگردانیده اند و بسوی دیوار

نمایند و بجا نیارند آلوده اند بیت بر دل خوش نکنند گشت اسرار غمش
نه هم بگلی همه جهان خار غمش ٭ ما پشت سوی جهان شادی کردیم ٭
دین بس رخ زده ما و دیوار غمش ٭ و این هر دو طایفه را شیخ بجای سپرده
تا هر یکی را در مقامی خویش برکار میدارد و مدد و معاونت مینماید و دلالت و
هدایت و ارشاد میفرماید یا آنها که علما اند حضرت طلب میکنند و طلب بفراغت
و جمعیت بطاعت و عبادت مشغولی می باشند اگر در خانقاه جهة طلب بودندی
هر یکی را حضرت خویش با بینی که در مشغولها بودندی و از طلب فرو افتادندی نه آنکه
طلبکار فارغان است چنانکه حق تعالی خواجه را فرمود فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ
بیت در عشق تو بر خاسته ام از همه کار ٭ کین کار کسی نیست که کاری دارد
پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی محرومان که روی بعالم آخرت و حضرت
حق کرده اند حق تعالی که شیخ این خانقاه است دنیا را بایشان که دوست
حضرت ایشان فرموده است که دنیا اُخْدُمِی مَنْ خَدَمَنِی وَاسْتَخْدِمِی
مَنْ خَدَمَكِ و دیگر طایفه دنیا طالبان اند که بمثابت علما اند هر یکی را در بین خانقاه
حجرهٔ نصیب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان هر که هستند کمران طایفه که
بعبودیت خاص مشغول اند و خلاصه آفرینش اند که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا
لِيَعْبُدُونِ ای لِيَعْرِفُونِ یعنی این جهان بود که از جن و انس هر کدام برکاری
و در کاری اند جهة از برای آنند که با این مخلصان که از نجاست دنیا و هوای نفس
و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت عبودیت و پرورش دین مشغول باشند

هر روز سیصد و شصت بار بر دل بنده گان نظر است و تجدید بود دریافت نیکی آن
حالا آن نظر هرگز منقطع نیست و در سورة الحدید حیث این سخن درج است
پس سعی کن تا درین سیصد و شصت نظر یکی نظر یابی و از این نظرها بهره و داد حج
واگر بمرتبه نرسیدی که آن نظرها غنیمت یابی جهد کن تا در شبانه روزی یکی نظر دریابی
واگر نتوانی در هفته واگر نه در ماهی یا در هر سالی یکی شرط شد که یکی نظر دریابی و شب لیلة
القدر درین یکی نظر است اگر این مرتبه نیز فام آید [illegible] جهد کن تا در همه عمر یکی نظر
دریابی واگر نتوانی باید از سبب کثافت حجابات جسمانی و ظلمات و شهوات
نفسانی نتوانستی دریافتن آیینه خود را از گرد شک پاک دار تا در آخرت که غلاف
قالب را از هم بدرند از آن محروم نمانی ٭ من با تو بگفتم و برفتم ٭
تو خواه پند خواه در کن ٭ گر بنیوشی زنده بمانی جاوید ٭
ورنه دم ماست هم بما باز آید و بدانکه این آیینه را از آن مرتبه که
از معدن سنگستان بیرون می آرند و در کوره می برند و سوهان کاریش میکنند
و صیقلش میزنند و جلایش میدهند تا مراد نشانست اگر مدعی گوید که مرا
آیینه بدست آمده است از وی آن قفا نمائیم اگر تواند نشان داد تصدیقش کنیم
و مسلم داریم واگر نتواند او را بنجلی نمائیم و خلق را از جهل او بیرون آریم اسناد
اصل طریقت شیخ جنید قدس الله سره العزیز از اینجا میفرماید لَوْلَا الْعَلَامَاتُ
لَادَّعٰی کُلُّ اِنْسَانٍ سُلُوکَ الطَّرِیقِ و مراد آنکه این نشانها دیگر نشان باید داد و نشا
در بی نشانی که آن حال در وی تجلی کرده است باید بعد از آن تجلی آن جمال را اظهار

یک نشانیست در عالم تجلیات صفات از تجلیات ذات حق چه شرح دهیم
کز من و تو سزد هم من عرف الله کل لسانه اشارت بتجلی ذات و شمه اکه بنور
رفت از من کل لسانه بود که بتجلیات صفات تعلق دارد اگر مردی و عشق
عالی داری تا چند در وجود باقی است بسلوک مشغول باشی تا عجایبها بینی این
مختصری که بر سبیل ارتجال در قلم اورده شد اینرا صفا نام نهاده شد امید
بصفای دل اهل صفا که در وقت صفا این سجاده را بدعای خیر یاد اورند
و همت باز ندارند تا از شامت سرور بنی و بنات ادم علیه السلام اشفاقی کلی
حاصل اید انشاء الله تعالی وحده والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی
محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین

هذا رساله جامعه فی النیات نفحه المتقین خواجه عبدالله الانصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی
رسوله محمد واله وصحبه اجمعین و بعد هذا چنین گوید مصنف هذه النسخه
بعبارات الطرفة المحتاج الی رحمة الملک الباری ابو اسمعیل خواجه عبدالله
الانصاری قدس الله سره که روزی در شهر هری استاد خیری که عالمی رسید
محتبری اورا بشهر در اوردند و در روز جمعه بمنبر بر اوردند مجلسی بود خاص از
حضور عام و خاص بس در بیان حمد و ثنا و تقدیر تمام دنا انشا کرد خطبی و
شاد کرد قطبی بس بثبوت اصول و فروع در معانی بود شروع و چنین گفت که ای

بادشاه نیکونام والی قاضی اهل اسلام اول ظلم بنیاد هست و اخر ان خراب
بامداد بستم سیم است و اخر او بیم است شمار بی غمی با طراوت هست و بتر ماه او
باشقاوت است ابزار جور سراب است و انتظار او عذاب است امروز طغیان شهسوار
و فرداش شرمسار است و اغاز عنوان نهایت و سرانجام لعنتهاست با تمام
میبوشید اطلس و خاره و مکوشید در شوت بیاده که چون بر داود ملک رقاب
از کام مان نعابت و خود را بسند در رنجهات زنهار بخبر خوابت و زمرع
خجابت مغفول ننمائید بهانرا بیداد کنید لطف انرا بر داد کنید تا مشعل شما جاویان
نیره و مشعله خرابیان جهان نگردد والا اللعنه سحر مظلوم و منی شود مظلوم که تیغ بیند
برسر و باد و بهدا ابنسو گوبند اهل اسمان و زمین الا لعنة الله علی الظالمین

شاهکه رو بباشی چونا فرزین که هیشه نانی بیدین

شعر

خسروانا که خزانی در رسد گلزار را محجان دایم نبینی رونق بازار را
کرمی دانی چه گفتم چند کن در عدل گوش کینه را از دل ببر کن بس کن این بیدادرا
دست ظلم از استین کم بر مظلومان نشان کاه مظلومان سحر که بشکند کهسار را
بر نوشیروان عادل کافری انس برست نیک نو استوار کرد ایزد جبار را
نام او عادل براید نام تو ظالم بجسته مرد با بر کو که بر خود چون کنی انکار را
خود عیان انکار اصلا نیست فرق در وجود لعنت حق بس نباشد ظالمی بد کار را
علی هذا بیش معانی بیخواند استاد وابستوش کنی ازعاد دنیا بر شال مار است که بدوم
تیم کشند و بیدان نیما کشند

شعر

ای که تو خسرو تخت و دولت سر خزنی

خواجه صاحب سریر و منبرش انگشته ... یا که حیدری بعدوت یا که خورشیدی بحسن
یا چو نرگس چهره داری مجموعه تابنده ... یا کمالاتی که گنجم وصف آن در پاسخی
یا سوادانی که جستی جمله را پابسته ... یا چو تیمم هست بر سر تاج و افسر سر ترا
یا چو عیسی ابن مریم یافت زنده ... یا کرنی چون سکندر ملک روی زمین
یا چو قارون صد هزاران مال و گنج آکنده ... یا چو شداد و بیکی بهشتی این زمین
بهمگی گشت تا ابد پاینده ... آسمان چون ابر نیسان گر تو گریان شد اد
از زمان کز غفلت خود همچو گل در خنده ... چند ازین ... بر زبان آتش سودای دل
خاکی باد آب یکه با دماغ گشته ... گر اندکی هم بیری پیر انصاری تو خود
خاکی نپذیرد از تو سر بنده چون بنده ... بر ابتدای داستان حضرت آنکه کراینی
عبدالله قطب طی راه در اوایل تحصیل که بهجتم مایل تفصیل و در طلب ترتیب تجمل
اوقات شود مهمل نمی داشتم در استعداد و بعضی داشتم در استفادت روز
بتجمل تکرار و تامل اسرار نشسته بودم در مدرسه و در سر مرادانی وسوسه که در ابو
پیری قلندری با سلک قناعت سکندری بلباسی پوشیده و شراب عشق نوشیده چون
برخی با چهره شرفی و سبد ارسلای اعلاف نهاد کلامی طالب علمان فضول و
سخن فروشان نامقبول بانگ سخن می راند از ذات و صفات بدو نمود ... التفات

شعر

ای بسته چو روح تو بر سر عمامها ... از علم و حلم و حکمت از سر ردابها
گشت امید و رنج جاها در بتی زمان ... سیراب گرده جود تو بچون سحاب بها
کرم که در اوان جوانی زرفته فنک ... تن شد از نفحات تو برباد ادبها

بر شکسته را بجنابت نظر مکن ... گشوده که گنج بود در خرابها
انصار باب سار جانانه که پیش ... در هم شکسته سنگ فنا چون قرابها ... کتابها انداختم
و سخن او بر دل خشم می رفت و عبارتی و اعجوبه هم و باری که داشت آن نیکو نهاد
بامه در سبال نهادنا جلد دست زدم بدامن او و پناه جستم در پیراهن او و درخواست
کردم از وی دعا وان لیس للانسان الا ما سعی همین بود که چون آفتاب دوان شد
وعبدالله در پی او دوان شد تا رسیدم بمرغزاری در وی نگاه کرد دید صفی ...
سر بر قدم او نهادم و چهره خون از چشم خود گشادم بعد از ناله و عویلی و نگاهی بس
طویلی گفتم ای گنج نهان در جان خلقان مرا موعظتی گوی که از نفرمانی تا غافل نشود
دیوانه و در آتش رود پروانه گفت درست و اسیب راه دین اجئتنا بالحق ام انت
من اللاعبین آری دنیا سوختیست و امانده از دارا و تیز خشم است
با عقل بی دوا کاسه ایست لیسیده ناکسان و صحبت آلوده بدنامان آخرت
از بد دود و دود نیست و امانده غرور دام و دانه هر سر ادست استخوان نیم خائیده
شده است مسطبه خراب هر مخمور است و جمله خراب در دنیا منزل است بظاهر
شکوهست و در باطن غم او چون کوه است بر کناره حسن نشاندن و جواهر انفاس
فشاندن بر لب سودای او بوسه ریزی و بر اثر غوغای او جان بیکنی و عشق بازی بیکنی با
عجوز این نرود عقلا بود و لا یجوز ــــ دنیا سرج است نیاز مرد
خصمی است که بر جگر نشاندوست ... هر کس که ازو گرفت امروز نصیب ... فردا ز او شد برلحق ... بس
ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب ... دنیا سرای خود دست

شهر نشان سرورست علاوه غریبست و مکاره غم اندیشه است رباعی
افاضت شاملی از ضامنست زخم نیش بی مرهم است سلطنه ابراهیم ادهم است
توجه علت و تواضع است راوی بایزید بسطامی است خانه تحت و پیرادیت ارواحه چیند
بغداد بست جرعه بانوز تلخی انست بشیرزاده شقیق بلخی است بکاشته انحباث بر داشته
اکتسابست هر که طالب دوست دلیل غربت را بهشت این دلیل قل متاع الدنیا قلیل

باغبان ... من دوشی این نهال — در زمین دل نشانده از انهال
کای شده مستوفی دنیای دون — ولی که هستی از بی اهل مال
بهر دنیا ترک عشق می کنی — عقل داری شرم دار از ذو الجلال

پس گفتم ای پیر قلندر تجرید چیست گفت مرد در تجرید مرد کرده واگر با فقیهان نشود کرده
تجرید در باختنست دنیا و مال براندا ختنست پس گفت ای پور انصاف بنده پس از دو نیا
نصیب خویش از علم بردار و باقی بگذار جان خود بگیر و با غیر میامیز و دانست در با ز
و نداشت به پرداز و خرمن تقلید خود بباد ده و کان محبت خود برانداز تخت عادت خانه
کن و گناه در کنارت کن و خویش را محو کن و ترک حرف و نحو کن چون دانستی کردست بی یاد
پس تجود ... پرداز یک قدم از ادم بر گیر و دیگری از عالم و یکی از وجود و یکی از عدم

از صبح وجود بی خبر بود عدم — انجا که منی و عشق تو بودیم بهم
در دور اگر کسی نیاید بحرم — پشت سه عشق هست مرا پنج غم

گفتم پس از تجرید چیست گفت پس از تجرید قربست قرب بهشت نه قرب مسافت از انرا که
مسافت علتست و علت نشان سوگست پس گفت همه که در این شام قریب از ظن

غربت تر بر دارید راه او نجنبد بحلق به که اسخنه با خلق چون اغیار بگذاشتی
از خود برسیدی با دوست رسیدی و دیدی انچه بدیدی و از تکلف و صاف نبرست
بگیرند و در طل طایف حق کردند انس جای عظیم است و انجا که ایمنی هم است اگر
برای که انس جو نیست از وهم و عقل بیرون است طالب باید که نصیب بردارد و ترک
غیر و خویش گوید تا بصفات حدیث ذات امد انس حقیقت یابد و جنسی
طرفیت را ثابت جز دوی تو دلیل نیست مجلس نیست اگر جز تو را در دو جهان مونس نیست
گفتم ای پیر کوشش که در فراقست انچیست و کوشش که در وصالست انچیست گفت که
کوششی که در فراقست از خون وابست و کوشش که در وصالست از وصع تابست و
غافل در خوابست و منتظر چون ابست از عالم بپایان رسد و باد بگریبان رسد
و جان رسد که در تن و جان رسد

رباعی
در عشق نوای نکا دانزون کردیم
امروز که کم کردیم چیچون کردیم — ابم برسید هم کنون خون کردیم
خون هم برسید من کنون چون کردیم

رباعی
دانی دری که راه عشق راهی مشکل است
نه با خود مان صلح و نه با کس جنگ است — شد در سر نام و ننگ عمر همه کس
این نجران چه جای نام و ننگ است

رباعی
انم که چوش منم یکی درویش
تا بوده شبم در شام دونیش — بیهوده رباعی که نه بیاید کیش
جایی که جای بوده نه بیش و نه بس

رباعی
گرماتم کا دخود نهادم چه کنم
خونابه زچشم خود نهادم چه کنم — گویند مرا که چند گریی شب و روز
از کرده خویش شرمسادم چه کنم

پس ان قلندر در کار ... گفت ای عبدالله

کرسنی را او فایدت و کرسنه را در بایست کرسنی است بر کار خویش و کرسنکی
بر یار خویش کرسنه است در فراق و کرسنه است در محاق کرده منم از بی بودت
و کرده عاصی از دور بودت کرسنی بر خود رضایی بود و طلب رضایی بود و کرسنی
شرط استیافت و شرط اجراف در فراقت عا … هم بادد و در
شادی دم یاد کنم الی … گفت ذکر نتیجه … و تمام نجر
پیش … دیگران سراپا … بر خویشتن از کزاف بیداد کنی ذکر سه نوع
است ذکر لسان و ذکر جان و ذکر جان ذکر لسان عادت و ذکر جان سجادت
و ذکر جان عبادت انکه در عالم اسم باشد ذکر او عادت و انکه در عالم صفت
ذکر او عبادت و انکه در عالم ذات ذکر او سعادت اما ذکر حقیقی که کلام
قدیم نشان کرد و نشان رسالت بیان کرد واذکر ربک اذا نسیت گفت صفات
بشریت تمام فراموش کن و خود یاد او در کوش کن یاد معشوق بر عاشق شهوت
و ذاکر در ذکر خویش محجوبست چون دوست طلب کنی باید که خود را آزاد کنی گاهی
معشوق با عاشق خطاب کند و آغاز عتاب کند گاهی بسوزد و گاهی میسازد
گاهی می فروزد و گاهی میگدازد و اگر بس نشوی گوید نیست باش و اگر نشوی
گوید نیست باش و اگر بجود هستی نایی گوید با نیست باش و اگر از خود نیست شوی
گوید با هست باش هر زمان خشم و مهر عاشق را بیهوشی کند تا لذات خطاب و عتاب
را فراموش کند چون آن از عتاب بهوش اید هزار خروش کند

باب ٤

خوبان صنما عتاب چندین نکنند ٭ هر روز یکی اسب جفا زین نکنند

که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین بر جمله درخانقاه جمله بخدمت طلب
مشغولند و ان اوسیلت تقرب حق سازند حق تعالی ازانچه بدان خواص میرساند
از الطاف خداوندی نصیبی بجان که خدمتکارانند می رساند وقتی این ضعیف
در خراسان جمعی درویشانرا بخلوت نشانده بود و درویشی را بخدمت ایشان نصب کرده
در بعضی مکاشفات چنان می دید که از حضرت خداوندی امداد لطف بر یک از خلوتیان
میرسید و از خلوتی نصیبی خاص بدان خادم می رسید که خدمت ایشان میکرد
همچنین اهل دنیا که علم خانقاه جانند اگر دران حرفت و صنعت خویش بر یک نیتی
جانب کنند که این شغل از برای بندگان خدا میکنیم که بدین حرفت محتاج باشند تا قضاء
حاجت ان مسلمان براید و مطیع نزاعت بحق مشغول شود که اگر کسی با محتاج خویش
از حرفتها و صنعتها مشغول شدی از کار دین دنیا باز ماندی دنیا خراب گشتی و کسی را
فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت
هر شخصی را بحرفتی و حرفتی نصب کرده است که بنجاه سال و صد سال بران حرفت
و خدمت مشغول باشند که دیو نداند که یک روز کار دیگر کنند بر وفق فرمان
شیخ و چون اهل حرفت و صنعت که در خانقاه بدان خدمت قیام نمایند … کنند بر وفق
فرمان شیخ کنند حضرت جلت و بدالت و هدایت و ارشاد خادم که محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و شفقت و امانت و دیانت بجای آورد و در کل احوال بر جاده شریعت
ثابت قدم بود و کسب خویش را از مال حلال کند و از حرام و مال شبهت محفوظ دارد چانکه
نشاید و کم ندهد و با کسی که مال او حرام بود خرید و فروخت نکند مگر که نداند و هر کس که

در حرفت و صنعت خویش کار معیوب و دروغ نکند و انصاف نگاه دارد و
چون با کسی سودایی کند که او در آن متاع نداند باید که در آن حرفت او را بها کامل
و بهای آن متاع اگر نشناسد بروی اسپیدواند و بقیمت افزون بفروشد الا آنکه
که بشناسد و بخرد و از غل و غش و عیب آن نیک احتراز کند که خواجه علیه الصلوة
والسلام روزی در بازار شد توده ای گندم ریخته و می فروختند دست مبارک در
میان گندم کرد دستش تر بود گفت این چیست صاحب گندم گفت یا رسول الله
باران رسیده است خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی
نکردی تا هر کس دیدی آنگه فرمود مَن غَشَّنَا فَلَیسَ مِنَّا گفت هر آنکس که با امت من
خیانت کند و اندیشد که کار مغشوش کند از امت من نیست و در آن کوشد که
از دست رنج و کسب است و آنچه او کند نصیبی به عزیزی و فراخی بدرویشی رساند
و در روایت می آید که داود علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد و گفت خداوندا
میخواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا از شهر بیرون رو
و اول کسی که ترا پیش آید او بود چون داود علیه السلام بیرون رفت شخصی را دید که
پشتواری هیزم در پشت می آمد بر وی سلام کرد و از وی بپرسید که معاملت
تو با حضرت خداوندی چیست که بدان وسیلت مرتبه موافقت و مجالست انبیا
یافته در بهشت گفت من هر روز این پشتواری هیزم بدست خویش جمع میکنم و بر پشت
خود بشهر می آورم و بیک درم بفروشم و مادری دارم دو دانگ در وجه او نفقه کنم
و دو دانگ در وجه نفقه عیال نهم و دو دانگ بر درویشان و محتاجان صرف کنم

معظم ترکاری چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که اِنَّ افضلَ عبادِ اللهِ منزلةً
یومَ القیامةِ امامٌ عادلٌ رفیقٌ و حق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش
و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی
الاَمرِ مِنکُم اما بحقیقت بدانکه تا او پادشاهی خاص نورزد مرکز او پادشاهی عام برقانون
شرع ان نتواند داد نشاید ـــــ این مجاز باید که کسی در دریا جان غرقاب بود
که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد که دیگری را از غرقاب خلاص دهد و بیرون آرد
محال بود تا پادشاهی خاص آنست که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر
و باطن که رعایا حقیقی اوست جمله را در تحت فرمان شرع کشد و هر یک را در بندگی
حق بخدمتی که مامورست بر کار دارد و بسیاست شرع از منهیات ممتنع گرداند و نفس را
باکسیر شرع از امارگی بمطمئنگی رساند چنانکه در فصل ترکیت نفس شرح آن رفته است
و دل را از مألوفات طبع و مستحسنات هوا فطام دهد و متوجه حضرت خداوندی
گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و مؤید بتایید الهی شود آنگه بقوت ربانی و
تایید و تایید یزدانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت حق در بندگان او متصرف
شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان می راند تا بهر حرکت و سعی و جهد
دین را بنماید و او را قربتی و رفعتی و درجتی در حضرت عزت می افزاید
هم که میان پادشاه و رعیت است اینجا عدل و انصاف است و جور ناکردن
نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف حیف نکند و ستم نکند و محتشم
ـان آزار کم و مروت خویش با رعایا رساند نه آنست

جانب تقویت ضعفا کردن و با اقویا مدارا نمودن و درویشان و عیال ایشان را
بتصدقات و نفقات دستگیری نمودن و صادر و وارد را تعهد فرمودن و علما را
موقر داشتن و بکفی المؤنة کردانیدن و طلبهٔ علم را در تحصیل علوم دینی تحریص
کردن و معاونت ایشان بما یحتاج ضروری نمودن و صلحا و زهاد و عباد را محترم
و متبرک داشتن و باحوال درویشان اکر محتاج باشند و بحاجت ایشان مغتنم شمردن
و کوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن و اکرچه ایشان نخواهند و نطلبند
از وجوهات حلال مدد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن تا بجدی که بخدای پرستش
مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان ببرکت انفاس ایشان و اخلاص
ایشان قایم است و این جمله را در بیت المال حق و نصیب است و بر ایشان رسانیدن
واجبست اکرچه ایشان نطلبند از عزت دین و علو همت و اکر هم ایشان نرسانند
ظالم و عاصی باشند و ایشان ذوی القربی حق کوا ذی عموم رعایا ست چه در عهدت
پادشاه را بنیابت فرا ایستاده اند بلکه بجای اهل و عیال اند و وصیت خواجه علیه السلم در اخر
حیوة و حالت ممات این بود که الصلوة وما ملکت ایمانکم فرمود که نماز بپای
دارید و زیر دستان را نیکو دارید بانعام و احسان و انصاف و معدلت و ایادی و
مکرمت و مدارا و مواسا و سیاست و حراست که پادشاه را فرماید از جملهٔ رحم
مروت سلطنت است و افادهٔ ثبات و دوام ملکت که خواجه علیه
والسلم چنین فرمود که العدل والملک توامان و جای دیکر فرمود
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم هر حسنه که در

بحق و مریدان صادق این ضعیف با قلت بضاعت و عدم استطاعت
مجموعه بپارسی التماس میکردند اکرچه پیش ازین چند مجموعه در قلم امده بود
بحسب استعداد و التماس هر طایفه فاما مجموعه میخواستند قلیل الحجم کثیر
المعنی که از مبدا و انتها را از بینش و تبرو سلوک و نهایت سیر و مقصد و
مقصود عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم ایینهٔ جمال
افزای هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی فاضل را
کامل و این ضعیف در بلاد عراق و خراسان کاه در سفر و کاه در حضر بود
از تعویقات و افات فتنها کونا کون فراغت و فرصت نمی یافت که بر اتمام
ان اقدام نماید چه هر روز فتنهٔ دیکر ظاهر میشد که موجب تفرقهٔ دل و توزع خاطر
بود که خود کویی فتنه دیدن دیار و وطن داد د خواجه علیه الصلوة والسلم وقتی
فرموده است الفتنة من هاهنا واشار الی المشرق مع هذا بدان فتنها
راضی نبودیم و قضاء اسمانی و تقدیر ربانی کردن نهادیم و بصبر و تسلیم پیش
باز امدیم و شکر نعمت دین و اسلام بکزاردیم و بعض الشر اهون من بعض
بدانستیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناکاه صدمات سطوات و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید در رسید کار اهل ان بلاد در رسید و بشوم فسق فساق
و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها رابطاعة
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا دمار از اهل ان دیار
بر اورد در سنهٔ [illegible] العصر ما انجه کرد کردون زجفا حوادث بود دون [illegible] در [illegible]

سنه سبع عشر وستمایه لشکر مغول که تاتار خذلهم الله ودمرهم استیلاء یافت
بران دیار وان فتنه وفساد وقتل واسر وهدم وحرق که ازان ملاعین
ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر واسلام کس نشان نداده است ودر هیچ تاریخ
بیان نه است الا انکه خواجه علیه الصلوة والسلام خبر ان داده است وفرموده
است لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ
ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ صفت این کفار ملاعین
کرده است وفرموده است که قیامت نباید مگر انکه شما با ترکان قتال بکنید قومی که
چشمان ایشان سرخ باشد وبینیهاء ایشان پهن باشد وروبهاء ایشان سرخ باشد
وفراخ مجوف سپر بوست درکشیده وتعداد ان فرموده است که وَيَكْثُرُ الْهَرْجُ قِيلَ
يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْهَرْجُ قَالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ وفرمود که قتل بسیار شود وچنین
این واقعه است که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نبود نبوت پیش از ششصد
سال از ان دیده بود قبل از این بیشتر چگونه بود که از یک شهر ری مولد ومنشاء این ضعیف
است قیاس کرده اند که کابیش پنصد هزار ادمی بقتل امده است واسیر گشته
واز شهر وولایت کم امد وفتنه وفساد این ملاعین ومخاذیل بر جملگی اسلام و
اسلامیان ازان زیادت است که در حیز عبارت گنجد واین واقعه ازان شایع تر است
که بشرح حاجت افتد واگر عیاذاً بالله غیرت وحمیت اسلام در نهاد ملوک و
سلاطین بجنبد که همه رعایت مسلمانی ومسلمانان در ذمت ایشان است
که خَيْرُ الْأَمِيرِ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ والحمیت ودولت

اما باد واتش را غالب کنند که مرده لطیفست وخاک واب را مغلوب کنند که و
ممکن گردانند تا در غایت لطافت باشند ومومن را ان نور که امروز در دل او
مکمن است بر صورت او غالب کنند که يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ واشارت
يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ هم بدین معنی است پس قالب چون لطیف
نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیرا که انجا ازان ظلمت تولد کردی بصرف
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ ازو بیرون برده اند مجاکه انگیند که از جوهر الکینه
خاکی وکدورت بیرون برده است واو را شفاف وصافی گردانیده تا ظاهر وباطن
او یک رنگ شده است اثار حکم ازان می توان فهم يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ اشارت
باین معنی است که انچه در باطنهاست بر ظاهرها پیدا شود رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ تا در حدیث امده که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید
از غایت لطافت پس قالب بدین لطافت چه کنند تا از صفات بهشت بهشت استفادت
خط خویش میکند وازان هیچ کدورت تولد نکند که مزاحمت تواند نمود روح را بجمعیت
محبی حق بواسطه احیاء صورتی عارف حقیقی توان شد که قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا
أَوَّلَ مَرَّةٍ وروح رابود انکه در صحبت قالب بود کش تمام یافته بود والات موقف تمام
حاصل کرده واز قالب مفارقت داده ودر عالم غیب مدتها بنا بر نظر عنایت
تربیت یافته والات جسمانی او بتدریج بهم کشته واز فیض حق رزقها بی واسطه
گرفته که يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وقوتی تمام حاصل کرده با عالم
قالب فرستند تا بواسطه ان الات جسمانی ملک وممالک وملکوت تصرف میکند

در دوام بی فاسکلی از شوائب درجاتی بی مزاحمت آلات جهانی استیفاء حظ اوفر میکند و ذوق کال معرفت و بهجت در مقام عندیت فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ می‌یابد جائیکه نه دوام جسم مانع از کار خویش شاغل بود لا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ لا جرم عنوان نامه حق برو این بود که مِنَ الْمَلِکِ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ إِلَی الْعَبْدِ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ و فرق میان بنده و خداوند آنکه او سبحانه و تعالی در این جمله باستقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطه آلت وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَإِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشا نیست که إِفْشَاءُ أَسْرَارِ الرُّبُوبِیَّةِ کُفْرٌ عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَجَهِلَهَا مَنْ جَهِلَهَا و صلی الله علی محمد و آله

باب پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل

فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان قال الله تعالی یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَی الآیه و قال النبی صلی الله علیه و سلم السُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْأَرْضِ یَأْوِی إِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُومٍ بدانکه سلطنت خلافت و نیابت حق تعالی است در زمین و خواجه علیه الصلوة والسلام سلطان را سایه خدا خوانده است در زمین و این هم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و نور بر زمین افتد آن سایه او خلیفه ذات او باشد بر زمین و آن سایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایه فلانست و هر چند ذات و صفات آن شخص باشد اثر آن

در نظر اهل بینا کمال اعتبار جنبش دارد و جمال خورشید چون از دو اما بحیثیت اگر صاحب سبل دولت دستکاری کند آنکه دست در زند چوان از طرف او دست و اگر نه از اینجا که مطمح نظر انسانیت مصراع بطلا جذبان اگر جهان گرداب وضع هذا از غایت غیرتی که حق را بر طالبان عزت خویش است تیغ غیرت بواسطه متعیان گرداب که در بن عمر خود را چون کالعدم کرده بطبیبی حاذق شرامی نماید دفع بر دوی خواص خویش فرو گذاشته است و هیچ را در قبه غیرت ننماید تا از نظر نامحرمان ایمن و محفوظ مانند که أَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی

بیت
خَلِیلَیَّ مَا لِی لَا أَرَی غَیْرَ شَاعِرٍ ... فَکَمْ مِنْهُمُ الدَّعْوَی وَمِنِّی الْقَصَائِدُ
أَجَلْ فَاعْلَمَا أَنَّ السُّیُوفَ کَثِیرَةٌ ... وَلٰکِنَّ سَیْفَ الْعَمْرِو الْیَوْمَ وَاحِدٌ

بیت
مدعی بسیار دیدی اندرین صنعت ولیک ... زیر کان دانند خیر از سوسن خار از سمن
بی جمال یوسفی بی عشق یعقوبی اگر زانک ... بو تمانی یابد از بیرا و از پیرهن

ولیکن صاحب سعادت را که بمبلغ عنایت ازلیه هدایت کند او در طلب دو گیتی جان کند با دعا طلبش را از مهب رافت بحاجبی فرستند تا پرده غیرت از در خرگاه عزت بر اندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل راه بر عالم یقین بر نظر او عرضه کنند و اگر طالب صادق در مرتبت بود و طبیب حاذق در مقوب که با طالب را بمطلوب رساند با مطلوب نزد طالب آرد جائیکه شیخ میسر نبود

بیت
گر دولت دو دین ترا دست دهد ... ارادتی طلب بر تو جهد ... با بوی کسان ترا بر شیخ برد ... یا او بر دو ابد دی کو ی الله

اللهم اجعلنا من عبادك الصالحين وخواصك المقتدين
الهادين المهذبين وانزلنا حظيرة قدسك مع اهل انسك
من الانبياء والمرسلين صلواتك عليهم اجمعين واختم لنا ولائمة
محمد عليه الصلوة والسلام بخاتمة الفائزين وصلى الله على
محمد وآله واصحابه وعترته اجمعين آمين رب العالمين
پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بتوفیق وتایید خداوند بی
چون وفیض فضل قادر کن فیکون در عهد دولت همایون حضرت همایون پادشاه
دین دار دین پرور وسلطان عدل گستر خسرو کیخسرو روش کیقباد جاه تاج بخش
اعلی الله تعالی فی الدارین اعلام دولته ونشر فی الخافقین جناح سلطنته بر دست
منشی این معانی وشیدای مبانی المشیر الی الله تعالی ابو بکر عبد الله بن
محمد بن شاهور الاسدی الرازی رحمة الله ورضوانه علیه روز دوشنبه
اول ماه خدای رجب عظم الله قدره وبارک علینا جلاله وبرده در سال ششصد
وبیست از هجرة نبویه سیواس حرسها الله امید بعنایت بی علت وعاطفت
حضرت جلت جلاله نست که بدین توسل وتقرب ما جور بوده بهره این کتب
حقایق را بسوی مطالعه نتوان کرد وبعضها دراز برموز ودقایق آن را
نتوان یافت وهرچند این معانی غیبی را ذهنی روشن وتو معنی ترجمانا درین
بیان نتواند کشید ولیکن حل بعضی مشکلات از رموز واشارات زبان مرغان
ماند هم سلیمان وکسی نتواند کرد **بیت** مرد لب نکشاد بیان سخن

هرچان بجند ذوق ترجمان سخنم ** زین گونه همه که زبان سخنست
هم تر زبانم که ترجمان سخنم ** واما التجه ملتمس این ضعیف است در انمام
این خدمت ازان حضرت آسمان رفعت نه مال وجاه دنیوی است یا انک
تحقیق واقعه هایله ومصیبتی عام جا شا عن حضرت سلطنت از وطن بغربت افتا
است وارکان اصلی دور مانده
از غربت بدولت که غربت غربت هرگز روی دولت نبینند
شعر الله یعلم والایام تعرفنا ** انا کرام ولکنا مفالیس **
مطبوع وباموللت که در اوقات خلوات وساعات فراغات بر دست بنازد وکلید
اخلاص مخزن خزانه برازندة آلهی وسجون از نقود مواهب نامتناهی شی
کشاید وسوی جاه ابواب وفصول این که پر جواهر ثمین حقایق وامور نشر برهای ابرازند
ومدینه بحیرتی خلاص وعینیت غرر ودرر ان را مطالعه میسر باشد
ذکره انوار جمال حال ودر کمال استعمال بر سانند تا بر سختان روحانی وجسمانی
که مصارفه کرده واصناف صدقه اند صرف میکند تا انجه این سجاده بجندین موضع
در قلم آورده است که پادشاه دین پرور وسلطان عدل گستر جهان وجهانیان را
محقق گردد وفواید آن بجملگی عالم وعالمیان برسد واین معنی وسیلتی مشکوف باشد
این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی ونجات وبرات وثبات ماخوذ
ومعاتب ومعاقب گردد ان شاء الله وحده العزیز **بیت**
ما توقع از حضرت چنین کردن ** نه عجب بوده نه دستاد سلیمان ورزا

نه جاه و منصب و نه احتشام بود و تبرک ... نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیا
نه بهر شیر و می و انگبین نه میوه و مرغ ... نه خلد و حور و قصور و نه سایهٔ طوبا
بلی دو چیز تمنای داعیت بوده است ... که باز حاصل هر دو همی شود یکجا
یکی بقای شاه جهان که دایم باد ... دوم بیان مقامات کشف دین خدا
کتاب بدین ذو وسیلت رسم بعهد صدق ... که هست مقصد و مقصود حضرت مولا
اگر نکوه دهد شه بعامل اعمال ... ازین خزانه شوم سرخ روی در عقبا
غرامتی نکشم زانچه در قلم آمد ... خجالتی نبرم زانچه کرده ام انها
ادیب صابر ازین باب ای شه عالم ... چو بحث خوب یکی بیت بکنم انشا
بصد قصیده ترا خوانده ام کریم رحیم ... جهان مکن که خجل کردم ابروی دعوا
شها نزاد مجلد کتاب باد این جنس ... برای حضرت تو ساخته معین معنا

سود از عاطفت بادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه را بعین رضا ملحوظ و محظوظ گرداند و بر زلات قلم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان رقم عفو و طوکا کشد و انوا ازجملهٔ کلام العشاق یطوی و لا یروی داند ختم کتاب برای بقای دولت و دعا منظوم کرده اید تا ختامه مسک باشد

بیت

الهی تو مرین سایهٔ یزدانی را ... بگذار درین جهان جهانبانی را
اندر کنف عاطفت خویشش دار ... این حامی سفینهٔ سلطانی را

والحمد لله رب العالمین و صلوته علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین
حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و الیه المعاد و المصیر

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ان احییتنی
فی هذا الیوم فاحینی فی صحة وعزة وعافیة من کل بلیة صوریة
ومعنویة وان توفیتنی فتوفنی الیک مسلما غیر مفتون والحقنی
بالصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین والحمد لله وحده والسلام علی محمد الذی لا نبی بعده

رساله حقایق الاسرار من کلام قطب الاقطاب سلطان ابی الحسن ابو شیخ

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر نامتناهی وثنای بی‌چندان خدایی را که وجود انسان کامل را مظهر مرتبهٔ غیبیه
ومجمع صفات گردانید وآیینهٔ دل اورا بحکمت بالغهٔ ازلیه مجلای تجلیات ذات
افرید وجوهر خود در ازل ازل گنجهای امانت محبت در مخزن سرایر ضمایر
انسانیت ودیعت نهاد وتحیات صلوات وتحف تحیات زاکیات نامیات بروح
منور وقالب مطهر وروضهٔ معطر حضرت سید کاینات وخلاصهٔ موجودات
حبیب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اما بعد مقصود از تحریر
این رساله وتسطیر این حروف آنکه دوستی جمع بزرگان دین رحمهم الله علیهم
اجمعین این بندهٔ فقیر حقیر قلیل البضاعه را باشارت مراقبهٔ حالات و
مالیفات مطالعه تالیفات خود اشاره نمودند که نه قلم را طاقت تحریر ان ونه زبان را
یارای تقریر آن که وصفی از صفات حمیده واخلاق پسندیدهٔ ایشان درین رساله
تحریر وتسطیر کند بیت حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ونفرمودند که
از تالیفات مانثره واز تالیفات مانظمه انتخاب باید کرد وبشرف عرض طوطیان شکرخا
شیرین گفتار را که بستان قدسی که در بند قفس الدنیا سجن المومن افتاده اند و

وابهار ایشان در قبر طبیعت فرو رفته وبرنگ وبوی الدنیا خضرة وغرة
مشغول گشته اند درجهٔ رعنا وجمال دنیای ایشان در زیر حجاب گرد غفلت سواد
شده ودیوان خواری وزاری خرسند گشته اند ودران غفلت مشغول مانده اند
ودیگر مکان واشیان خود را فراموش کرده اند باید رسانید واز مشام هوش شان یاد
باید داد تا بدانند که چیستند وکیستند بس بنابر این بوده المامور معذور
این بیچاره بعد از انک توفیق مطالعه یافت از سر توجه خاطر وحضور قلب سخنی
چند مختار بر سبیل اختصار ازانجمله انتخاب کرده شد وبرسم خدمت تحفهٔ
عزیزان کرده مامول که اگر در تسوید وتجرید سهوی وخطایی بود بقلم کرم
رقم عفو در کشند وان خطا را راست کنند بدین گستاخی معذور دارند وبدعای
خیر یاد فرمایند امید چنان دارم بنیابت بی علت حضرت عزت جل جلاله که هر که
یکبار بصدق واخلاص این رساله را بخواند بشرط آنکه بداند وتامل کند خللان گرایش
واسایش یابد که در حضر نیابد وحجاب ظلمانی نفس ازو منهزم شود وبالطاف
حمیده مزین ومشرف گرداند وتبدیل اخلاقی که بسالها او را میسر نگشته باشد حاصل شود
واز فلک در گذرد وسر بدنیا واخرت فرو نیارد بیت بدانی چو در روی نکو بنگری
که جان داده‌ام تا تو جان پروری واین رساله را حقایق الاسرار نام کرده شد
وبالله العصمة والتوفیق ای عزیزان واگاه باشی که چشم دل از خواب
غفلت بیدار کن ودرین رمز نگری کن که جملهٔ عالم از بهر تست وتو طالب چونی
وچگونگی آنی واز هر چیزی که در عالم است حقی وحقیقتی وخاصیتی طلب بکنی ف

که هر یکی را خاصیتی است و از هر جنسست و خود یکبارگی با خود بیابی و ببینی و بیندیشی
که جمله از هر جنسست و تنی از هر جسمی و سر از هر چه آفریده اند و این جسم خود را
معنی و خاصیتی و حقیقتی طلب کنی و در خود بنگری که این ترکیب چند و کنایتها
عجیب چند و طلسم کدام گنجست و این خانه بدین عجیبی از چندین رنگ و نقش کدام
مرغست خود بجویی و بگویی ملاف این جام بچگونه است و چه رنگ و چه طعم دارد
دریغ دریغ دریغ **فرد** در جهان شاهدی و ما فارغ ⁂ در قدح جرعه و ما هشیار

رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ⁂ وای آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ⁂ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

اکنون زنهار با خود آی و هوشمند شو و خود را دریاب اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنَا عَنْ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ

ای عزیز آورده اند که وقتی گنج نامه یافتند

در آنجا خانه بود معمور و عمارات عالیه در آن گنج نامه نوشته بودند که بر آستانه این خانه باید ایستاد و تیر در کمان نهاد و انداخت آنجا که تیر نشیند زمین بکنند گنج بیابند خلق بسیار سرگردان بودند و زحمت می کشیدند و نمی یافتند ناگاه عاقلی اهل دلی آنجا رسید تیر و کمان طلبید و تیر در کمان نهاد و بر آستانه خانه راست و مستقیم بایستاد و پای بر جای استوار کرد و شست راست بگرفت و نظر راست کرد پس کمان بکشید آنگاه بگشاد و پیش پای خود بانداخت و گفت اینجا بکنید آن موضع را بکندند گنج را آنجا یافتند که هرکه بدید توانگر شد و هرکه بیافت پادشاه شد و حکمت پیدا آمد که هرکه از آن چشید زنده و پاینده شد و سماع کُلُّ شَيْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ شنید و هرکه بچشید و این سماع شنید روی رستگاری ندید اَللّٰهُمَّ يَسِّرْ لَنَا وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ آنچه نتوانسته بود بدید و شنود و تو نتوانی معلوم شد و نصرو اشارت وَفِي اَنْفُسِكُمْ بر است و فریاد بر آورد که

بیت سالها در پی مقصود بجان گردیدیم ⁂ یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم ⁂

دریغ دریغ که ظلمت طبیعت جان مشغول شده است که هیچکس این گنج را طلب نمیکند و خود نمیداند که چنین گنجی هست و خود آفتابی بدین روشنی هست و نمی بیند آه دریغ دریغ

بیت ترسم که صبح عاشق بیشان ره نیابد ⁂ کان ماه روی ما را در رخ در نقاب ماند ⁂

حکایت کنند که جمشید را جامی بود که آن را جام جهان نمای گفتندی و آن جام را غلافی بود از ادیم و دو بند بروی بود هرگاه که آن بندها بگشادندی آن جام از غلاف بدر نیامدی چون آن بندها را ببستندی آن جام از غلاف بدر آمدی چون آفتاب در استوا بودی آن جام را برابر آفتاب داشتندی از نور آفتاب آن جام جهان نمای جهان منور شدی که جمله عالم را در آن جام بدیدندی دریغ حکایتی شنیدی اما نتوانستی

رباعی در جستن جام جم جهان پیمودم ⁂ یک لحظه نخفتم و دمی ناسودم
ز استاد چو حال جام جم بشنودم ⁂ خود جام جهان نمای جم من بودم

زنهار و صد هزار زنهار که دیده و دل بدست آر تا بشناسی و دانا گردی که در هر چه نگه کنی بینی و دانی و مردی گردی

رباعی در جستن جام جم ز کوته نظری ⁂ هر دم نه بتحقیقی گمانی ببری ⁂
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک ⁂ جامیست جهان نمای تا در نگری ⁂

اکنون بدان و آگاه باش که جام جهان نمای در غلاف

دل شد و گنج گهر با هر فنون درون تست رباعی ای که خضر خورد و سکندر طلبید
وان جام که جم جهان درو را میدید ٭ وان گنج که زو خلق توانگر گردید ٭
امروز دل تست او بو شاه کلید ٭ بر سر چشمه حیوان حیوت نشسته اید واز تشنگی
می میرید و بر سر گنج نشسته اید واز گدائی می میرید رباعی ای در طلب گره گشائی مرده
با وصل نشسته و ز جدائی مرده ٭ ای بر لب بحر تشنه در خواب شده ٭ وی بر سر گنج از گدائی مرده ٭
چون مرهم بدست داری بر جراحت نهید که به شود و چون درد را درمان نکنید کی شفا
یابید تا ان دست بودی بجای که میدان خالی است گوئی بزن که درگاه شاه نزدیک است
تا و بو چی بزن که حق علیم است ای مسکین غنیمت دان و قدر خود را بدان ای عزیز
قصه یوسف علیه السلام شنیده که حسن و جمال او و آنکه برادران او را دران
روز از پیش پدر می بردند و در چاه انداختند و از چاه برآوردند و بهبهت درم
ثلب بفروختند و عاشق شدن زلیخا بروی و در زندان کردن و بپادشاهی نشستن
در مصر و ان ارزانی و گرانی و آمدن برادران نزد وی و فراق یعقوب و ستاد
سال اروی جدا ماندن و از بسیاری گریستن نابینا شدن و در بیت الاحزان نشستن
و بوی پیراهن شنیدن و بینا گشتن آه آه فی القصة طولک تحاشک تملوک
که بوی ترا ز پیرهن می شنوم ٭ که نام ترا ز خویشتن می شنوم ٭ و بهم رسیدن ایشان
و سجود کردن ایشان یوسف را و تواریخ جمله احوال که حق تعالی از احسن القصص
می گوید بدانکه مقصود ازین حکایات چیست دریغ تا کی بدین چشم و گوش صورت
بینی و شنوی و ندانی که حضرت حق جل جلاله این قصه را مامل حسنی میگوید نه باصل صورت

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ازبهر آنکه از اول تا آخر
این قصه جمله احوال تست ای برادر عزیز از یوسف خود غافل مباش
تا او را از چاه طبیعت برآوری که تخته گاه وجودی ذیب و فر جمال یوسف
زیب ندارد و درون نیز و دریغ باشد که وی را در چاه بگذاری و این مصر وجود خود را
و تخته گاه دل خود را که از بهر یوسف جان او بیع اند بجمال او بیارایی و از بهر آنی
او را اینجا فرستاده اند تا محبت و محبت تو پیدا شود و عاشق و صادق شوی
و بحقیقت بدانی که گوهر صدف دل تو محبت و عشق است بس صدفی که دران گوهر
نبود بکاری نیاید شکستن ان اولی که هر چیزی را که خاصیتی نبود نابود او به بود
رباعی گر باغم عشق ساز کار اید دل ٭ بر مرکب کامها سوار اید دل
٭ گر دل نبود وطن کجا سازد عشق ٭ ور عشق نباشد بچکار اید دل
دریغ چشمی کو تا جمال یوسف ببیند دلی کو تا مهر یوسف ورزد بخدای تو کو که چشم
دلگشای و حاضر باشی تا جمال او بینی و بدان و فریاد برآوردی که ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم و ذوقی و شوقی یابی که هرگز با خود باشی رباعی
در کان علم عشق برافروخته اند ٭ آئینه دل برای ان ساخته اند ٭
بگذار که دشمن اندر اینجا بکرد ٭ کان آئینه بر دوست پرداخته اند ٭ و تو خود
بنداری که این عیش که تو میکنی ذوقی و لذتی داری که هیچ چیز را باشد هیهات که تو آن
و خبر نداری که نداری آه دریغ دریغ و صد هزار دریغ که عمر عزیز و جوهر وجود بیت
و ذوقی و لذتی و عیشی معنوی را نمی دانی و نمیدانی که نمی دانی و سر عیش و لذت ظاهر

فرود آورده و خبر نداری که چه عقوبت در پیش داری چنانکه در اخبار نبوی علیه
وارد است که اگر صورت عاصی بدکردار و روحانی گناهکار را بر اهل عالم عرضه کنند
همه خلق از وحشت قبح و هیبت عذاب او بیهوش گردند و اگر جامهایشان بوی کنند
دوزخی بشنوند همه از گند او بمیرند و اگر قطره از آن شرابهای صدید و زقوم
که دوزخیانرا می خورانند در دریاهای عالم افتد همه دریاها تلخ و گنده شود
کسی که احوال اول و اوسط او اینست که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش
دارد او را چه جای آنست که شادی و فرح را بخود راه دهد و ما خود را بر دیگری
فضل نهد جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ نفسانی بریده اند و
بهبود خود را در عدم خود دیده اند و از اینجا بود که حضرت رسول علیه السلام با کمال
نبوت گفتی که لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی که پروردگار محمد
محمد را نیافریدی و در اخبار آمده است که داود علیه السلام بر خود نوحه کردی
و گفتی الهی تن ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آورد و طاقت
آتش غضب تو چگونه آورد این احوال مردان عرصه نبوت و سروران صفوف
ولایت است امثال ما مفلسان تیره روزگار را بدین حسنی اولیتر کر غافل جاهل کافر ازین حکایت
مگر نشنیده که ابراهیم ادهم رحمه الله علیه چگونه از سر پادشاهی درگذشت و عشرتی که داشت
ترک داد و درویشی اختیار کرد و کار او در فقر و ریاضت بجایی رسیده بود که پوستینی
کهنه در بر داشت و چندان کرم در آن پوستین کهنه بود که بشمردن بیرون بود و روزی یک
در شغل زیاده رسیده بود در جان رحمتی و بلایی از ذوق اندرون و صفای دل فریاد

میکرد که این ابناء الملوک من هذه اللذات لو علموا ما نحن فیه لجالدونا
بالسیوف ببین که کدام ترک و خوشی بدین غایت شد و مرد دوستی را در این راه
بسیار دریاهای خونخوار و وادیهای آتش بار و مقامهای خطرناک در پیش آید قدم در
نهد و در دود هیچ باک ندارد و در وی بکوه دانه و اگر محنت آسمانها بر سروی نهند مردانه باشند
و تحمل کنند و طاقت کنند **بیت** حدیث توان گفت با کسی که بود
چو زلف یار مشوش چو چشم او مخمور درین خیال چون پروانه دیوانه خود را بر شمع جمال
احدیت زن و ترک وجود مجازی خود بگوی و دست در گردن وصال شمع کن و وجود
مجازی پروانگی خود را بوجود شمع حقیقی خویش بدل کن ای آنکه نشسته بدیر امن شمع
فارغ گشته بجوشه از خرمن شمع پروانه صفت نشد جان بر گرد نست تا بو که کشد دست درگردن شمع
و چون از دیوانگی پروانگی به نوربخشی شمع رسیدی سیر کنند که سمع و بصر او گشتم
و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش روی نماید
دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم و صادق القول
امین رسول رب العالمین علیه السلام خبر میدهد از حضرت عزت جل جلاله که انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی و از سید عالم صلوات الله علیه پرسیدند که این الله فی الارض ام فی السماء
قال فی قلوب عباده المؤمنین **رباعی** دوری ز من و دست عیان می بینم
لیکن ز بخشی که جان من نمی بینم آواز خوشت بگوش دل میشنوم
روی تو درآینه کاه می بینم وان وصف جمال یوسف خود را که می شنوی این جرح از

عشق جمال او میکردد وآفتاب وماه از عکس روی او در کوی او طلوع وغروب میکنند
بلکه خود را نوری از روی او دارند چنانچه شنوده باشی که ستاره نور از ماه میکیرد وماه
از مهر ومهر از عرش وعرش از دل صاحب ولایت واو از دل کونین وسلطان کاینات
علیه السلام میکیرد ودل سید صلوات الله علیه از حضرت الهیت جل جلاله ای عاشق صادق
درین سخن تفکر کن ونیک تامل کن که اکر محقق صادق کفته اند درکاه اکر کیاست یک حرف سیاه
ای عزیز دمی بشنو که صدهزاران جان بفدا از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
حق تعالی فرموده که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی
دیکر فرموده جل جلاله که وفی انفسکم افلا تبصرون این بیچاره را استعداد آن نیست که
شرح ومعانی این سخن را تفسیر کند واکر راست می شنوی عشق آمدنی بود نه آموختنی
این نه به جستن یافت واین جوهر دیدی که شرح وصف آن به بیان در نمی آید اکر طفل از
مردی برسد که سر نوع صحبت بکوی تا بدانم که چکونه است جواب آنست که بیان این
نوع در وصف نیاید اکر بوان برسی بدانی رباعی کر وصل نکار مهربان می طلبی
ور عشق حیات جاودان می طلبی در سایه زلف یار جا کن دربان تا روی بیابد انچه آن می طلبی
کربا رحیما سجادکانی که قدم در راه نهاده اند وروی دل بتو دارند لطیف وعنایت آثارا
بنما واین دولت وکمال این سعادت برسان انک علی کل شی قدیر ای عزیز چون پرورش
وتصفیه وتوجه دل بکمال رسد محل ظهور تجلی جمله صفات الوهیت کردد باآنکه جمله کاینات
از عرش وغیر آن در مقابله پرتو تجلی نوری از انوار وصفتی از صفات حق نتوانند آمد آنکه
تجلی بکوه طور رسید کوه پاره پاره شد از خواجه علیه السلام نقلست که سر آنکه کهنه بر روی او بود

وسر آنکه مهبط بر تجلی آن نهاد وکفت بدین سبب تجلی نور حق تجلی کرده بود که کوه جمال
پاره پاره شد وموسی علیه السلام بیهوش شد فینما دیعنی بعذر نمی از سر آنکه کینه و
بعضی بندکان باشند که خدای تعالی چون دل ایشان تصفیه وتربیت یابد در متابعت سید
الاولین والآخرین بکمال دل رسد چنانکه کفته شد در شب وروزی چندین کرت دریاهای
انوار صفات جمال وجلال بر دل ایشان تجلی کند ومتحمل آن شوند بتوفیق الهی و در جواب
فرموده که داود علیه السلام با حق تعالی کفت الهی لکل ملک خزانة فاین خزانتک قال الله
تعالی لی خزانة اعظم من العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة وازین
من الملکوت ارضها المعرفة وسماؤها الایمان واشجارها العقل ونجومها الخواطر
وشمسها الشوق وقمرها المحبة وامطارها الرحمة وانهارها الحکمة وجدارها الیقین
ومکانها الحکمة ولها ابواب العلم والحلم والصبر والرضی الا وهی القلب
ای عزیز بدانکه مقصود جمله آفرینش کاینات تویی اکر نیک بدانی جمله را بلندی وپستی تویی
بلکه زانهم بهتر وجستی تویی حکایتی ودری وستی که می شنوی وبینی حکایت وقصه است
چنانکه حضرت امام همام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
میفرماید شعر دواؤک فیک وما تشعر وداؤک منک وما تبصر
وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر فما حاجة لک من خارج فکرک فیک وما یسطر روش
وزینت عالم از تست وکوهر دریای عالم تویی وجز نوادی بیت صورت شغل یا نکار تویی
جن روح را اباد تویی مستم مراد سوز نهان که درین خانه بر نشستی دو نهای

گر حرص مجبور نبودی بسند ❁ کان زر بی سکه تاج دار نبودی ❁ خود شمار خویشتن را ز انکه ❁
در دو عالم بزرگوار توئی ❁ جز تو اندر شمار نیست کسی ❁ کار دل را آخر شمار تو نهاد ❁
راز پنهان بگوییت پیدا ❁ راز پنهان و آشکار توئی ❁ و بدانکه هر چه از جنس عرشی
تا تحت الثری است کارگاهی است که از بهر تو بکار کرده اند و هرچه جز از تو در وجود
از بهر تو آفرین اند بیت بارها گفته ام که فاش کنم ❁ هرکجا در زمانه اسراریست ❁
لیک از بیم تیغ بنجر ان ❁ بر زبانم نهاده مسماریست ❁ و مقصود این جمله عجایبها و حکایتها
و رموز و اشارات ای عزیز آنست که چون این بخوانی و بدانی در عجایب این نقش تماشا
کنی الکه این جمله در گوری و نظر از نقش بر داری و بر نقاش افکنی که عقلا
چون نقشی خوب بینند مر اینه در نقش نقاش ببینند و کمال صنع صانع حق تعالی
و لطف و عنایتی که با تو کرده است جمله مشاهده کنی الکه حق شناس شوی

بیت خود داری دین و جان ظاهر بین ❁ رها کن صورت و صورة نما بین
همه صورت مبین در نقش عالم ❁ در نقش اندر نگر نقاش را بین
گر نقشی از این ملک خوش آید ❁ ز عکس روی رای پادشا بین
دو رنگی صورت یکانگان دان ❁ بیک رنگی در او استاد بین
خود از دل باید میگوید بهر دم ❁ که ای الهیاد بین او مرا بین
ز بنیاد وجود خبر تا کی ❁ همه ما ئیم و تو ما را با ما بین

رزقنا الله نور البصیرة وخصنا بکرمه بتبدیل الاخلاق وتحسین السریرة
انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

بعکس در سایه بو برآید و این سرّی بزرگست و اشارت ان الله خلق آدم علی صورته
بدین معنی است و چون حق تعالی در همای که مرغیست سرّی از اسرار لطف خویش ودیعت
نهاده بنگر که در سایهٔ او چه اثر ظاهر شد و چه خاصیت بو برآمد تا اگر سایهٔ همای بر سر شخص
می افتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت می یابد چون خداوند تعالی از کمال
عاطفت بنده را برگزیند و بعنایت ظل الهی مخصوص گرداند و بسعادت بو برای عکس ذات
و صفات خداوندی مستعد گرداند به بین تا چه اقبال و دولت و عز و کرامت در آن
ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه سازد و بکنه خاصیتی در آن ذات شریف و گوهر لطیف
آن باشد که هر اهل و نا اهل را که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبول و متبرک همه جهان گردد
و هر که بنظر قهر بنگرد مردود همه جهان گردد بیت یکی از ملوک متقدم را می‌دیدند که گفت
نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع این سخن معنویست اما نظر
کامل نبوده تا خود را بمرتبه شناختی الکه گفت نحن الزمان گفتی نحن خلفاء الرحمن
اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک آخرت یعنی ملوک دین انها که ملوک دنیا اند ایشان
صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند و لیکن در صورت خویش بند اند از شناخت
صفات خویش بی‌خبر و نه اند صفات لطف و قهر خداوندی بر ایشان اشکال می شود اما
بر ایشان اشکال نمی شود بچون ماه روی که از جمال خود بیخبر بود بر خود داری از جمال او
دیگران بوند که ذوق نظاره گی دانند بیت خوش آید عشق خوب روی ❁
کز خوبی خود خبر نه دارد ❁ و انها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظهر صفات لطف و قهر
خداوندی اند طلسم عظم صورت را از کلید شریعت بر دست طریقت گشوده اند و خزاین و

دقایق احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بود بحسب حیثیت مطالعه
کرده اند و بسر کنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده اند و بر تخت مملکت خلافت
ابدی و سریر سلطنت سرمدی وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا بالیکت نشسته
ان الله ملوکا تحت اطمار نسسته ایشان از چه سلطان و چه دربان و چه خاقان و چه
دهقان اگر چه در زیر قدم اند اما باد بها و زنده اند بیت ملک زنده بوستان سلطان جگا دوا ده
دو بزم درد بوستان خاقان چه کار داد ه ** با جان عشق بازان غم را چه اشنائی **
در کردن مسیحا بالان چه کار داد ه ** شاه دروان حب ایشان از شهر عدو تا شهر
ورعا جهان شهر ننگ داد ه که در یک نفس کرده ممالک دو عالم بر هم بد و کونین انقطاع ایشان
نمی شاید فرد هر کجا شهر بیت انقطاع منست ** کریبان کر بشوان می روم **
صد هزاران ترک دام در هجر ** هر کجا خواهم چو سلطان می روم ولیکن سعادت
عظمی و دولت کبری دانست که صاحب معنی را سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند
نا بخلافت وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ مشرف مرد و مملکت کرده چنانکه داود علیه السلم
را این مرتبه ارزانی داشتند که يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ لابد در این باب
ده حکایت کرده است و ملوک و ارباب فرمان را تنبیه کرده در رسم جهانداری و حکومت
گذاری و اداب سلطنت و این ده دولت اول فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی ترا
خلیفه کردانیدیم اشارت است بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خویش عطای حق شناسد و مملکت
بخشیده او داند که تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ دوم انکه انبیاهی ابتیاهی بود پادشاه را این سعادت که
مالک بشو دایم دانکه از کسی دیگر نشنید با بود داد ازو که نشناسد روزی و بدیگری دهد

علیهم و چون بر بنده آید قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال
بجهت وسبکری و تردد رسی قیام نماید که مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ
ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً
بیت گر در ره عاشقی قدم راست نهی ** معشوقه باول قدمت پیش باز آید ** چون معلوم شد که
کرببندهای ظلم بوجود انسانی جز بکلید شریعت نمی توان کشود حقیقت دان که شریعت
را صاحب شرعی باید چنان انبیا اند علیهم الصلوة والسلم باقی چند وجه دیگر در فصل
بیان احتیاج بشیخ گفته اند انشاء الله وجه نا معلوم کردد که چون بشیخ حاجت است به
پیغمبر اولیتر که حاجت باشد والله اعلم **فصل چهارم در بیان نسخ ادیان**
وختم نبوت بحضرت محمد علیه الصلوة والسلم قال الله تعالی مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ
مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وقال تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فُضِّلْتُ
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ
وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَبُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً
وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ بدانکه حضرت جلت از عنایت بی علت خواجه را علیه السلم
به نبیت الادم و ادیان منقطع بیکند و نبوت و با عالم نبوت و رسالت در ست
کرده اند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ
النَّبِيِّينَ محمد نه از شما و نه از عالم شما بود و لکن رسول خدا و خاتم انبیا بود همه عالم را
از نور او روشنایی است او را با بدو کلی چه اشنایی است آدم طفیل محمد بود تو مبنلاد

کم محمد طفیل آدم بود شیخ سیمرغ باید که ❊ تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
کان دم که نبود آدم آدم نبودیم ❊ بی زحمت عین و شین و قاف کل دل ❊ معشوقه و عاشق بهم دم بودیم
اگر شاه مبارزی بود دست شاهی پرواز کند و در طلب صیدی پرباز کند در میانه ساعتی از
برای استراحتی بر کنار دیوار بیرون نشیند باز پادشاه بدان سبب یک بیرون نگردد
هر چند ویران باشد چون آواز طبل شاه بشنود دیگر پرواز بدست شه باز آید جای که شیخ سیمرغ آید
مثنوی با شیخ رحمت دی چو دستار شوم ❊ پروانه شمع جان باز شوم ❊
وامروز که این قفص را بپرداخت ❊ چون شهبازی بدست شه باز شوم ❊
خواجه می گفت مالی و للدنیا انما مثلی کمثل راکب راح فی یوم صائف فنزلت
تحت ظل شجرة فاستراح ثم رکب وراح من آنجا و دنیا از کجا من ام که
در مقام سدره مرحله در خزانه غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرض
کردند بگوشه چشم همت هیچ باز ننگریستم که اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر و ما
طغی بلکه چند وجود نیز در آن قمارخانه کم زدم و پرواز کنان از دروازه عدم با آشیان
اصلی او أدنی باز شدم سیمرغ باید که ❊ امروز که کار وصل را ساز آید ❊
وین مرغ از این قفص پرواز آید ❊ از شه چو صفیر ارجعی گوش کند ❊
پروازکنان بدست شه باز آید ❊ من نسبت خود را از آخرت و حسب بهشت نروز
بدیدم که نسب انا من الله درست کردم لاجرم هر نسب بجز نسبت داد منقطع شود
و نسب من باقی ماند که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی بلکه چند
وجود نیز در آن قمارخانه کم زدم سیمرغ باید بازی بودم برین ار عالم ناز

تا بو که بوم زشیب صیدی بفراز ❊ اینجا چو بیافتم کسی هم محرم راز ❊
زان در که درآمدم بدر رفتم باز ❊ ودیگر اگر امینو بود فلان آفتاب جلیلم بودی خوند
ولایت اولون کوی اولیت و سابقت در هر میدان می بودم اگر در فطرت اول بود اول
نوباوهٔ که بر شجرهٔ فطرت بدید آمد من بودم که اوّل ما خلق الله تعالی نوری و اگر
بر دشت قیامت باشد اول کوهری که از صدف خاک سر بر آرد من باشم که انا اول من ینشق
عنه الارض یوم القیمة و اگر در مقام شفاعت جویی اول کسی که غرقه گان دریای معصیت را
شفاعت دست گیری کند من باشم که انا شافع و مشفع و اگر پیش روی و پیشوایی جویی
اول کسی که قدم بر پل صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز الصراط و اگر
بحاجب منفسی صدر جنت خواهی اول کسی که بر شادروان دیده بهشت کشاید من باشم
که انا اول من یفتح له ابواب الجنة و اگر سروری عاشقان و سیلانی مشتاقان کمر که
اول عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که انا اول من یتجلی له الرب
این طرفه که این همه من باشم و مرا خود من نباشد انا انا فلا اقول انا مثنوی
جاهدوی صد دویم که با شیم بی که من باشم ❊ که آنکه خوش بوم با او که من بیخویشتن باشم
مرا گر سایه بینی بدان کان سایه او باشد ❊ برو گر سایه بینی بدان کان سایه من باشم
اگر شنیدی که خواجه را علیه السلم سایه نبود راست است از دو وجه زیرا که از وجه خواجه
آفتاب بود وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و آفتاب را سایه نباشد و از
وجهی دیگر خواجه را سایه نبود زیرا که خواجه خود سایه بود که السلطان ظل الله فی الارض
و سایه را سایه نباشد چون سرو کاوا با حلی بود که آفتاب نور بخش بود که خلق

اولین و آخرین را از پرتو نور او افریده اند و بنور او هدایت یافته و چون حضرت
عزت افتادی سایهٔ ان حضرت بودی تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه دولت او
گریختی که مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد اَطَاعَ اللهَ ۔ وَلَا تَطرُدِ الَّذِینَ یَدعُونَ رَبَّهُم بِالغَدَاةِ وَالعَشِیِّ
یُرِیدُونَ وَجهَهُ و هر که با خود افتادی از خود بگریختی و در سایهٔ حق گریختی که لِی مَعَ اللهِ
وَقتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرسَلٌ ❀ تو سایه دهی و زیبش روزی چند
در سایهٔ او بیابی او خرسند ❀ خواجه اگرچه افتاب عالمیانست سایه پرورد اَبِیتُ
عِندَ رَبِّی بود نواله از خوان یُطعِمُنِی میخورد و شراب انعام یَسقِینِی می نوشید — بیت
خوان نوالهٔ اَبِیتُ عِندَ رَبِّی ❀ خواب تو و لَا یَنَامُ قَلبِی ❀ ای کرده بزیر پای کونین ❀ بگذشته ز حد قاب قوسین
خاک قدم تو اصل عالم ❀ زیر علم تو نسل ادم ❀ طاوس ملیکه پر دیبت ❀ سرخیل موبدان مربیت
چون بت بشجاعتی بطاعت ❀ ارماکند ور تو شفاعت ❀ اگرچه انبیا علیهم الصلوة والسلام هر یک قافله
سالار کاروان امتی بودند تِلکَ الرُّسُلُ فَضَّلنَا بَعضَهُم عَلَی بَعضٍ ❀ هر گروهی را که نا بودند بعضی
را بر بعضی برگزیدند تا پیش روی کاروانی کنند و بوجهات از راه دین و دروازهٔ بهشت بیرون
برند اما خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد
و کاروان موجودات را پیش روی کرد و بصحرای وجود آورد نَحنُ الآخِرُونَ السَّابِقُونَ
چون وقت بازگشتن کاروان امد انکه پیش رو بود آدم واد شد که وَخَتَمَ بِیَ النَّبِیُّونَ
زمود فُضِّلتُ عَلَی الاَنبِیَاءِ بِسِتٍّ مرا بر انبیا فضیلت داده اند بشش چیز
اول — انکه هر پیغمبر را مسجدی بود که نماز دران مسجد کردندی و جایی دیگر نماز نتوانستی
کرد چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند تا هر کجا که بنی امت منی

خواهیم کنیم این چه اشارتست سجده موضع سجده است انبیا دیگر را ان قرب حاصل
و عرض ولایت بود که سزاوار یک سجده از کیمیا گری نور نبوت مقدس کردندی و
زمین دنیوی را روضهٔ اخروی ساختندی و دیگر انکه نبی چند معین را از امت حمید
هر کسی در زیر بال نبوت پرورش دادندی تا هر پیغمبری بقوم جنس بودندی دیگر انکه تصرف
کیمیای نبوت بدان کمال نبود هیچ کس را که مال بخش کافرا چون غنیمت شد حلال و پاک
شد دیگر انکه هیچ پیغمبری از مهابت نفس خود بکمال خلاص نیافته بود تا شفاعت دیگری
بداد در یک حمله گفتند نَفسِی نَفسِی و دیگر انکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بود که
چون در مقابلهٔ خصم افتادندی دفع خصم کردندی و لیکن چون خصم دور تر افتادی اورا
هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر انکه قوت نبوت چندان بودی هر کس را که در حال حیات
رهبری است کند بعد از وفات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند و لیکن
چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیای نبوت او
بکمال خوبی بود که تصرف آن نتوانست که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و بنا
منظور رحمان بود که مَا نَظَرَ اللهُ اِلَی الدُّنیَا مُنذُ خَلَقَهَا بُغضًا لَهَا خانهٔ خدا و ساجد
ساخت
عِبَادُ الرَّحمٰنِ کردانید که جُعِلَت لِیَ الاَرضُ مَسجِدًا و خاک تیره را بمرتبهٔ اب طهور
که وَتُرَابُهَا طَهُورًا و غنیمت بحر کفار را مال حلال پاک کرد وَاُحِلَّت لِیَ الغَنَائِمُ
شفاعت را بدست کفایت او داد که وَاُعطِیتُ الشَّفَاعَةَ و هر خلق که نا متعرض
عالم خواهد امد جمله را امت او کردانید که وَبُعِثتُ اِلَی الخَلقِ کَافَّةً و بکمال نبوت راه خصمان
اورا از مسافت خوف و صولت رعب و هزیمت کرد که وَنُصِرتُ بِالرُّعبِ مَسِیرَةَ

شهر او چنانکه داود علیه السلام خطبه نبوة در اسمانها بنام او بود که کنت نبیا وادم منجدل
بین الماء والطین در جهان رسید آخر است که ختم نبوة بنام او زدند و خاتم النبیین
ای چه عجب که ختم نبوة بود باشد پیش ازین در فصلی دیگر شرح داده ام که خواجه ثمره
شجره افرینش بود و ثمره شجره الله شجره و انبیا شاخ وبرگ ان شجره بودند شاخ وبرگ
چنان پیش اید که ثمره بیرون نیامده باشد وبکمال خود نرسیده چون ثمره بکمال
خود برسد دیگر هیچ شاخ وبرگ بیرون نیاید ثمره خاتم جمله باشد ختم روی بود اما
اگر جهودان و ترسایان ما را سوال کنند گویند بچه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او
ثابت شود چرا دین او ناسخ ادیان شود چه لازم است که هر قومی دین بنیاد خویش رها
کنند و متابعت او کنند چون هر پیغمبری کتابی داده که ان همه کتابها کلام خدا است چرا باید که
منسوخ شود و جمله دینها بر افتد تا این یکی دین ماند و چرا نشاید که چون عهد دیگر
انبیا هر قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار ماند الجواب
جواب از دو وجه معقول و تحقیقی بگوییم اما معقول انست که مبنی سوال شما آورده است
بر شما شما بچه دلیل دانسته اید که موسی و عیسی علیهما السلام پیغمبر بودند و شما ایشانرا
و معجزات ایشانرا ندیده اید جواب ـــ از دو وجه بیرون نباشد یا گویند بتواتر
خبر معجزات ایشان بما رسیده و تواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحت نبوت است
یا گویند تصدیق دل که نتیجه نور ایمانست حاصل امد محتاج هیچ دلیل دیگر نبود گوییم
مبنی دلیل بعینه دلیل ماست و گوییم ما نیز معجزات محمد را صلی الله علیه وسلم هم بتواتر
معلوم کردیم و هم قران که معجز اوست در نظر می بینیم که جمله فصحاء عرب و عجم از عهده

تا امروز از مثل ان عاجز بودند چنانکه وعده او بود قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و هیچکس نمی تواند مثل ان آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجه نور ایمانست
بحقیقت ما را حاصل است که جمله انبیا و کتب ایشان ایمان داریم علیهم السلام نه چنانکه
جهودان بموسی علیه السلام ایمان دارند و بعیسی و بمحمد و بیشتر انبیا علیهم السلام ایمان ندارند
و نه چون ترسایان که بعیسی علیه الصلوة والسلام ایمان دارند و بدیگر انبیا ندارند و
عیسی را فرزند خدا گویند و ثالث ثلثه گویند تعالی ـــ الله تبارک وتعالی عما
یقولون علوا کبیرا پس جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوة موسی و عیسی و معجزات
ایشان بتواتر معلوم شده است ما را نبوت محمد علیه الصلوة والسلام بتواتر معلوم شده است
و معجزه قران هنوز می بینند همچنانکه ایشان ایمان اورده اند ما بیشتر که برو هم ایمان
اورده ایم و لیکن ایمان ایشان بنا بر خویش از تقلید مادر و پدر است نه از نتیجه نظر
عقل با نور ایمان چنانکه فرمود انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون
و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود کل مولود یولد علی الفطرة ولکن ابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و دینی که از مادر و پدر بتقلید گیری بی نور ایمان و نظر عقل انرا
اعتبار نباشد و کفر بود اما جواب ـــ انکه چون نبوت محمد علیه الصلوة
والسلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر گردد گوییم چون نبوت
او درست شد و مسلم داشتند او را صادق القول باید دانست و هر کتاب که اورد
منزل باید کرد و در قران مجید که کتاب اوست چنین فرمود هو الذی ارسل رسوله بالهدی

وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی بدین او جمله دینها منسوخ
شود از بهر آنکه آنچه در کتب انبیا بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در
شریعت او هست ولیکن آنچه در کتاب و شریعت او بود از کمالات دین در کتب و
شرایع ایشان نیست فسخ ادیان و کتب دیگر بدان معنی است که انها را بکلی باطل کند
و انرا حق نشناسد بدان معنی است که آنچه در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را
درین کتاب و شریعت جمع کند و آنچه تمامی دینست انرا تمام کند و دین بکمال اَلْیَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِینَكُمْ رساند تا محبان این اکرم امتی امتها یک پیغمبر دانسته و مناحب یک یک را تعظیم
این امت اعتقاد بجمله انبیا کنند و متابعت همه تمام نمایند أُولَٰئِكَ الَّذِینَ هَدَى اللَّهُ
فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ تمثیل ـــــــ این چنانست که پادشاهی خواهد که جهان
گیری کند و آثار عدالت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد و عباد ممالک برساند
و کافه رعایا از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه او محظوظ و متمتع گردند بهر باب
بهر قوم رسولی فرستد و فرا خور ایشان نامه نویسد و تهدید و وعید کند و وعد
و طمع دهد و بهر طایفه سخن فرا خور عقول و استعداد ایشان راند بعضی را باستمالت
و لطف بحضرت خواند و بعضی را بکراهیت و عنف که مزاجها مختلف است انرا که سخن
عنف باید اگر بلطف خوانند فرمان نخواند و انرا که شایسته لطف باشد اگر بعنف
خوانند از ان دولت محروم ماند که وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا
مِنْ حَوْلِكَ و طایفه را فرمود وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ پس هر رسولی بطرفی فرستند
و با قومی بزبان حال ایشان سخن کنند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان نهادند

باطن و خوی خواند که پادشاه کو و کلید و متمثل فرمان شوند و مشتاق جمال پادشاه شوند
پادشاه بکمال عاطفت شاهی خواست تا جملگی خلایق از کمال انعام و احسان او برخوردار
شوند و آنچه ابتدا هر طایفه از نوع انعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند
اکنون ان جمله نصیبه یابند و با نواع عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند
و بشرف قرب پادشاه مشرف شوند رسولی دیگر بفرستد بهمه جهان و نامه نویسد
و جمله احکام که در نامهای دیگر بود در ان جمع کند و جمله را بواسطه ان رسول و ان نامه
بحضرت خواند و آنچه اکنون از کمالات عبودیت بر ایشان نهاده بود بنهد و ان قرب
که بواسطه رسولان دیگر ایشانرا نداده بود بدهد ابتدا بجز این چنین رسول می بایست
تا انبیا نرا استعداد قبول این کمالات کرده اند و الا چون بیگانه بودندی ذوق کمال عبودیت
تمام ننمودندی و جملگی احکام سلطنت را قبول نکردندی و بدرجه قرب نرسیدندی
و شایستگی ملازمت حضرت و منادمت حضرت نیافتندی و سخن نیابت و خلافت
نشدندی همچنین خداوند تعالی خواست تا برین مشتی خاک نشر فضل خداوندی کند و بکرامت
بشرف خلافت وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ مشرف گرداند در هر عصر بهر قوم رسولی
فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فرا خور همت ان قوم بیان فرمود و از
بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قوم بنوعی عبودیت قیام نمودند و از مرتبه ان
مراتب دین برخوردار گشتند و از بیگانگی کفر باشنایی دین آمدند و ان تا دیگی طبع
بروشنایی شرع بپوستند انگه محمد علیه الصلوة والسلم را از جمله انبیا برگزید
و برگزید و قران مجید را بر و فرستاد و جمله احکام که در کتب متفرق بود در و جمع کرد

کرد و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و او را برسالت بکافهٔ خلایق فرستاد
که وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا ونذیرا تا اگر دیگر انبیا دعوت
خلق بهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا
و دیگر انبیا دین را بواسطهٔ او بکمال خواستند رسید بریشان رساند و نعمت دین را
بریشان تمام گرداند و اتممت علیکم نعمتی و انبیا را با علی درجهٔ اسلام که غرض
خواست دلالت کند که ورضیت لکم الاسلام دینا چه بحقیقت دین کامل در حضرت
عزت اسلام است چنانکه فرموده ان الدین عند الله الاسلام و هر چه جز دین
و اسلام است مردود است که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو
فی الآخرة من الخاسرین واما از وجه تحقیق بدانکه مقصود از آفرینش موجودات
وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی از امانت
خواند معرفتست و قابل تحمل بار امانت انسان آمد چنانکه شرح شمهٔ در اول کتاب گفته
شده است و معرفت در دین نصیبه است چنانکه آدمی را از دین برخورداری بیش
او را معرفت زیاده است و هر کرا از دین نصیبه بیشتر از معرفت بی نصیبست
و آنچه باید کمال دین بود انسان مطلق بتحمل آن توانست بود نه یک شخص معین چنانکه
شجره تواند بود متحمل ثمره بودن نه یک شاخ ابتدا یک شاخ از زمین بر آید عرش بدو بدید آید
تا آنگاه که شجره شود ثمره بر شجره بدید آید بر هر شاخ پس انسان مطلق در عالم
یکیست و هر شخص معین چون عضوی بر آن شخص انسانی و انبیا علیهم السلام اعضاء
رئیسه آن و اعضای آن عضوی چند باشد که بی هر یکی از آن جزوه شخص مستجمل بود

چون سر و دل و جگر و سپرز و شش و غیر آن و محمد علیه الصلوة والسلام
بمثابت دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصهٔ وجود شخص انسانی است زیرا که در
آدمی محل تجلی منظر انوار روحانیت و جسمانیت داد و دولت اگرچه دل تنها دین و دنیا
کمتر بهره نتواند کرد بی وجود جملهٔ اعضا حاجت افتد اما آنچه ثمرهٔ دین است از معرفت هم
دل بر آید و برخورداری بکمال از معرفت دل را بود اگرچه اعضاء رئیسه همه
نصیبه برخورداری دل بود و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست آنکه
صورت دل را از خلاصهٔ کل ساختند و جان و دل را از خلاصهٔ عالم ارواح بلطافت ساختند
چنانچه هر لطافت اجسام موجود مرکب بود بستدند و از آن غذای نباتات ساختند
و هر چه لطافت نباتات بود بستدند و غذای حیوانات ساختند و هر چه لطافت
حیوانات بود بستدند و غذای آدمی ساختند و هر چه لطافت غذا بود بستدند و از آن
تن آدمی ساختند و هر چه لطافت تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند و
همچنین عالم ارواح انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از
لطافت و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود آنچه لطافت روح بود بستدند
و از آن جان دل ساختند پس دل خلاصهٔ هر دو عالم جسمانی و روحانی انسان آمد لاجرم
مظهر معرفت دل آمد از اینجا فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان تا انسان محل قلب
کتابت حق نیامد الا دل و هیچ موضع نیافت بشایستگی مقر بین اصبعین نیافت الا دل
و چون خواجه علیه السلام بمثابت دل بود بر شخص انسانی و انبیا علیهم السلام
دیگر اعضا استحقاق فاوحی الی عبده ما اوحی او یافت که بمثابت کتابت

فی قلوبهم الایمان بود و تشریف قرب او ادنی او را حاصل شد که بثبات متیقن
یقین و صبغتین است پس چنانکه در نبوت جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله
انبیا تبع محمد باشند از اینجا فرمود لو کان موسی و عیسی حیّاً لما وسعهما الا اتباعی
اگر جمله انبیا در دین بر کار بودند اما کمال دین را منتظر عهد نبوت خواجه بود حق تعالی
از کمال حکمت هر ادوی انچه حیثیت دین بود در تصرف پرورش این امر احتیاج چون
گندم که تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند و هرکس بر وصفت خویش می آید
یکی گندم پاک کند یکی ارد کند یکی خمیر کند یکی رواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان
تمام بر دست او شود آنان همه بکار می باشند از عهد ادم تا وقت عیسی علیهم السلم
هر یکی از انبیا بر خمیرمایه دین دستکاری کردند اما تنور تافته اتش محبت محمد بود
علیه الصلوة والسلم چون این نواله پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت
بر دست او دادند که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در تنور محبت بست
فان دین در دعوت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم از تنور
محبت بر اورد و بزرگان دعوت بعثت الی الاحمر والاسود نهادند تا گرسنگان قحط زده
علی فترة من الرسل در بهای ان نان جان و مال بذل میکردند که وجاهدوا باموالکم و
انفسکم فی سبیل الله و ان نان بخشا دین که چندین هزار امت و را آرزوی ان نان جان
بر اوند صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس بدان محظوظ می شوند اگر چه
انبیا علیهم السلم که بر نان کار میکردند ازان عهد که گندم بود تا این غایت تا این غایت
هرکس ازان نصیبه خویش بکار می بردند و قوم خویش را ازان میدادند بقدر شان و حیوه اما

هر طایفه ازان می خوردند که بدان کار میکردند چون ابتدا از ادم علیه الصلوة
والسلم در ان عهد این نان هنوز گندم بود او بکندی بخوردند شنیع و عصی ادم ربه در دام حرص
بروزندان جه سر بود از بهر انکه ان گندم تا امروز در دست دهقانان و مزارعان بلکه
بود و در زمین بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند تا بوقت ادم در پرورش بود تا حق
تعالی اب و گل ادم را درمیان نهاد و طایفه و طایفه پرورش میداد از بهر غذای او و ملیکه
ان گندم کشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون ادم تمام شد غذای او هم رسیده
بود انجا نان کردند تا او خود غذای خود باز خواهد شناخت کنندهای ادم در بهشت بود
و هرچه میخواهی بخور و گرد ان درخت مگرد او بغیر نان گرد ان نمی گشت تا نفس او با هیچ
طعام انس نمی گرفت و میلش همه بدان می بود چنانکه اب را نو بنو جوابذ دور نهند
و مرغی که پیشکش نهند که این بخور و کودن نو جو نگرد و بحکم ضرورت کاه بخورد
و همگی قصد و میل او سوی جو باشد و او را پای بند بر نهاده باشد نتواند که بنزدیک جو
شود تا انکه کسی بیاید و بند از و بردارد ادم را اگر چه نعیم بهشت در پیش نهاده بودند تا
جنسیت ان شجره گندم ان همه کاه بود و پای بند و لا تقربا هذه الشجرة بر پای داشت
تا ابلیس بتلبیس بیامد و گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ادم گفت
من او را می شناسم مرا بتعلیم تو چه حاجت من ملیکه ام یا جون تو معلم باید که من
در مکتب و علم ادم الاسماء کلها علم اموخته ام که ان درخت کدام است و ان را
چه نام است تو راست میگویی که شجرة الخلد و واسطه ملک ابدیست لیکن از سر دشمنی
میگویی تا من خطا فرمان کنم مرا مانع پای بند فرمانست ابلیس دست و کند برد

وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلّٰهما بغرور پای بند فرمان از پای آدم
باز کشود آدم از سلامت دل خویش برو نکریست کان بنرد که کسی بعظمت و
کبریاء حق تعالی سوکند بدروغ خورد هم از نیکو دلی چون نام خدای وصفات
خدای تعالی شنود بخدای فریفته شد نشان عاشقان اینست که بهر دو جهان
فریفته نشوند بمعشوق فریفته شوند که من خدعنا بالله انخدعنا بازخواست
حق تعالی از آدم نه از بهر کندم بود که او خود از بهر او آفریده بودند اگرچه ملیکه
نمی بردند اما غذا خواره نبودند آدم غذا خواره آن بود و لیکن از خواست [illegible] آن
بود بقول آن ابلیس خورد ندای وعصی آدم بجهان دردادند حق تعالی را در آن
نعمتهای دیگر بود [illegible] تا این سر تا اکنون مکنون غیب بود پس ملایکه نمی دانستند
ایشانرا نظر بدان بود که چنین درختی چندین هزار سال است تا ما می بروبیم تا درختی بدین
لطیفی نبود که اما پیش بهشت است این طفل رسید در آمد و بی نشری کرد
وکودکانه شاخ آن بشکست و بخورد ما چیز کرد مارا شبه بوده بودیم که اتجعل فیها
من یفسد فیها از فساد اینجا ظاهر کرد که آن کندم را اکر نخوردی سر دانه
شناسنکی آن داشت چون بکاشتندی درختی دیکر انو بر آمدی بدانستند که چون
درختی شود که چون از آن بخورد مردی شود و این سر تی بزرگست فهم هر کس آنجا
نرسد غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن کندم دین تا عهد او در پرورش بود
هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را بر آن دستکاری می بایست کرد تا دیکر
انبیا هر کسی دستکاری خویش بنمایند تا چون وقت پختن در آید بدست استادی

محمد رسند هر کس را هم از آن قوت خویش می بایست ساخت در مثل کویند هر که
کل کند کل خورد آدم که بر کندم کار کرد کندم خورد و دیکران که آرد کردند آرد خوردند
و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند نان پخته محمد و محمدیان خوردند که از تنور پخته محمدی
پخته برآمده بود پس آن نان دین که پخته آتش محبت بود بر در دکان دعوت
محمد نهادند و منادی در دادند که هر کرا نان دین پخته بآتش محبت می باید تا بخورد محبوب
حضرت کرده بود که ان محمد حبیب الله آید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله تا انبیا نیز اکر خواهند که نان ایشان پخته شود هم بر این دکان آیند خبر داد
قیامت که الناس یحتاجون لشفاعتی یوم القیمة حتی ابراهیم پس چون تربیت
دین چون مطلق بایشان حاصل می شد هر که از انبیا که معنوی بودند بر شخص انسانی
بر خیر باید دین دستکاری خویش بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف
هیچ مربی نبود زیرا که کالیت الیوم اکملت لکم دینکم دین هیچ عهد نیافته بود
الا بعهد خواجه و هر زیادتی که بر کمال افزایی نقصان بود که الزیادة علی الکمال
نقصان و خواجه علیه الصلوة والسلم از اینجا فرمود که من احدث فی دیننا
ما لیس منه فهو رد ایاکم والمحدثات فان کل بدعة ضلالة دین را
صفات بسیارست هر صفتی را یکی از انبیا می بایست تا بکمال رساند چنانکه آدم
صفت صفوة بکمال رساند و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی صفت
مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق و عیسی
صفت رجا اما ذروة التاج و واسطة العقد این همه بود صفت محبت بود و این صفت

دین را خواجه علیه الصلوه والسلام بکمال رسانید ازینجا که او دل شخص انسانی بود و
محبت پروردن جه کار دل نیست دیکر اعضا مرنک در عبودیت ودین پروری برکاری
دیکرند کار دل محبت پروردنست لاجرم خواجه حبیب الله امد وخاتم انبیا مرکار دین
بکمال بمی باید وبر بنده محبوبی سر برخط متابعت او نهند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله وجون کمال دین دین او امد دینهاء دیکر منسوخ شد مرکجا اب امد تیمم بکار
نتوان کرد شرح داده ایم که در عهد دیکر انبیا کندم وآدو خبر مرایت خورد اکنون
کمان بخته شد خوردن انها منسوخ کشت بل که ان انبیا علیهم الصلوة والسلام فرا حطه
همه دوکا بردانی دکان انشد ونان هم ازدانوای ما مریدکه الناس یحتاجون الی شفاعتی
یوم القیمة حتی ابراهیم وخلایق جلب کردی دکان ما برخیزند که ادم ومن دونه
تحت لوائی یوم القیمة ولافخر واز فراخ حوصلکی خواجه علیه الصلوة والسلام
هنوز بدین نان ونانوایی سیر نمی شود که میکوید ولافخر انا سید ولد آدم ولافخر
این جه اشارتیست سخت لطیف ولطیفه سخت ظریف یعنی که این همه نانوایی
وسیادت ورایت داری وپیشوایی من نصیبه خلایقست از من که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بس این همه محل تنها خرد است که جون من سروری ومقتدایی و
مانند سالاری ورسیلی وشفیعی دارند اما انجه نصیبه منست بی نصیبیست
وکام من در ناکامی ومراد من در نامرادی وهستی من در نیستی وتوانکری وفخر من در
فقرست که الفقر فخری شیخ بیتی میفرماید در معنی بیت مارا نه خراسان نه عراقست مراد
ودیار نه وصل نه فراقست مراد ه باهیچ مراد جفت نتوانم شد ه طاقم زمرادها که طاقست مراد

خلق در مملکت نهاده وسر بدعت که بوی فاشنه شود هم ازین قبیل بود وتا صورت
عالم هر پادشاه که بجای سنت حسنه کار کند وان تخفیفات مرزوبین داد ثواب
ان همه در دیوان پادشاه نویسند اکر بضد این عیاذا بالله ظالمی بدعتی نهد وقانونی بدع
که پیش از ان نبوده باشد واکر بوده باشد بادشاهی دیکر برداشته باشد او باز جای نهد
تا منقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود وبدان قانون بدکار کند عقاب ان جمله
در دیوان ان ظالم مبتدع نویسند جنانکه خواجه علیه الصلوه والسلام میفرماید من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة وبحقیقت بر پادشاه عادل
واجبست که اکر در عهد ها دیکر قانونی بد نهاده باشند وجنبی وجودی بر رعیت
کرده باشند یا اخراجی کران بر موضعی وضع کرده که فرا خور ان نباشد برداشتن
ورفع کردن وتخفیف نمودن اورا ان عذر مقبول نباشد که کوید من جنین یافتم ازاباء
ان برکردن انکس که نهاد وبال بر انکس باشد واو هم ماخوذ بود که ان ظلم وبدعت مقرر
داشت وبدان رضا داد دیکر پادشاه جون شبانست ورعیت جون رمه بر شبان
واجبست که رمه را از کرک نکاه دارد ودفع شر او کوشد واکر در رمه بعضی کوسفند
شل خوج با قرن باشند وبعضی بی قرن جون صاحب قرن خواهد که بی قرن جفا کند
وتعدی نماید افت او زایل کند بس کرک رمه اسلام کفار وملاعین اند ودرین عهد بحث
مستولی شده اند ودفع شر ایشان بادشاهان واسرا واجناد را کوشیدن واجبست
جه نان واب انکاه بریشان حلال شود که باکفار تیغ زنند وشر ایشان از مسلمانان دور کنند
واکر نیز کافر مسلمانرا زحمت نماید بر پادشاه واجبست که بنوا رود ودیار کفر کشودن

شود

و اسلام استظهار کردن و در اعلاء کلمه دین کوشیدن لیکون کلمة الله هی العلیا و
همچنین خوف حاجب قرن ظالمان قوی دستند از امرا و اجناد و متغلبان و اصحاب
دیوان و ارباب مناصب و نواب و کارکنان حضرت و عمال و رؤسا و قضاة و
دنود و اوباش که هر یک چون فرصت یابد مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت
خویش در بند ایذا و استیلا و دیگری باشند رعایا را بکلی پایمال نباید گذاشت
و بر عکس اعتماد کلی نباید کرد و پیوسته متفحص احوال هر طایفه باید بود که روز نهایت
بنشیند و قطمیر از احوال رعایا و خیر و شر ایشان از پادشاه بپرسند چنانکه خواجه
علیه السلام فرموده که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته فالامیر راع
علی رعیته و هو مسئول عنهم فاما بخشاو نکرد یعنی پادشاه بار [illegible] که
در میان ایشان بفسق و فجور و فساد و جور بندگان کند و ایشان را بر فساد داده
و یا از فساد منع نکند و عیاذا بالله با فرزندان ایشان فساد داده و خانهای را بنیاد
دهد و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود و کسی امر
معروف نتواند کرد و بازار اهل علم و دین کسادی یابد و بازار اهل فسق و فجور
و ظلم و فساد رواج یابد و عوانان و مردم شریر و بی اصل و غماز و نمام و بد زبان
و ظالم و غاشم و محتال و شوخ و وقیح در حضرت پادشاه برکار شوند و ظلم و فساد را
در حضرت پادشاه در کسوت مصلحت آرایش دهند و با غراض فاسد خویش
می باشند که ما دوستدار و مشفق بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر دیوان و خزانه اویم
در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع کنند و بر خراجها بیفزایند و علما فتاله کنند و علما

و بهارستانها باشند و منتهی شیئت دقم حرمان قال اخسئوا فیها و تبدل
ظهور الاجرام و اکتساب الاثام بر ناحیه مردودان کشند و حجاب قضا و قدر بیفت
ایشان جامعی را بشرف حضرت یحبهم و یحبونه بیارایند و در بارگاه عنا
می [illegible] صدق بلطایف قرب بنوازند و گروهی را با تش رد بعدا بعدا بگدازند
و در ظلمات بادیه طبیعت اولئک ینادون من مکان بعید انداختند و جمع دیگر
تا لوالی بروزت سعدا و اشقیا ثابت گرداینده بس همه را بزیور ظلوب وجود
ملبس کردانیدند و انبر عقل بر سوبنا دند و کرم فهم بر بیان لمند و بر براق نفس
سوار کردند و فوج فوج و گروه گروه ثم ارسلنا بعد قرن ببازار دنیا فرستادند تا
نمود همه را بمحک امتحان و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین
زنند و بسرمایه عقل و ایمان تجارت اعمال زاکیه کنند و با ربح محبت و معرفت
که اصل سعادت نعیم باقیات الصالحات بعی بوطن حقیقی خود آورند و مقصد
قرارگاه اصلی کنند پس موافق نفوس انسانی بحکم اقتضای وکنتم ازواجا ثلثة
سه فریق گشتند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
گروه اول ظالمان سرکش متمرد و غافلان بیچاره مغرور بودند که در بازار فنا
با فسوس و بازی تجلیات انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة فریفته و شیفته
شدند و نفوس خبیثه ان النفس لامارة بالسوء در حقیقت طلب بی مجبوس
کردند و مجاح طایر روح و عیشی را بحبال مالوفات زین للناس حب الشهوات
بند کردند و بدواعی غوائل لذات اذهبتم طیباتکم در دار دنیا عموم بتعلق ظاهرا

بین الحیوة الدنیا کم کشتند و قرارگاه و وطن اصلی و مقصد حقیقی فراموش کردند
نسوا الله فأنسیهم سزای قوم نابارک افتاد و تجارت سوم فما ربحت تجارتهم وما
کانوا مهتدین اولئک الذین خسروا انفسهم وضل عنهم ما کانوا یفترون لاجرم
انهم فی الآخرة هم الاخسرون طایفهٔ دوم مقتصدان و اصحاب الیمین بودند
که قدم همت از مراتع بهیمی فراتر نهادند و در طلب حیوة طیبة و صفای نعیم
منها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ترک لذات مکدر فانی کردند و رنجهای چند
بر سر آمد و محن یا دنیا مری علی اولیائی فلا تحلی لهم صبر کردند و اقدام سعی
بر بساط و جاهدوا فی الله حق جهاده ثابت داشتند تا بسعادت بشارت تتنزل
علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا مسرور گشتند طایفهٔ سیم سابقان
صفوف ولایت و سروران بارگاه عنایت بودند که کحل ما زاغ البصر و ما طغی
در چشم جان کشیدند و بر بساط قربت مول لذت حروف دنیی و عقبی را
باشارت فاخلع نعلیک از پای همت بینداختند و بقوت جواذب عنایت و خواطف
هدایت از سر خطر هبوب جنبهٔ محبوسی و معقول درگذشتند و از مضیق ظلمات
عالم ناسوت خیمهٔ انسی در فضای ساحات لاهوت زدند و پروانه‌صفت مرهم
خود را بر سبحات شمع جلال احدیت بسوختند و از ننگ وجود فانی برستند
و بحیث باقی پیوستند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
بدانکه حضرت ایزد تعالی نوع انسان را سعادتی وعده کرده است
که از انبیاء الله خوانند و جابها جمع طالبان صادق و کاملان محقق از پی این سعادت

بابالله حیرت گشته و طفلی از این سعادت جز نام ندانستند چون نابینا مادرزاد
که بزبان ذکر الوان و اشکال گوید و بگوش صفت حسن و جمال شنوند و از حقیقت
لذت آن محروم بوند و تا مرای فضای ساحات صدر که میدان جولان سلطان
قلب و محل تدبیر اوست از تراکم ظلمات غبار باطله و افکار فاسده و تصورات مظلمه
پاک نشوند و عین بصیرت که ناظر امور و اجساد و مطالع رقوم اسرار آن عالم است
از علت عادی غفلت که بواسطهٔ لذات و شهوات جسمانی مألوف و مشتهیات
نفسانی مملول گشته خلاص نیابد از انوار و ضیائی این سعادت بوی تمام جان سالک
نرسد و این امراض مهلکه و اوجاع مثلجه مندفع نشود الا بتریاقات محبت که از
دارو خانهٔ حضرت صمدیت ظاهر شود و محبت حقیقی از معرفت کامل تولد کند
و ابواب ریاضت کمال معرفت گشاید مگر بفکر صافی و صفا و فکر نیاید مگر از دل پاک
از شواغل دنیوی چنانکه در حدیث ربانی آمده است که لو صلی العبد صلوة اهل
السماء والارض وصام صیام اهل السماء والارض وطوی الطعام مثل
الملائکة حتی لا یأکل و لبس لباس العاری ثم اری فی قلبه مثقال حبة من حب
الدنیا او سمعتها او محمدتها او زینتها لا یسکن فی جواری و لأقلعن قلبه
حتی ینسانی و لأذیقنه حلاوة مناجاتی حضرت حق تبارک و تعالی جل و علا
فرمود که اگر بنده چندان ناز کند که اهل آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان
و زمین و صباط با کولات و مشتهیات در نوردد و صحیح نخورد همچون ملایک و برهنگی را
لباس خود سازد تا که خداوندیم نور باطن وی کلاه دیم اگر در دل او یکذره محبت دنیا

یا اوازه ان یا سمایش ان یا بزرگی جستن دران بیاییم نام وی از جریدهٔ اشتیاق
محو کردانیم و رقم حرمان و خسران بر ناصیهٔ روزگار وی کشیم و آیینهٔ دل وی را
بغبار غفلت و شقاوت تاریک کردانیم تا جمال حضرت ما را که غایت سعادت
و نهایت کمالست فراموش کند و کام جان وی را از لذت قطرات شراب انس که
از سحاب کرم در بوادی صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز میبارد ایم محروم کردانیم
نقاشان قضا و قدر که صورتهای اشکال وجود ند هیچ رقم بر دفتر
موجودات نکشیدند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کاینات
ننوشتند خسیس تر و مردارتر ازان پس هر طالب که در طلب مطلوب اعلی و
و اصطراب تعطش برلال جمال مولی دامن همت خود را بدان نیالاید شایستهٔ
بساط قرب جناب کبریا نباشد نظم دو گیتی را بجز بر که مردست ﴿ یکی را جو بیاد و کمن هر دو کرد
ترا ارزنی دارد بگویی ﴿ چه یابی بوی او از هیچ سویی ﴿ کم یابوده کردی روزکاری
کر تا بویی بیابی از کناری ﴿ نثا یکبارکی جانان در نبازی ﴿ جهان خویش کیوا نمازی
ببینی هیدان که هرچه اسانیست ان ﴿ همه جان در از انست ان روایت که روزی
حضرت رسول صلوات الله علیه یکی از صحابه را فرمود که میخواهی که دنیا و اهل دنیا را بنمایم
گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام فرمود که دست خود بده دست وی را بگرفت و بطرفی
برون شد با جنابی که کلهای سر ادمی افتاده بود و کرباسها پارها در هم پیچیده و استخوانها پوسیده
حیوانات و نجاستهای ادمی فرمود که این کلهها اهل دنیاست که حرص و جهد و کبر را
در دهای داده بودند و این کرباس پارها رخت جامهای ایشانست که میپوشیده اند و بر دیگران

مباهات میکرده اند و این استخوانها مرکب ایشانست که سوار می شده اند و بر دیگران
تفاخر میکرده اند و این نجاستها نعمتهای ایشان است که عمر عزیز در حصول ان
بباد میداده اند هرکه خواهد که بر دنیا و اهل دنیا بگرید گو بگری که جای انست نظم
عارفی روزی براهی میگذشت ﴿ واندر ان معرض چون میخوردگان ﴿
دید گورستان و سرگین دان بهم ﴿ بانگ برزد گفت بین نظارکان ﴿
نعمت دنیا و نعمت خواره بین ﴿ اینت نعمت و اینت نعمت خوارکان ﴿
دنیا با همه نعمت ان رنگ و بو بیش نیست و برنگ و بوی فریفته شدن
کار زنانست پس هرکه این خاصیت بروی غالبست بحقیقت زن است اگرچه
بصورت مردست و سرمایهٔ مردی نیست بل که قواعد ارکان طریقت و مراتب
اوطان سه حیثیت مبنی بر علو همت است مرد باید که عالی همت بود و بنور تحقیق
نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوجب مسجودی ملایکه شد و بدین مرتبت
دردی نخبیر است که وی از همه موجودات ممتاز اند و مستحق مشاهده جمال حضرت
صمدیت گشت اگر ان سبب خوردن و شهوت و غضب بود بظاهر بادی می بینیم که
هیچ نوع نیست از حیوان و سباع که نه بنوعی ازین خاصیتها مخصوص است اگر این کتاب
کرا انسانرا بدان نسبت دهند پس چیز باید پس ان خاصیت که انسان بدان ممتاز شد
از دیگر حیوانات جوهر محبت حق و بار امانت عشق است که هیچ نوع از موجودات
جزوی مستعد قبول فیض این سعادت نبود که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال سکان حظایر قدس از بر کونا بس بجلی انش حشی بکبجند و قطان اوطان

آسمان و زمین از مهابت صدمهٔ عشق درهم ریختند و از حمل بار عشق متوقف شدند
که فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا بار دیگر به موج سلطان جلالت عشق جز نفس
انسان نبود که وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ **نقلست** از شیخ ابوالحسن نوری قدس الله
رحمة الله علیه که در وقتی جمع قصد طواف عشق کردم جمعی طایفه را دیدم که بسکوت
هرچه تمامتر بطواف مشغول بودند تا ایشان یکبار طواف میکردند من هزار بار طواف
میکردم مرا از افسردگی ایشان عجب آمد و ایشان را هم از گرمی من تعجب میشدند
پرسیدم که شما کیستید و این سکوت شما از چیست گفتند ما خفتگانیم و طبع ما
چنین است از من پرسیدند که تو کیستی و این گرمی تو از چیست گفتم من فرزند
آدم و این گرمی من از آتش عشق است ای عزیز آتش انوار عشق جز در باطن
طالب ظاهر نشود و تا محبت غیر از درون بیرون نشود سلطان عشق سراپرده
جلالت در ساحت دل نزند **در اخبار آمده است** که اوحی الله تعالی الی
داود علیه السلام تَزْعُمُ أَنَّكَ تُحِبُّنِی فَإِنْ كُنْتَ صَادِقًا أَخْرِجْ مَحَبَّةَ الدُّنْیَا
مِنْ قَلْبِكَ فَإِنَّ حُبِّی وَحُبَّهَا لَا یَجْتَمِعَانِ فِی قَلْبٍ وَاحِدٍ وحی کرد به داود
علیه السلام که داود دعوی و گمان تراست که ما را تو در جمیع دوستانت درین
دعوی وقتی صادق باشی که در راه دوستی ما در عداوت دنیا ثابت باشی که جماع ست
هم صفتان دنیا نه دنیا اثر سایهٔ جمال محبت در نیابد و درک صفت ایشان باده هم
دنیا و محبت خلاق جهان برنتابد عشق از فرط محبت خیزد و ابتدا محبت از ارادت است
و ارادت ثمرهٔ معرفت و مفتاح ولایت سالکانست ظهور صبح سعادت طالبانست سابقه

سابقهٔ براعت رحمت و جاذبهٔ خواطف عزتست که جانها مستعدان قبول فیض
ربانی را بحکم إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا اسْتَعْمَلَهُ از ظلمات حضیض تیه غفلت
سوی مراقی بساط قربت میکشد **ابوبکر واسطی** فرموده که أَوَّلُ مَقَامِ الْمُرِیدِ
ظُهُورُ إِرَادَةِ الْحَقِّ فِیهِ بِإِسْقَاطِ إِرَادَتِهِ گفت اول قدم ارادت آنست که آفتاب
ارادت ازلی بر صحرای وجود مرید تابد و ظلمات ارادت فاسده و خیالات باطله
مرید رخت بربندد و دعاء وجود مرید ارادت قدیم چنان پر شود که غیر را در وی
جای نماند آنگاه معلم ارادت ازلی طفل مرید را در مکتب وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
نشاند و از الواح وجود اخبار اسرار سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ
بروی میخواند تا معنی اسْتَفْتِ قَلْبَكَ نقد کار باید و هرچه دیگران از سعی و ممارست
ظاهر معلوم و مفهوم میشود وی را بحکم إِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا از مجاهدهٔ باطن
معلوم و مفهوم میشود و از اینجا بود که شیخ جنید قدس الله سره فرموده که الْمُرِیدُ الصَّادِقُ
غَنِیٌّ عَنْ عِلْمِ الْعُلَمَاءِ ولی نه هر مهوس را این حاصل شود بلکه عمری نخل ارادت
را در بستان دل آب ما حنت و اخلاص ترغیب باید کرد تا ثمر این سعادت گردد **ابوبکر**
کتانی رحمة الله علیه فرموده که عَلَامَةُ الْمُرِیدِ أَنْ یَكُونَ فِیهِ ثَلَاثَةُ أَشْیَاءَ نَوْمُهُ غَلَبَةٌ
وَأَكْلُهُ فَاقَةٌ وَكَلَامُهُ ضَرُورَةٌ گفت مرید صادق را سه نشان بود اول خواب وی چون
خواب غرق شدگان بود و خورش وی خورش بیماران بود و سخن وی چون سخن مصیبت
زدگان بود و **ابوعلی رودباری** قدس الله سره فرموده که لَا یَكُونُ الْمُرِیدُ مُرِیدًا حَتَّی لَا یَكْتُبَ
عَلَیْهِ صَاحِبُ الشِّمَالِ عِشْرِینَ سَنَةً گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکه کرام کاتب

سال در صحیفهٔ بری وی قلم نراند **شعر** درین ره هر که او ثابت قدم نیست

ره جانش باسرار قدم نیست ⁂ دلی کز سلک معنی با خبر شد
درو اندیشهٔ شادی و غم نیست ⁂ بیا در عشق محرم باش زیرا که
ره نامحرمان اندر حرم نیست ⁂ تو مجنون قطره از دریا جدایی
ازانت هیچ گوهر در شکم نیست ⁂ نمی یابی چو انداختی خود را
ترا دریای گوهر لاجرم نیست ⁂ بدریا در فنا انداز خود را
که اینجا صورت لا و نعم نیست ⁂ چو قطره غرق دریا شو بکلی
همه دریاست اینجا کیف و کم نیست ⁂ ولی تا بود تو شرط است اینجا
که هرگز آفتاب و شب بهم نیست ⁂ حقیقت ارادت است که ارادت

تو در ارادت او گم شود تا یک ذره ارادت تو باقی بود خودپرست باشی تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بود و تا بنده نشوی آزادی نتوانی یافت و تا پشت بر هر دو عالم نکنی بادم وادیت نرسی و تا از خود بگذری بخود نرسی و تا خود را فدا نکنی بشمول آنحضرت نشوی و تا عمر در بازی عمر نگردی و این معنی جز بتجرید ظاهر و تفرید باطن که از جمیع شواغل اعراض کلی دست دهد و تا بتجرید و تفرید صفت سالک نگردد و عشق توحید از برج ارادت پدید نیاید و تا عینی را در باطن جای بود سر توحید بر لوح دل نقش نپذیرد **شعر**

ترا تا جان بود جانان نباشد ⁂ که با جانان حدیث جان نباشد ⁂
اگر یک ذره مهر آید پدیدار ⁂ مه روشن ز تو پنهان نباشد ⁂

اگر درمانت باید درد باش ⁂ چو بی دردی ترا درمان نباشد
بسر سواری توانی یافت بوئی ⁂ که سلطانی چنین آسان نباشد
بسر سر رو چو پرگار اندرین راه ⁂ که راه دوست را پایان نباشد

ارادت بدو مقامات سالکانست و مقصود از قطع عقبات مقامات وارد و دریای زلال توحیدست که اقصای آمال طالبانست توحید غشای فلک ذروهٔ ذوقی است توحید آفتاب عالم نباتست توحید شکوفهٔ بستان تقوی است توحید قطب دایرهٔ کون و مکانست توحید سر مدار زمین و آسمانست توحید امان جهان و جهانیانست توحید شهباز هوای لامکانست توحید مشعل بزان اشواق طالبانست توحید آرام دل بیجانست توحید مونس جان مشتاقانست توحید مرهم ریش عاشقانست توحید محک نقد صادقانست توحید مهدی راه سالکانست توحید نور جبین عارفانست

قال ابو القاسم الجنید التوحید هو افراد القدیم عن الحدوث والخروج عن الاوطان وقطع المحاب وترک ما علم وجهل وان یکون الحق مکان الجمیع حضرت شیخ جنید قدس سره العزیز فرمود که توحید آن بود که وادی مقدس قدیم را از لوث خاشاک حدوث پاک کنی و از منزل و جایگاه حظوظ رخت الفت برداری و درجهٔ دینی و دانشی نادیده و نادانسته انگاری و در کل حقیقت جانان گم شوی که از جز ثابت یاد نیاوری وقال الرویم التوحید محو آثار البشریة وتجرد الالهیة ابو محمد رویم فرمود که توحید آن بود که انوار آفتاب ذات بر صحرای هویت تابد و قطرات باران حدوث در بحر قدم

جان گم شود که خود را باز نیابد — تو در او گم شو که توحید این بود
گم شدن گم کن که تفرید این بود — گر تو خواهی تا بوی منزل دمی
تا که مویی مانده مشکل رسی — هر که در دریای وحدت گم نشد
گر همه آدم بود مردم نشد — تا نگردی بیخبر از جسم و جان
کی خبر یابی ز جانان یک زمان — گر جهان راه هر دم بسپری
گام اول بایدت چون بنگری — هیچ سالک راه را پایان ندید
هیچ کس این درد را درمان ندید — جمله سر(و)دان نهان اینجا شدند
از دو عالم بی نشان اینجا شدند — عاشقان را ماند در میدان درد
تا فنای عشق ایشان بکرد

بیان توحید ظاهریت و باطنی

صوری و معنوی دل انسان محل معانی باطن و زبان ترجمان صورت ظاهر باطن آن معرفت و ظاهر آن ذکر لا اله الا الله و اشارات تنزیل ربانی و عبارات لطیف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بزرگان حضرت سبحانی در شرح فضایل این معنی بیش از آنست که در چنین رساله شرح آن توان داد بلکه نزول جمیع کتب بر قلوب کلی که انبیا و رسل اند برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف مجملات این معنی است والن… جمیع مخلوقات از ملائکه و انبیا و رسل و اولیا و جن و انس و وحوش و طیر از بدایت فطرت تا نهایت خلقت بذکر شرح عجایب این معنی ناطق است که و ان من شیء الا یسبح بحمده و زبان همه از عبارت کنه حیثیت آن قاصر

که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قطره از بحر اعظم چنان تواند داد خود هر که از آن حضرت عبارتی کند و یا اشارتی گوید یا حقیقتی داند یا علامتی نهد هر چه گوید و شنود و داند و بیند آن علامت جو صلة الکرم [illegible] و حضرت عزت از آن همه منزه است و مقدس که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و لا یحیطون به علما و لیکن بجاذبه حضرت ربوبیت و نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت آن اقتضا کرد که هر ذره از ذرات وجود نوری بخشید و آن نور است که سبب وجود ظهور او بود از کتم عدم تا بدان نور مشاهده جمال آن حضرت تواند کرد و بقدر قوت آن نور از آن جمال چیزی تواند داد و عبارتی و عبادتی تواند کرد چه او را جز بدو نتوان دید لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم پس خاطر کاینات هر یکی را بحسب استعداد خود عطایی فرمود و هر شخصی را از آن مطالب او در مطالعه معارف و حقایق اسرار ذات و صفات الوهیت مرتبه تجلی کرد که قد علم کل اناس مشربهم لاجرم هر عارفی که از آن حضرت عبارتی دگر گویند و هر عاشقی نشانی دگر دهند و هر سالکی راهی دگر پویند و هر محققی اشارتی دیگر ادا کنند و هر محبی ذوقی دیگر یابند

نظم
ای ترا با هر دلی کاری دگر — در پس هر پرده بازاری دگر
هر دمی هر ذره را بنموده باز — از جمال خویش رخساری دگر
چون جمالت صد هزاران روی داشت — بود در هر ذره دیداری دگر
دام زلفت پای کس نگرفت ده — تا بود هر کس گرفتاری دگر

سالکان راه طریقت بر اقسام اند و هر قسمی را در مطالعه انوار توحید مقامی

واسلام فنای باشر بن از اشارت ربانی و خطیر فنای اینی از ایات مجید سبحانی
چون صبح سعادت عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند اشارت اِلَیکُم اِنَّه
فاجِدهٔ برای تعلیم توحید المقال طرتیب تکوه کند و چون تخم طیبه در زمین
بستان دل نابت شود اصل ثابت او توحید در صحرای عقول راسخ گردد و شجرهٔ
تخم ایمان از جاه بتنوع شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ بود و چون نشیه بکمال رسید
تخم توحید ثمر طاعات و عبادات بود که یُسْقَی بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى
بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ و سر ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ شاهد افتد و عبادات
ظاهر از اعمال باطن ممیز گردد و اشیا زمیان ایمان و اسلام حاصل شود و از این
اختلاف میان علماء ظاهر پدید اید تا جمعی ایمان را عین اسلام دانند و قومی غیر گویند
و گروهی اسلام را بر ایمان تفضیل نهند و جماعتی ایمان را بر اسلام و ارباب بصیرت
ما بین این عبارات مختلفة الصفات نمایند زیرا که بنور یقین شاهده کرده اند و دانسته
که چون ما جان مثبت لمعه نور نار مبارکهٔ توحید از فیذلجهٔ هدایت در مجرد دل
مخصوصان زنند عین امانت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ از اسرار
خطاب کنت کنزاً که در سویداء مجرد دل مودع است بظهور طلب نماید توحید فرا سوختن
اید و نسیم روایح ان عبیر از راه کوار جواس باطن بتمام سر جوارح و اعضا رسد
وچه شهر بدن بنحیض عطر اسرار معارف معطر شود و جملهٔ رعایا ظاهر و باطن
شهر وجود نثار کردند و از بیم جدغلت دوری حیاط قربت نهند و طاعات اراند

نام این طاعت که بر رعایا جوارح ظاهر شد اسلام امد و حقیقت ان نار مبارکه
که در مجرد دل افروخته گشت ایمان و مطالعهٔ طلوعت جمال ان نور از مغابت و غاتر
گشتن بوی عبیر امانت احسان و تحقیق سر حکمت ظهور توحید و رایحهٔ عبیر
امانت ایمان پس ازینجا معلوم شود که نور اسلام اثاری امد و نور ایمان افعالی
و نور احسان صفاتی و نور ایمان ذاتی یعنی بر وادی نسیم عنایت اثاری منتج نور
اسلام شد و لوایح سنای تجلی افعالی مظهر نور ایمان و لوامع ضیاء تجلی شمس تجرد
احسان و طوالع انوار خورشید ذاتی مثبت قواعد سریر ایمان عرفه حق تعالیه

بیت

مستانه سر هر زمان در شیده تر ۞ خون جانها زین سبب جوشیده تر
نیست کس را از حقیقت آگهی ۞ جمله هستند با دست تهی
هر که با عادت رود از دور کار ۞ نیست او را با حقیقت هیچ کار
در حقیقت رو ز عادت دور باش ۞ نه ز ابلیسی بجود منصور باش
چون نمی ایی بسر از خویش تو ۞ چون توانی شد خدا اندیش تو
جز هوایی بود نه بخشد نه خام ۞ نه بود نه ننگ نه خاص و نه عام
تشنه از دریا جدا بی بیکسی ۞ بر سر گنج و گدایی می کنی
کار را بر کرد و سر دکار نیست ۞ ور نه تا اب از خورد بسیار نیست
گر چنین میکرد عیسی کرست ۞ جیب چرا داز چنین عمر ایدست

چون معلوم کردی که ذکر ظاهر توحید است و موت باطن و حقیقت ان برانک ذکر
شهادت نزدیک ارباب بصیرت لا اله الا الله است زیرا که قطع منازل این راه بخطوات

فنی واثبات بیشتر گردد که بیوسته بمنجل نفی قطع علایق وعوایق اشجار غیریت میکند
از بستان دل وبعوث اثبات نهال توحید ثابت میکند واین معانی خود در حقیقت لا اله
الا الله ثابت می شود وسیح نوع العبادات واذکار در ترقی درجات منازل ومقامات
اثر سرعت این کلمه مؤثرتست وازین جهت بود که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که لکل حسنة یعملها الرجل توزن یوم القیٰمة الا شهادة ان لا اله الا الله فانها
لا توضع فی المیزان لانها لو وضعت فی المیزان ووضعت السموات السبع و
الارضون السبع وما فیهن کان لا اله الا الله ارجح من ذلک میفرماید که در حشر
عظمی که قیامت کبریست جمیع اذکار واعمال بنده را در دیوان حساب ومیزان ارند
بجز لا اله الا الله را که از محسوبات وموزونات نشمارند زیرا که عرش وکرسی و
اسمان وزمین طاقت مقابلهٔ انوار توحید ندارند چون بعضی از فضایل ذکر دانستی
ذکر جهر منهی است از وجوه بسیار بعضی از کتاب وبعضی از سنت وبعضی بقیاس
عقلی وجه اول حق تعالی میفرماید که واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة
ودون الجهر دوم فرموده که ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها سیم فرموده که
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة چهارم از برای تادیب صحابه فرموده یا ایها الذین
امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
میفرماید که در وقت مکالمه با رسول اواز بلند مکنید که اگر در حضرت وی بلند
گویید چنانکه با یکدیگر میگویید اعمال شما حبط شود وشما ازان خبر نباشد چون
با رسول حق سخن بجهر گفتن سبب حبط اعمال است باحضرت عزت

اولی ادب نگاه داشتن است واز اداء تضرع وسکینت وخشوع وخضوع و
ذکر حق تعالی کمتر است بدین سبب اما وجه سنت رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده خیر الذکر الخفی وخیر الرزق ما یکفی چون می بینیم که رزق فوق
الکفایة اشر وبطر می اید از اینجا معلوم می شود که ذکر چون جهر بود نیز از عجب
وریا خیزد ذکر نقل صحیح است که چون صحابه از غزای خیبر باز گشتند ذکر بلند می کردند
چون رسول صلی الله علیه وسلم بشنید رخسارهٔ مبارکش سرخ شد از غیرت وغضب
روی مشغول شد پس فرموده که اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم ولا
غایبا انکم تدعون سمیعا قریبا وهو معکم میفرماید که چون بی ادبان غافل
ذکر جناب کبریا را باواز بلند بخوانند وعظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات
کاینات غایب ندانند تا از سعادت درجات اهل حضور محروم نمانید و
امثال این حدیث در فضیلت ذکر خفی بسیارست اما دلیل عقلی انکه چون طایفه
خلوت بزرگان طریقت در حبس حواس ظاهر دیده اند بدین سبب اهل خلوت
در خانهٔ تنگ وتاریک می نشسته اند واز شغل دور مهجور بوده اند تا چون حواس
ظاهر بسته شود حواس باطن گشاده گردد وچون اواز بلند بیوسته حاسهٔ سمع را
مشغول میدارد ان فایده که مطلوب است کی حاصل اید دیگر انکه هر طاعت که
باخلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر وهرچه از نظر خلق دورتر باخلاص نزدیکتر پس
در خانه نشستن وشهر ومحله را پر کردن از اواز وخروش که ما ذکر میگوییم از اخلاص
دورتر وبریا نزدیکتر بود دیگر انکه ذکر بلند بیشتران بود که مزاجی که ضعیف بود چون بر

جز مداومت کند دماغ محبط شود و از فایدهٔ ترقی محروم ماند زیرا که بنا و دین بر
عمل است دوم حرمت که روزی در حضرت رسول علیه السلام یکی را صفت میکردند
که طاعت بسیار میکند حضرت فرمود که عقلش چونست که اصل همه طاعات است دیگر
آنکه در ظاهر می بینیم که کسی در حضرت پادشاهی آواز بلندتر از قاعده بر میدارد باز
حرمت می یابد زیرا که این معنی از آداب ظاهر دورست والظاهر عنوان الباطن
پس باید که تمام وقت جز بتواضع و خضوع نبود و استادهٔ انا جلیس من ذکرنی نصب
عین سازد و در حضرت عزت رعایت ادب کند و بیکلی خود بذکر عظمتش مشغول بود
و جهد نماید تا جز حق در وقت ذکر بر زبان و خواطر نگردد که این رسوم مقبولان
حضرتست و اگر این صورت دست ندهد آنچه در خاطر آید بجهد تمام و جد بلیغ نفی آن
کند تا از جملهٔ کسانی بود که مجاهده نمایند و از برکت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا محروم نماند دیگر آنکه زبان را از غیبت و دروغ نگاه دارد تا لایق آن شود
که مجرای ذکر حق گردد و هر زبان که بخبائث و کذب و دروغ و غیبت ملوث شد هرگز
حقیقت ذکر بدان زبان جاری نشود الا حرف ذکر علی الغفلة دیگر حواس چشم و گوش را
مراعات کند از دیدن و شنودن ملاهی و مناهی و شاغلترین چیزی دل را در بحث
گوش است زیرا که اگر چشم را برهم نهی نه بینی و اگر لب بر بندی نگویی اما گوش همیشه
است گشاده تا از میان خلق دور نشوی نتوانی که نشنوی و این طریقهٔ عزلتست که مشایخ
کبار اختیار کرده اند چنانکه تواند رعایت کند که اساس و قواعد سلوک مبنی برین معانی است
و چون عزلت و خلوت اختیار خواهد کرد آداب و ارکان و شرایط آن معلوم باید کرد

و درین موضع برای تنبیه طالبان در شرایط و آداب خلوت و قواعد آن ایمائی
کرده آید بدانکه نزدیک ارباب طریقت ارکان سلوک چهارست که جمیع امور سلوک
مبنی برین چهارست و هر رکنی ازین ارکان اربعه بابیست باب اول
طهارتست لقوله تعالی وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ باب دوم
توکل است لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ باب سیم
توبه است لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ باب چهارم
عزلتست لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ و هر بابی ازین ابواب
دو طبقه بود طبقهٔ ظاهر و طبقهٔ باطن و آن هشت شرط که ارشاد اهل طریقت
شیخ جنید قدس سره العزیز تعیین کرده است طبقات این ابوابست
باب اول طهارتست و طبقات آن
دوام وضوست و دوام ذکر و وضو طبقهٔ ظاهرست که مطهر جوارح است
از خبائث و اوساخ و ذکر طبقهٔ باطن که مطهر آئینهٔ دل است از کدورات رین
و زنگ اغیار باب دوم توکل است و طبقات آن دوام خلوتست و دوام
صوم دوام خلوت طبقهٔ ظاهرست که حبس جوارح ظاهر میکند از تردد و صوم
طبقهٔ باطن که حبس دواعی باطن میکند از طلب غذا باب سیم توبه است
و طبقات آن دوام صمت است و دوام نفی خاطر صمت طبقهٔ ظاهرست که زبان را از
ذکر غیر دوست در بند میکند و نفی خاطر طبقهٔ باطن که نفس را از خاطر غیر دوست
منع میکند باب چهارم قسط است و طبقات آن دوام ربط دلست

باروحانیات شیخ و دوام ترک اعتراض بر شیخ و در حق جل و علا ربط دل با شیخ
ظاهرا ظاهر است تا در وقت توجه با روحانیت شیخ فایده ارشاد تواند گرفت
و ترک اعتراض بر حق تعالی ظاهرا و باطنا تا دل سالک در مقام رضا با حق دم تواند زد
و بیقین بداند که هر چه حکیم مطلق کند عین مصلحت است دیگر طالب باید که از صحبت
توانگران غافل و مرده دلان جاهل بحکم فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنا احتراز کند
و صحبت اهل صلاح و ارباب قلوب برشمارد بحکم وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ غنیمت دارد و در هیچ شکسته بچشم حقارت
ننگرد و اشارت اَوْلِیائِی تَحْتَ قِبابِی نصب عینی سازد و بیقین بداند که
این قباب صفات بشریت است لا غیر پس شرط ادب آنست که در اولیاء
حق بنور حق نگرد نه بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار باشد
و نفس را اما از راه حس در صورت بشری می نگرد و شیطان و عقل [illegible]
اعتراض می اندازد و از این جهت بود که جاهلی که رقم حرمان و داغ خسران بود بر
دل ایشان کشیده بودند از راه حس صورت بشری انبیا را علیهم السلام میدیدند
و از مشاهده معنوی محروم بودند می گفتند مَا هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَاْکُلُ مِمَّا تَاْکُلُونَ
مِنْهُ وَیَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ و در حق کافران مگر فرموده وَتَرٰیهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَهُمْ
لَا یُبْصِرُونَ خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که مریدان
پیر را در حال حیات شناسند تا برخورند و منکران بعد از وفات دانند تا حسرت
خورند باید پیر را در حال حیات او محکم بیش شناخت جانکه از او برخوردند ملایکه

ای محمد این چه تربیت که تو ما را به پیشوایی و صدری [illegible] و نیفتد بیکی
دیگر که راه ما بر نفی و محبت است و این راه به نیستی توان رفت و پیشوائی و صدری
و بزرگی همه هستی است
بیت
این آن راهست که جز بکم نتوان زد
تا کم نشوی در او قدم نتوان زد ٭ روزی صد ره ترا درین ره بکشند
کس از طلب قصاص دم نتوان زد ٭ جایی که لب و دندان خواجه را بسنگ
ابتلا بشکستند خواست که دهان باز کند بدعایی بر ایشان هنوز لب نجنبانیده بود که
حرسنگ خطاب لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ در پایش انداختند
عجب کاری دید با نوح از این معامله نرفته بود دعا کرد رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ
دَیَّارًا در حال طوفان بهمه جهان بر آورد و همه را هلاک کرد آری نوح مظهر قهر بود راهی
خویش میرفت قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ محمد مظهر صفت لطف و محبت بود راه او رعایت
حق نصیبه دیگر است بعد از آن سنگ میزدند خواجه میگفت اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ
این چه تصرف بود خواجه را راه گم زدند و نیستی در پیش می نهادند تا هستی در نیستی باز دهد
بیت
تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی ٭ از وصف عاشقان تو محرم نشوی
که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت الا بدان مقدار که
بر هستی مجازی کمی در راه هستی حقیقی هیزم را از آتش برخورداری بوجود هستی هیزمی
نتواند بود ولیکن بقدر آنکه از هستی هیزمی فدای هستی آتش کند تا هیزم گشت [illegible]
شعله آتش لطیف نورانی علوی گردد و تا از هستی هیزم چیزی باقی ماند دودی می کند
آن دو وجه است طلب آتش میکند که هیزم ذوق آتش یافته است بهیزمی خویش راضی نمی شود

... کر ... وجود ... آتش کردد (مصرع) این همه بنده یاد ... چه حدیث تا بیست
کامروز موجب هم او ساقی ماست ٭ هان ای ساقی باده مرا افزون ده
کز هستی ما هنوز چیزی باقی ماست ٭ بس در دیر خیال مراتش که بیمم یابد او را از بر خود
باید چیزی بدیگران نتواند داد (بیت) قدر سوز تو چه دانند ازین مشتی خام
هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام ٭ و چون هیزم غذای آتش گشت بعد ازین
وجود خویش و هر آتش که یابد از هر وجود هیزمهای دیگر خواهد این هستی هر گشت
حدود بیست و اند هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری را غذای آتش محبت کردند و
تجلی صفات حق ولیکن از هر کس نیم‌سوخته باز مانده بود تا فردا رنجات ازیشان
دود تشنیعی برآید اما حضرت محمدی علیه الصلوة والسلام پروانه‌صفت بر شمع جمال
احدیت هیکل وجود در باخته بود و جملگی وجود محمدی را غذای زبانه آتش محبت شمع جلال
احدیت ساخته لاجرم امتی امتی میزد و زبانه شمع جلال زبان او شده و با جملگی فرزندان
آدم در انقطاع نسب میگفت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
ختم درین مقام میفرماید (بیت) ماییم ز خود وجود پرداختگان ٭
واتش وجود خود در انداختگان ٭ پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال ٭ پروانه‌صفت وجود خود باختگان
اینکه شنوده‌ای که محمد را صلی الله علیه وسلم سایه نبود از بهر آنست که آن حضرت همه نور شده بود که فرموده
یا ایها الناس قد جاءکم نور من ربکم و نور را سایه نباشد چون خواجه از سایه خود خلاص یافته بود
همه عالم در پناه نور او گریختند که آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة نور محمدی
خود اول سر تخم وجود گرفته بود که اول ما خلق الله نوری اکنون سوال ابو بکر رضی که

لا نبی بعدی بعد ازین که آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان ...
رخت بر بستند ... شب ادیان دیگران منسوخ شد که بنور آیت مالک یوم الدین
آدم روز این را چراغی نمی‌باید اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح (مصرع)
خورشید برآمد ای نگاری دیر است ٭ بر بنده اگر شب بد از ادبار است
اگرچه صورت آفتاب من غروب کل نفس ذائقة الموت فرو شود اما آفتاب دولت
دین تا منقرض عالم بواسطه علماء دین پرور حق گستر باقی ماند لا یزال
طائفة من امتی قائمین علی الحق بعد ازین انبیا حاجت که بهمگی آن علما بر رتبت
پیغمبری اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل درین طاهریت و باطنی ظاهر
دین بواسطه علم علماء متقی محفوظ میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفته ره
راه رسول بر سلوک میماند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و خداوند تعالی
در دو صفت کرم خویش محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب کرد و امیدیم که انا
نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین

فصل پنجم در بیان مرصد ثالث نشان بر قانون شریعت

قال الله تعالی قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی
وقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لا یستقیم
ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه
ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی راهی از ملکوت
ارواح بر دل بنده گشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت

قالب کرد. تا هر چه فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدان راه بدل رسد و
از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد بر قالب عملی مناسب آن پدید آید
واگر بر صورت قالب عملی ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس
کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند
همچون هاله که گرد ماه در آید و بدان حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود تا از مطالعهٔ
آن عالم باز ماند و مدد فیض برو کمتر رسد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی
بریکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده و شریعت
را ظاهریست و باطنی ظاهر آن اعمال بدنیست که کلید طلسم صورت قالبست و آن
کلید را پنج دندانه است چون کلمهٔ شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج زیراکه طلسم صورت
قالب را به پنج بند چهار حس خمسه بسته اند و کلید پنج دندانهٔ بُنِيَ الإِسْلَامُ عَلَىٰ خَمْسٍ
بدان گشود و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری و روحی و اثر طریقت خوانند
وشرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح بیاید انشاء الله تعالی و طریقت کلید
طلسم گشائی باطن است خلایق دو نوع اند انبیا علیهم الصلوة والسلام
وامت و انبیا را اول بکلید طریقت در طلسمات باطنی گشادند از راه عالم غیب امداد
فیضان فیض الهی بروح ایشان رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد
و از آن فیض بدل رسید پس بنفس رسید پس بصورت قالب رسید صورت
شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت چنانکه فرمود وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا

نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا اما امت را صورت شریعت طلسم گشاده قالب کردند
و از این در بعالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بگشایند آنگه
کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بگشایند و ابتدا ارباب معرفت کلید شریعت
بر قانون فرمان و متابعت نه نهند از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت چنان
توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند
تا دندانهای کلید راست بر بندهای طلسم نشینند و در حال گشاده گردد و تا بعضی راست
می نشینند و بعضی نمی نشینند و یا چون راست بر نشینند دیگر باره برمی گردانند هرگز
این طلسم گشاده نگردد تمام اگر چه بود اندک راست بر می نشیند گشاده می شود و این روشنی
بجان میرسد و از جان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از دل غیب پدید می آید
و هر چند این روشنی زیادت میگردد و ظاهر قالب بواسطهٔ اعمال شرع انوار ایمان از غیب
بدل زیادت می رسد که لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ تا آنکه بپرورش صورت قالب
بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد چنانکه حدیث بیان فرمود که
لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ أَحَدِكُمْ حَتَّىٰ يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ الحدیث فاما این پنج رکن شریعت
دندانهٔ کلید طلسم گشای بند پنج حس است الا آنست که امتها بواسطهٔ پنج حس آفاقی و
حجبی پدید آمده است که بمقام بهایم و انعام رسیده اند بلکه فروتر رفته تا اگر در بند
می مانند و این بند بر نمی گیرند از این صفات خلاص نمی یابند در حق ایشان میفرماید أُولَٰئِكَ
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بهایم و انعام را نقصان از آنست و دو کاملیست که بر خود دادی
ایشان از مراتب عالم حیوانی سفلی است بواسطهٔ این پنج حس که یکی حس بصر است که بچشم تعلق دارد

همان خواهد که چیزهای خوش و خوب بنگرد دوم حاسهٔ سمع است که بگوش تعلق دارد
همان خواهد که آوازی شنود که خوش باشد و از آواز ناخوش بترسد و برمد سیم حاسهٔ شم است
که تعلق به بینی دارد همان خواهد که بوی خوش می‌شنود چهارم حاسهٔ ذوق است که بکام
تعلق دارد همان خواهد که چیزها خوش می‌خورد پنجم حاسهٔ لمس است و آن بجلد تن تعلق دارد
باقی استیفاء لذات و شهوات بهیمی و انعامی بجلد تن خواهد که کنند و ایشان را انعالی دیگر
خبر نیست و الیق ترانند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی برخوردار باشند پس این
پنج حس آدمی را داده اند تا او را از عالمهای دیگر بواسطهٔ آلات دیگر که بهایم ندارند برخوردار
نماده اند اگر بکلی بتمتع عالم بهیمی مشغول شود بکلی از عالمهای دیگر که بهایم ندارند و تمتعات
دیگر باز ماند چون بهایم باشند و بدتر زیرا که بهایم چون از عالمهای دیگر محروم‌اند ایشان را علم و دید
آن حرمان نخواهد بود لاجرم بعذاب دید حرمان و حسرت فوات آن دولت معذب نخواهد بود
و لیکن آدمی را انسر را دید آن حرمان و بار حسرت از تضییع آن دولت خواهد بود و ابناء
جنس خود را در تمتعات دولت وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا خواهد دید
و عذاب حرمان این دولت و مخافت نیران خواهد کشید که بهایم را این هیچ دو نیست
بل هم اضل از اینجاست و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی کند از تربیت قالب باز
ماند و از خواهد آن محروم گردد پس شریعت را بر وی فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی
و تمتع حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع که اگر بطبع کند همه از جهت ظلمت باشد و از نفس فرو نزد
زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند حق را نه بیند و این همه ظلمات و حجاب و چون بفرمان کند
در آن وقت همه حق را بیند و هیچ خود را نه بیند و این عین نور است و در تمتع حجب دیگر انک

مر طایفه دیگر و در فن مطلقی که در مجالت بواسطهٔ حرکات طبعی پدید آید که بر وفق مراد
نفس رفته باشد بواسطهٔ تعبدات شرعی که بر خلاف مراد نفس می‌رود بر چند
دیگر هر رکنی از ارکان شرع او را مذکوری شود از نوادگاه اول و آمدن او
از آن عالم و ارشادی کند او را بمراجعت با مقام خویش و آن جوار رب العالمین
چنانکه کلمه لا اله الا الله او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق هیچ
واسطه نبوده شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید و از روی مراجعت
کند دل از این عالم برکند لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود و اینک یک باره گشوده شد
نماز او از دو حالت او را خبر کند یکی از صورت حرکات نمازی دیگر از صفت باطن
نمازی صورت نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و بمراجعت آن عالم دلالت کند
چنانکه صورت نماز را قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر دهد از
شهود و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آمد و سجود خبر دهد که چون
بدین عالم آمد اول بمقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجودند که وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ
يَسْجُدَانِ همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجده زیرا که سر عبارت از دهان است که مجلس
غذاکش باشد و نبات غذا از راه بیخ می‌کشد و رکوع خبر دهد او را که از مقام
نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده و قیام
خبر دهد از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان بکلی در قیام اند
نه در رکوع و سجود آمدی بسوی قیام نماز پس در نماز این اشارت که اول تکبیر کویی
یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بدان مشو از قیام انسانی که شکل تجبر و

ونیز اشارتست برکوع حیوانی ای که شکل تواضع وخضوع وانکسارست والانجا
بسجود دولتست ونکند کی بیابی ای تا بتشهد شهود وحضور اولیا ذ دست کی واسجد
واقترب   ای دل اگر که دلا فتادگی درآیی   ورنه بشوخ چشمی باعشق کی برآیی
تا خود ازین دو نردبانت نبینی همان نردبان فرود آمدی برسوی که الصلوة معراج
المؤمن خاکی کن نماند آن ده که من مدام کرام است ای جان
تا باز سوم که کار خام است ای جان   دردیر کای بی مدام است ای جان
نامردان را عشق حرام است ای جان   وصفنا نجاة نماز اورا از مشام
حیوانی وتیتها نفسانی وکفت وشنید ظوف عیام ملکی ف مناجات
ومکالمه حق اورد وازذوق مناجات ومکالمه عهد الست بربکم اورا خبر
دهد که المصلی یناجی ربه ودیگر اسرار وفواید نماز وهر یکی از ارکان اعلام
اگر بیان کرده آید کتب خانها تحمل آن نکند اما از هر یکی رمزی گفته آید تا ازین قدر
فواید این مختصر خالی نماند و روزه اورا ازان عهد اعلام کند که بصفت ملکیه بود
وبحجب صفات حیوانی محجوب نکشته بود که خوردن خاصیت حیوانست وناخوردن
صفت ملکیست وصفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترک خلقها حیوانی کند
ومتخلق باخلاق وشود که الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه از ان منست
که حقیقتا حضرت خداوندیست که منزه است از غذا باقی هرچه هست محتاج غذااند
ملیکه اگرچه غذاء حیوانی نخورند اما تسبیح وتقدیس غذای ایشانست وهرچیز
مناسب او غذای هست وانا اجزی به یعنی جزای هر طاعت بهشت است وجزای

روزه تخلق باخلاق منست بعینه علیه الصلوة والسلام وحی آمد که تجوع ترانی
تجرد تصل الی ودیگر دیده زکوة تزکیه نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوانی
انست که جمع کند وبکسی ندهد وادمی را از جمع کردن چاره نیست واگر ازان چیزی بدهد
دو الا پس صفت حیوانی بماند بیکوید زکوة بده تا ازان الایش پاک شوی که خذ
من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و
بصفات حق موصوف شوی که جود وعطا صفت حق تعالی است فاما من اعطی و
اتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری ودیگر حج اشارت براجعت میکند بحضرت
عزت یعنی ای تا از کرفته در شهر انسانیت وشهر طبیعت حیوانی گشته واز
کعبه وصال یار بی خبر شده چند درین منزل بهیمی قرار کنی وشادمانی ودل بسته
ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم باشی برخیز ومردانه این همه پای بندها را
برهم گسل وزن وفرزند وخانمان ومال را وداع کن ودل که نظرگاه خاص است از
الایش تعلقات انسانی پاک گردان وقدم درین منازل ومراحل خوش امد منزلهای دنیوی
بیرون نه وبادیه نفس اماره را قطع کن وچون باحرام کامل برسیدی باب اجابت غسل کن
واز لباس کسوه بشریت مجرد شو واحرام عبودیت در بندگی ولبیکی عاشقانه زن وبمواقیت
موقف وادی وبجبل الرحمة عنایت برای وقدم در حسوم حریم قربت نه وبمشعر الحرام
شعار بندگی بیانی کن واز انجا بمنا آی ونفس بهیمی را دران منحر قربان کن
وانگه روی بکعبه وصال آر نه که دع نفسک وتعال وچون رسیدی طواف کن بعد از ان
گرد ما گرد وگرد خویشتن مگرد وبا حجر الاسود که دل است ما یمین الله است عهد تازه کن

نهد بار دیگر بنام ابراهیم ای یعنی بنام وصلت خلت آمای ای و انجا دور گفتی کن
یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مردودان بلکه بندگی ما از اضطرار
عشق کن چون عاشقان پس بر کعبهٔ وصال آی و خود را چون حلقه بر در بمان
و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی
وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا بیت ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو
در بارگه وصال او بی سر رو ✿ پنهان ز همه خلق چو رفتی بر او ✿ خود را بر در بمان و آنگه در رو
رمزی از بعضی تعبدات صورت شرع گفته آمد اما آنچه حقایق است در اطباق
ایمان و دین که جمله شرح آن و آن معنی بیان تعلق دارد نه به بیان تا فهم
الاشارة ولا تطالبنی العبارة وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل ششم در بیان تزکیهٔ نفس و معرفت آن

قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ
مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا وقال النبی علیه الصلوة والسلام
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمنی دوست روی است
و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن هم برین
کارهاست زیرا که او دشمن ترین جملهٔ دشمنانست از شیاطین و دنیا و کفار
که ما من مؤمن الا وله اربعة اعداء از این چهار دشمن نفس را از همه دشمن‌تر نهاد
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
پس تربیت نفس کردن و او را بصلاح باز آوردن و از صفت امارگی او را بمطمئنه

مطمئنگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است زیرا که
از تربیت نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید که
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و معرفت سر همه سعادتهاست اما اینجا دقیقهٔ
لطیف است که تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی
شناخت حقیقی او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و این را کتب فراوان باید نوشت
تا معلوم کلی حاصل آید و لیکن از هر چیزی رمزی گفته آید ان شاء الله وحده
اشارة در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری
لطیف است که منشاء آن دلست و حکما آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشأ صفات
ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اما موضع او در
آدمی است بدانکه او بجملگی اعضا و اجزا و ابعاض قالب محیط است چنانکه هیچ موضع از
اعضای انسان از و خالی نباشد بمعنی روغن در اجزای جوز و کنجد و آنچه خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود بین جنبیک یعنی در میان دو پهلوی تست اشارت بدانست
که بیشتر از صفات او از میان دو پهلو ظاهر می‌شود چون شره اکل و شرب و شهوت
فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات در نفس ایشان از راه صورت همین نسبت دارد
و لیکن نفس انسانی را صفات دیگر هست که در نفس حیوانات نیست یکی از آن جمله صفات
صفت بقاست نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب
باقی ماند اگر در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه باقی ماند خالدین فیها ابدا بخلاف
نفوس حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب نا چیز شوند اما

بما حصل
نفس عبارت از بخاری لطیف
است که منشاء آن دلست

اگر نفس را چاشنی از عالم بقا چون حاصل شود بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه باقی بود
همیشه و آن بقاء خداوندیست تبارک و تعالی دویم آنکه نبود و پدید آمد بعد از ین باقی باشد
با بقاء حق تعالی و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم ارواح است اول نبود حق تعالی
پیدا کرد تا ابد باقی خواهد بود پس نفس انسانی از ین دو نوع بقا چاشنی یافته آ
اما چاشنی بقا که از حق یافته است در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که بدین تشریف
اختصاص یافت دو خاک و آب الا که مایه نفس بود استعداد قبول بقا تعبیه فرمود که
مع خاک و آب و نفوس دیگر را نبود و اما چاشنی بقاء ارواح از ین در وقت
ازدواج روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند
از ایشان دو فرزند یک شکم بیاید یکی تنها که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند از ازدواج روح
و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آمد آنکه دل است پسری بود که با پدر روح می ماند
و نفس دختری بود که با مادر قالب نفس می ماند در دل همه صفات حمیده روحانی
علوی بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی بود و لیکن چون نفس
زاده روح و قالب بود دوری از بقا که صفت روح است و بعضی از صفات
حمیده هم بود که بروحانیت تعلق دارد و نسبتی مناسبتی بقا از ین وجه یافت
بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی
نیست لاجرم فنا پذیرند چون مادر و پدر خویش و اگر اول ازدواج روح و قالب
آدم بود آنکه نتیجه پدید آمد آماد نفس آدم و ذات نفوس فرزندان او تعبیه بود چنانک ذرات
قالب آدم ذوات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا در عهد و اذ اخذ ربک من بنی آدم

من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم هر ذره ذریتی که بیرون آوردند ذره ظرف
قالب فرزندی بود و ذره نفس او در آن ذره تعبیه و در مقابله عالم ارواح بود شد
در صفوف مختلف چنانک لا جنود مجنده ارواح بود با هر روحی بمناسبتی که با آن
ذره داشت در مقابله او افتاده بود چون ذره التفات کرد و در آن ذره اهلیت سماع
خطاب الست بربکم پدید آمد و شایستگی جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات
از صلب آدم فایده این بود تا در پرتو ارواح افتند و الا حق تعالی در صلب آدم هم سوال
توانستی کرد اما چون ایشان را از ارواح نظری نبود جواب نتوانستندی داد آن ذرات
با صلب آدم فرستاد تا مستوفی عالم آن ذرات را بفضل خداوندی محافظت میکند
و در اصلاب آبا و ارحام امهات بنا بر آنکه میداد تا از صلب بصلب و رحم برحم
می پیوندند تا بوقتا بجا هر یک از ذره را بیرون کند از پدر و مادر بیامیزد و بصلب
و سینه مادر فرستد که خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
تا در وقت مجمعیتهم بیرون شد در رحم و بهم بیامیزد که انا خلقنا الانسان من
نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود و علقه مضغه کردد و با ربعینات که
بر وی بگذرد چون سه اربعین بر وی بگذرد استحقاق آن یابد که روحی که در عالم ارواح
بر آن ذره نظر کرده بود با آن مضغه تعلق کیرد ثم انشاناه خلقا آخر و چنانک در رحم
آن ذره را که منشا قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذره نفس که در و تعبیه است
بتناسب پرورش می یابد تا طفل در وجود آید و بتدریج برسد نفس بکمال نفسی سیده
باشد بعد از آن شایستگی تحمیل تکالیف شرع کرد و اگر پیش از ین خطاب شرع بود

بپرستی او پرورش بکمال حاصل کردی قابل تحمل تکالیف نیامدی چه از راه صورت
چه از راه معنی از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حج تمام نتوانستی نمود که این اعمال
بدنیاست و این را قوت جسمانی باید اما از راه معنی تا قالب و نفس بکمال خویش نرسد
دل که محل عقل و معدن ایمانست و نظرگاه حق است شایستگی آن نپذیرد که مظهر نور
عقل و ایمان و نظرگاه حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگر چه این انوار هر وقت
چیزی در وی پدید می آید بتدریج ولیکن تا آنکه راشد تمام و قابل شود که بحد بلاغت
برسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل گفته آید ان شاء الله اکنون
چون معرفت نفس فرا خود این مختصر در افتی که نفس کیست رمزی بشنو که ترتیب
و ترکیب وجود جیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که از مادر و پدر آورده است
و باقی صفات ذمیمه از این دو اصل تولد میکند و آن صفات مثل اوست تا آن دو صفت
ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو از خاصیت عناصر اربعه است که مادر
نفس بود هوا میل و قصد باشد بسوی اسفل چنانکه فرمود والنجم اذا هوی
یعنی ستاره چون فرو می شود و گفته اند که خواجه علیه الصلوة والسلام که چون از معراج باز
می گشت بسفل آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاکست و غضب ترفع و
تکبر و تغلب است و آن صفت باد و آتش است پس صفت ذاتی نفس را که مادر
اوست و خبر باید دوزخ این دو صفت است دیگر درکات دوزخ از آن تولد کند و این
دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس میبایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش
کند و بصفت غضب دفع مضرات از خویش کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند

و پرورش یابد اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه میبایست داشت که نقصان این
سبب نقصان نفس و بدنست و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و
ایمانست ترکیب و ترتیب نفس با اعتدال باشد و وزن این صفت هوا و غضب است
و میزان آن قانون شریعت است در کل حالت تا هم نفس و بدن سلامت ماند و هم عقل و ایمان
در ترقی باشد و هر دو موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال فرماید و در آن رعایت
حق تقوی کند و در طلب حظ نکوشد چه شرع و تقوی میزانیست که جملگی صفات را
بحد اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب که آن صفت بهایم و سباع است
زیرا که بر بهایم صفت هوا غالبست و صفت غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب غالب
است و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره درافتادند و سباع باستیلا و قهر
و غلبه و قتل و صید درآمدند پس این دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی
و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد نکند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره
و حرص و امل و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب
منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر زیادت احتیاج
میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج میل کند حرص تولد کند و اگر میل بجهت
پیش نهاد عمر کند امل ظاهر شود و اگر میل بچیزی دون و رکیک کند دنائت و خست پدید آید
و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل بنگاه داشت کند بخل زاید و این همه
از قبیل اسرافست انه لا یحب المسرفین و اگر از اتفاق برسد که در فترت افتد بود لیکن خود
و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد ناقص بود انوثت و خنوثت و فرو ملکی پدید آید

واگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبر و عداوت و تهور و
تندی و خودرایی و استبداد و بی ثباتی و کبر و عجب و تفاخر و ترفع و خیلا متولد
شود واگر نتواند غضب راندن حقد در باطن پدید اید واگر صفت غضب در اصل
خلقت ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی و دیوثی و کسل و ذلت و عجز او د[ر]
واگر این دو صفت هوا و غضب غالب افتد حسد پدید اید زیرا که بغلبهٔ هوا هرچه
باکسی بیند و او را خوش اید بان میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد که آنکس را باشد و
حسد اینست که انچه دیگری دارد خواهی که ترا باشد و نخواهی که دیگری را باشد
و این هر یک صفات ذمیمه منشا درکتی از درکات دوزخ است و چون این صفات
بر نفس مستولی شود و غالب گردد و طبع مایل بفسق و فجور و قتل و نهب و ایذا و انواع
فسادات شود ملایکه بنظر ملکی در ملکوت قالب ادم نگریستند این صفات مشاهده
کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء تواند شد که چون آکنده سر نفسا
بوین صفات ذمیمه بهیمی و سبعی شیطانی نهند همه صفات حمیده ملکی روحانی
گردد حق تعالی جواب ملایک ازینجا فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه آنست که
این صفات را بکلی محو کند که ان هم نقصان باشد فلاسفه را ازینجا غلط افتاد و پنداشتند که
صفات هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد سالها رنج بردند و از
بکلی محو نشد ولیکن نقصان بذیرفت از ان نقصان صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد
و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین و بی غیرتی و دیوثی پدید اید خاصیت
شریعت و کیمیاگری دین انست که هر یک ازین صفات را بحد اعتدال باز اورد و در مقام خویش

بشرع ازتصرف کند و چنان کند که او برین صفات غالب باشد و این صفات او را چون
اسب رام باشد هر کجا که خواهد براند نه چنانکه این صفات بروی غالب باشد تا هر جا که میل
نفس باشد او را اسیر کند چون اسب توسن که سرکش شد و بی اختیار خود او را سوار
در بطنی اندازد یا بر دیواری زند و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع
و تقوی هوا و غضب در نفس باعتدال باز اید که او را بخود درین صفات تصرفی نماند
الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید اید چون حیا و جود و سخاوت و شجاعت
و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و وفا و ثبات و دیگر اخلاق
حمیده پدید اید و نفس از مقام اماره بمقام مطمئنگی رسد و مطمئنه روح پاک
گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمدارج اعلی علیین
و معارج قاب قوسین برساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
شود شیخ فرموده رضی الله عنه — خوکا سبعی ز نعیت ار باز شود ⁖
مرغ روح بآشیان تا ز شود ⁖ و رکرکس نفس رخ سوی علو نهد ⁖ بر دست ملک نشیند و باز شود
روح را در مراجعت با عالم خویش براق مرکبیست زیرا که اولیا ده نتوانند رفت ان وقت
که بدین عالم می پیوست بر براق نفس سوار بود می امد که و نفخت فیه من روحی و این ساعت که
میرود بدان عالم ببراق نفس حاجت دارد تا انجا که حد میدان نفس است و نفس را
دو روش بدو شهپر هوا و غضب حاجتست اگر معلول بود و اگر بتعطیل رود بی ایشان
نتواند رفت شاه مرسل الله ارواحهم ازینجا گفته اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا
الی الله اگر هوا نبودی هیچکس راه بخدا نبودی یعنی نرودی نفس را چون کرکس هوا و غضب

چون یکی کرکس دیگر که خود نفس برین دو کرکس هوا سوار شود و طعمهٔ کرکسان بر صورت
علویت کرکسان روی بسوی علو نشند و فرود نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند و
آن چنان باشد که نفس چون مطمئنه بود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب آید و ذوق
خطاب ارجعی بازیافت روی هوا از اسفل بگرداند و بسوی اعلی آورد تا مطلوب ایشان
قربت حضرت عزت شود نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون مقصد علو گیرند همه
عشق و محبت گردد و غضب چون روی بعلو آورد همه غیرت و همت گردد نفس
بعشق و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت در هیچ مقام توقف نکند و
بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را این دولت تا منزل وسیلتی آ
دور وصول بحضرت او و بیش از ین در عالم ارواح این دولت نداشت همچو ملائکه
بمقام خویش راضی شده بود و از شمع جلال احدیت بشاهد نوری و صفوی قانع
بود که و ما منا الا له مقام معلوم و دمی آن نداشت که قدم از آن مقام فراپیش نهد
همچون جبرئیل که می‌گفت لو دنوت انملة لاحترقت و لیکن روح چون با خاک
آشنایی گرفت از ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد و از نفس دو فرزند
هوا و غضب برخاست هوا ظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بود
این دو ظلوم جهول او را در مهالک می‌انداختند و روح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاک
می‌شدند چون توفیق رفیق گشت و بکمند ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را با عالم
علو و حضرت عزت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست
که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بود و بدو بر طلوع جمال

هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد و ترک وجود مجازی گرفت و درست در
گردن وصال شمع کرد با شمع وجود مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی خویش بدل
کرد شیخ سراید ای آنکه نشسته‌اید پیرامن شمع ** فارغ گشته بخوشه از خرمن شمع **
پروانه صفت نهید جان بر کف دست ** تا بو که کنید دست در گردن شمع ** تا نفس در شکار
ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند درین مقام نفس را بکمال نتوان شناخت که او چیست
و او را از بهر چه آفریده‌اند و در کدام مقام بچه کار خواسته‌اند چون این شکاری از او بکمال
ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی بنور حقیقی شمعی رسید کنت کنت له سمعا و بصرا و لسانا
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق حجت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق
گرد یعنی هر که نفس را بپروانگی بشناخت حضرت عزت را بشمعی بشناخت **نظم**
لولاکم ما عرفنا الهوی ** و لولا الهوی ما عرفناکم **فصل هفتم در بیان تصفیهٔ**
دل بر قانون طریقت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قال النبی صلی الله علیه
و آله ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد الا و هی القلب
بدانک دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را و چنانک عرش محل ظهور استوای صفت
رحمانیت است در عالم کبری دل محل ظهور صفت استوای روحانیت است در عالم صغری
اما فرق آنست که عرش را بر ظهور صفت استوای رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست
تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقی و اختصاص عرش
بظهور استوای صفت رحمانیت از آنجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او بسیطا

که یکروی او در عالم اجسام است و مدد فیض حق تعالی که بعالم اجسام می رسد از صفت
رحمانیت است ازینجا گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را برخوردار داشت
اشنا و بیگانه را و حیوان و جماد را و گفته اند رحمن هیچکس را نتوان گفت الا حق و جمله
موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار است که ان کل من فی السموات والارض
الا اتی الرحمن عبدا و رحمن بر صفت فعلان است که مبالغت را بود و باسم رحیم همه
کس را توان خواند اسمی عام است اما ان صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار
نبود که ان رحمت الله قریب من المحسنین و چون اثری از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام
خواهد رسید اول جسمی که قابل ان فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی
الملکوت اوست که یکروی در عالم ملکوت دارد و یکروی ازان روی قابل فیض حق شود
وان فیض را مستنم هم عرش بود زیرا که از عرش جمله جسمانیات مجاری است پیوسته
که مدد فیض ازان مجاری بهر جسم از جسمانیات میرسد بقدر استعداد ان جسم و این فیض
بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم است و باقی می تواند بود اگر یک طرفة
العین ان مدد منقطع گردد هیچ جسم را وجود نماند سر کل شیء هالک الا وجهه این است
وجود عرش استعداد قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این تشریف یافت که
الرحمن علی العرش استوی و عرش ازین دولت بیخبر بحقیقت دل ادمی را یکروی
در عالم روحانیت است و یکروی در عالم قالب دل را ازین وجه قلب خوانند که در
قلب دو عالم روحانی و جسمانیست تا مدد فیض که از روح می ستاند دل مستنم ان فیض
بود و از دل بهر عضوی عرقی باریک پیوسته است که ان عروق مجاری فیض روح است

بهر عضو پس هر فیض که بدل رسد قسمت کند و بهر عضوی نصیبی برسد مناسب
ان عضو و اگر یک لحظه مدد فیض منقطع شود از دل قالب از کار فرو ماند و حیات
منقطع گردد و اگر مدد از یک عضو منقطع شود بسبب سده که در عروق که مجاری فیض است
بود ابد ان عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بثابت عرش است
در عالم کبری اما لیکن دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست وان انست که دل را در قبول
فیضان فیض روح شعوری بان هست و عرش را شعور نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت
می رسد و صفت روح دل را حیات و علم و عقل می بخشد تا دل مدرک ان می شود بجانک نور
افتاب منور شود و در خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت افتاب در نورانیت
که صفت اوست فیضان کند در خانه ان خانه را از فیضان نور افتاب منور گرداند اما فیض
صفت رحمانیت عرش را بنقل و مدد می رسد همه باقی می ماند و لیکن در بیان جنوه
بدید نمی اید و علم و معرفت که صفت حق است بجانک افتاب بر کوه بصفت نورانیت فیضان
میکند کوه موصوف بصفت نورانیت افتاب می شود اما بر لعل و عقیق که در اندرون
معدن است بنقل تاثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف نمی شود بصفت نورانیت
افتاب و لیکن از اثر نقل افتاب منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر انکه دل را استعداد
ان هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت جانک محل استواء صفت رحمانیت گردد
و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جملگی صفات الوهیت
گردد تا انکه جمله کاینات از عرش وغیران در مقابله نور تجلی نوری از انوار صفتی از
صفات حق نتوانند اما انجا که تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره پاره شد از خواجه علیه

علیه الصلوة والسلام فرمود که سر انگشت کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهینه بر وی نهاد و
گفت چندین مقدار نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره پاره شد یعنی شد در
نیم سر انگشت کهینه و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه
و تربیت یابد در متابعت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانروزی
چندین نوبت در یک لمحه انوار صفات جلال و جمال حق عز و علا بر دل ایشان
تجلی کند و تحمل کنند بتوفیق الهی اما آنکه دل چیست و تصفیه دل در چیست
و تربیت در چیست و دل چون بکمال رسد بدانک دل را صورتی است و آن آنست که
خواجه علیه الصلوة آنرا مضغه خوانده یعنی گوشت پاره که جمله خلایق راهست و
حیوانات راهست گوشت پاره صنوبری شکل در جانب پهلوی چپ در زیر سینه
و آن گوشت پاره را جانیست در جایی که دل حیوانات رانیست دل آدمی راست و
لیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه
فرمود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی آنکس را که دل باشد دل او را با جزای
انس باشد هر کسی را دل اثبات نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آنرا دل جان میخوانیم
چنانکه گفته اند شعر سر رشته عشق بود که روح زد دل یک قطره از و چکید و نامش دل شد
و دل را صلاحی هست و فسادی هست صلاح دل در صفای اوست و فساد او در کدورت
او و صفای دل در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او
زیرا که دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را پنج حاسه است و صلاح قالب در
سلامت حواس اوست که جملگی عالم شهادت بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حاسه

هست که چون آن بسلامت است جملگی عالم غیب را از ملکوتات و روحانیات بدان ادراک
میکند چنانکه چشمی هست مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی است که استماع اهل غیب و کلام حق
بدان کند و مشامی داد که روایح غیبی بدان شنود و کامی داد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانک حس لمس قالب را در همه اعضا هست تا جمله اعضا از ملموسات
نفع میگیرند دل را عقل بدان مناسبتست تا جملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع مییابد
هر گاه این حواس دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاک جمله تن او در آنست چنانکه خواجه
علیه الصلوة والسلم فرموده اِنَّ فِی جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ بِهَا سَائِرُ
الْجَسَدِ اَلَا وَهِیَ الْقَلْبُ و حق تعالی در قرآن بدین معنی میفرماید که هر که را حواس دل بسلامت
است نجات و درجات او را حاصلست اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ و هر که را در حواس دل
خللی هست او را ابد دوزخ او فرموده اند وَلَقَدْ ذَرَاْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیرًا مِنَ الْجِنِّ وَ
الْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا یَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا
یَسْمَعُونَ بِهَا و جای دیگر میفرماید که صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ و میفرماید که فَاِنَّهَا
لَا تَعْمَی الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ و این معانی در قرآن
بسیارست پس تصفیه دل در حواس اوست و تربیت دل در توجه او بحضرت الوهیت
و تبتل او از ما سوی حق چنانکه شیخ میفرماید شعر ای دل بهوای دوست جانرا در باز
جانرا چه محل هر دو جهانرا در باز من با تو نگویم که فلانرا در باز
با هر چه ترا هست از آن در باز چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلم چون با سوای حق
نگریست خود را بیمار خواند فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ و چون ازین بیماری

شفا از هر جنس در بیماری قطرش بر خود داشت و در شفا نظرش بر حق افتاد که و اذا مرضت
فهو یشفین توجه بحضرت کرد و از ماسوای حق متبری شد گفت انی بریٓ مما تشرکون انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض الی الاخر و دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف
است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که کتب بسیار در شرح آن وفا
نکند خواجه امام محمد غزالی رحمة الله علیه یک مجلد کتاب در عجایب قلب ساخته است و هنوز
عشری از اعشار آن نگفته است اما اینجا اندر چیزی رمزی گفته آید انشاء الله بدانکه
دل بر مثال آسمانست در آدمی و تن بر مثال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب
می تابد و آنرا بنور حیات سبز میدارد و چنانکه زمین هفت اقلیم است و آسمان هفت طبقه
قالب را هفت عضو است و دل را هفت طور بمثابه هفت طبق آسمان که وقد خلقکم
اطوارا و چنانکه هر اقلیمی را از زمین خاصیتی دیگر است و در هر نوعی از اجناس خیزد که
در دیگر اقلیم نباشد هر عضوی از اعضای آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی عمل از و خیزد که
از دیگر عضو نخیزد چنانکه از چشم بینائی خیزد و از گوش شنوائی و از بینی بویائی و
از زبان گویائی و از دست گیرائی و از پای روائی که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد و چنانکه
هفت آسمان هر طبقه از آن محل کوکبست سیاره تا هفت آسمان محل هفت کوکب سیاره است
هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفرست
که ولکن من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور

الناس و از دل محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست دلست
در اندرون دل ایشان را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و آسمان صفات است ایشان را
در آنجا راه نباشد وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دوم دل را قلب
خوانند و آن معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که فتکون
لهم قلوب یعقلون بها و محل بینائیست که فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و طور سیوم دل شغافست و آن معدن محبت و عشق است و شفقت بر خلق
که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده
و محل رویتست که ما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم را از دل حبة القلب خوانند که معدن
محبت حضرت الوهیتست و خاص آنراست که محبت مخلوق را در و گنج نیست چنانکه میگوید
هوای دیگری در ما نگنجد ٭ درین سر بجز این سودا نگنجد طور ششم از دل را سویدا خوانند
معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنیست و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم
اسماء و علم آدم الاسماء کلها است و در وی انواع علوم کشف شود که ملایکه از آن محروم اند
چنانکه فرماید بیت ای کرده غرض عارضت جوش دل ما ٭ در دو تو شد خانه فروش دل ما ٭
سری که ملایک از او محروم اند ٭ عشق تو فرو گفته بگوش دل ما طور هفتم را مهجة القلب گویند
و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سر ولقد کرمنا بنی آدم آنست
که این کرامت با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفای دل در آنست که صحت
و سلامت تمام یابد و از آفت مرض فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا بکلی بیرون آید
و نشان صحت آنست که این اطوار که بر شمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نمایند و

در نماز چیزهایی که در ایشان موقع است مخصوص گردند و بر وفق فرمان و طریق متابعت
و هر یک در مقام خویشتن قیام نمایند و شرط ادب عبودیت رعایت کنند قالب را که منبع غرور
و رعونت عجز بسجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة آراب و دل را نیز بر بساط
سجده واجبست و سجده او آنست که دل روی از همه مخلوقات بگرداند و از تبعات دنیوی
و اخروی اعراض کند و بکلی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حق جز حق هیچ نطلبد و بکلی
اطوار سر بر عتبه عبودیت نهد شعر ای دل تو نماز سجده پیش دلخوش
کان سجده که تن کند نمازی نبود. اما ابتدای دل را غفلتی هست و مرضی که باستیلای آن
بدین صفات موصوف گردد تا بتربیت بحد بلوغ خویش نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و
تربیت دل بتهذیب شریعت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحت دل بواسطه معالجه اسباب
و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانک قانون قرآن بشرح معالجه و بیان ادویه مشحونست که
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و اطبای حاذق که در معالجه دل
اختلافات هر کسی بنوعی در معالجه شروع کرده اند و لیکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند
بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است
بضدان صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را محو کنند که گفته اند که العلاج بأضدادها
مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی مرضی است ازالت کنند و بصفت سخاوت تبدیل کنند
آنرا ببذل و ایثار معالجه کرده اند و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت
حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرد و عزلت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و
گرسنگی و صفت شهوت را بترک لذات و کثرت ریاضت و مجاهدات همچنین هر صفتی را بضدان

معالجه کرده اند چنانک طبیب صورت دفع حرارت را بشربتهای سرد کند و دفع برودت
بمعجونهای گرم علی هذا و این طریق معقول و مناسبست و لیکن عمرها در سر صرف شود
تا یک صفت را مبدل کند و بکلی خود مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست که
لا تبدیل لخلق الله و این صفات در مقام خویش هر یک می باید که مقصود بکلی رد کردن
نیست این صفات را فلاسفه را اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کردند
و متابعت انبیا واجب ندانستند و بدانستند بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود
و ندانستند که دل را بیرون از عقل دیگر جهالت بود چنانک بر شمردیم ندانستند که
مرد خود عقل است و آفت عقل از این صفات ذمیمه حیوانیست و چون آن مبدل شود
بصفات حمیده ملکی مرد بکمال رسد و تبدیل بنظر عقل خواستند که کنند گفتند که ما که
عقل و علم داریم بمتابعت انبیا چه حاجت داریم کسی را حاجت بود که جاهل و کم عقل
باشد ندانستند که ورای عقل آلاتی دیگر هست ایشان را که نزد ارباب از عقل بهتر نیست
چون دل حقیقی و سر و روح و خفی و تجلی ادراک این آلات نتوان کرد و آنرا بنور
بعقل نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراک خویش عاجزست و در خود معلول و مریض
است و گفته اند که دلیل العلیل علیل چنانکه گوید شعر طبیب یداوی والطبیب مریض
لاجرم حق تعالی در شأن اهل عقل و نظر ایشان میگوید الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم
یعمهون و آن طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بقانون شرع
چون یکزمان از محافظت شرع باز مانند نفس یکباره توسنی آغاز کند و افراط از سر فرو کند
و در براقع خویش نهد بلکه هر چند که نفس را بیشتر ببندد گرسنه تر بود و آن ساعت که از قید

بخورد و بر سر نشست [illegible] نقلاب [illegible]

بافتند که هیچ بدبختی از حرص او افزونتر نبود زیادت باشد چنانکه صفات بهیمیت
داده و همچنین در تمام است و صفات دل روشن کردن بیرون نسق عزمی از عهده داد داد
سیر از یک تمام و یک صفت بیرون نتوانند آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن
صفت دیگر خلل پذیرد پس این کار بمجاهده خشک بر نیاید آورده اند که وقتی حسین منصور
ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما پرسید که فی ای مقام انت گفت در تمام روش مکنی
جواب داد که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت پس حالت ما بنشوا
در تمام توکل ریاضت میزمایم حسین گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین
انت فی الفناء فی الله پس طریق عاشقان دیگرست و طریقت زاهدان دیگر
ما را جز این زبان زبانی دگرست جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلاشی و رندیست سرمایه عشق قرابی زناد جهانی دگرست پس طریقت مشایخ قدس الله
ارواحهم و رضی عنهم بر بنیاد است که در بدایت راه اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که
چون تصفیه دل دست داد و توجه بشرط حاصل آمد امداد فیض فضل حق را قابل گردد و از
اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل
نیاید و شرط تصفیه دل است که داد تجرید صورت بدهند بترک دنیا و عزلت و انقطاع از
خلق و مالوفات و با جستن مال و جاه تا بتمام تفرید رسند یعنی تفرد باطن از هر محبوب و مطلوب که
ماسوای حق است انگه حقیقت توحید که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید و توحید را
مقامات است توحید ایمانی دیگرست و توحید ایقانی دیگرست و توحید احسانی دیگرست و
توحید عیانی دیگرست و توحید غیبی دیگرست و فنا در این همه توحید بجمعیت وحدت سرمد

و فنا در او و حدانیت توحید بجمعیت وحدت شوند که سالک بجا حقیقت است و شرح این مقامات
اطنابی دارد اما این جمله بتبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق و چون بتوجه
درست مرید از عهده تجرید صورتی و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیه دل اقبال بر ملازمت طرفه
و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شود و مواد حجاب محسوسات از دل منقطع
گردد چه بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات بمواد است
دل را همه آفت از نظر می خیزد چون دیده ببیند دل در وا ویزد چون آفت حواس منقطع شود
احجاب وسواس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد راه ایمان
ملازمت ذکر و نفی خاطر بر توان بستن چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید
انشاء الله پس چون بذکر نفی خاطر دل از شورش نفس و شیطان خلاص یابد تا با احوال خویش
پردازد و ذوق ذکر بیابد و ذکر از زبان بستاند و دل بذکر مشغول گردد خاصیت و نورانیت ذکر
هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد و در دل متمکن گشته از دل
محو کردن گیرد چون مصقل زنگار ایینه را خواجه علیه الصلوة والسلام از اینجا فرمود ان لکل شیء
صقالة و صقالة القلب ذکر الله تعالی بعد از انکه کدورت برخیزد حجاب کم می شود نور ذکر
بر جوهر دل تابد در دل وجد و خوف پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم بعد از آن چون دل از ذکر شرب یابد قساوت از او برخیزد
و لین و رقت در و پدید آید تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر
مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل او مستولی گردد و هر چه نه یاد حق
و محبت حق است جمله از دل بیرون کند و سر را بمراقبه فرا داد و بر در دل
بیت

سیر بر دی دل بپرده داری بنشست ؛ تا هرچه نه یاد اوست در نگذارد ؛ چون
سلطان ذکر جای ساکن ولایت دل بود بار اطمینان وانس کیرد و تا هرچه جز
اوست وحشت ظاهر کند و دل و دین طلب بنام دل رسد الذین امنوا وتطمئن
قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر و تجنیح مخلوقی در
دل می‌آید بداند که هنوز کدورت و بیماری دل باقی است هم مبتلی لا اله الا
الله و شربت نفی ماسوی حق ازالت آن باید کرد تا آنگاه که دل نقش بذر کلی شود و دل
بجوهر کل ذکر متجوهر کردد آنجا هیچ اندیشه غیر حق نماند و همه سوخته شود و نود ذکر
وجوهر کل قایم شام جمله نفوش ناپاک کردد بیت تا دل زبد و نیک جهان آگاه است
دستش زبد و نیک جهان کوتاه است ؛ زین پیش دلی بود و هزار اندیشه ؛
اکنون همه لا اله الا الله است ؛ درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل
فرو فرستد تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن نزد بزنند و شحنه شوق را
فرماید تا نفس تلاش صفت را برسن درد دربندد و کمند طلب برکردن نهد و بسیاستکاه دل
آورد و در پای علم سلطان عشق تیغ ذکر از نیام حروف هوای نفس برکشد و سر بر دارد و
بر درخت اخلاص فرو کند چون دزدان شیاطین همه همکاران نفس بودند ببینند و سیاست
سلطان را ببینند شهر چید خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند
رحمت همه غارت زده عشق نبینی ؛ چون علم پادشاه بشهر در آید ؛ جلوه کی نمود و اوباش صفات ذمیمه نفس کارد
و کسی عجز بر گیرند و پرده تسلیم و بندگی در آیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا اکر مقابلی بکش و اگر
سلطانی ببخش و بنخشایی ؛ ما باز آمده‌ایم چو جوانان بر در تو ؛ اینک سر و تیغ و هرچه خواهی میکن ؛

سلطان عشق جلوه نمود و اوباش صفات ذمیمه نفسانی را از زندان قبا بی تو بر نهاد و
حلقه بندگی در کردن ایشان انداخت و سرهنگی درگاه دل بدیشان ارزانی داد چون
مسلمان شدند که از ایشان این مطلوب بود و بس ؛ مصرع ؛ مسلمان شد تا با دجین با ما ؛
کفرش همه ایمان شد تا با دجین با ما ؛ چون شهر چید از غوغای دیو و شیاطین و تشویش
اوباش صفات ذمیمه نفسانی پاک کشت و آیینه دل‌ها از زنگار طبیعت صافی شد بعد از آن
بارگاه جلال احدیت را بنا باید بل که سرادق اقبال جمال احدیت را زیبد اکنون سلطان عشق
را بخنکی فرو دانند و وزیر عقل را بتقاضای برده دل بنشانند و شهر دل را بزیور و لالی و
جواهر بیش را اخلاص و توکل و صدق و کرم و مروت و فتوت و جود و سخا و حیا و نجابت
و غیرت و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند چو همه است کویند سلطان حقیقی بخلوت‌سرای
دل می‌آید معشوق اصلی از تتق جلال جمال می‌نماید دیگرباره چاوشی لا اله الا الله بارگاه از ظلمات
صفات حمیده هم خالی میکند زیرا که غیرت نفی غیریت میکند : دل که عاشق سوخته دیرینه است و چون
یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان بجمال
یوسفی گلشن خواهد کردانید و از غم شادی و از محنت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بروح وصلت
خواهد رسید و از خاک ذلت بر تخت عزت خواهد نشست بیت دیدم رخت از غم سر مویی بنماند ؛
جز بندگی روی تو در دل بنماند ؛ یاد کنم که از دوستی در خواه ؛ دل گفت که هیچ از دوستی بنماند ؛ دل
درین مقام بجمعیت کلی رسید و بعضی صفای اصلی باز آمد و از صفات نفسانی که بغیرها مجاهدات خشک بدل
نکشتی درین کیمیاگری وسرایت دل و توجه او جمله مبدل کشت و بکلی سر بر خط بندگی نهادند اینجا کار زیرا که
دولت یا روح تا بعضی صفات نفس انقیاد نیابد و بعضی نیابند بل که سلطان نفس است و عنت الوجوه

یعنی النعیم باز کار دل را از زحمت اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص خود ساخته لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ۵ چون او تو بودی که جمال عشق تابان شد مر سی
نو که ازین دلبران کار تو داری و بس ۵ بعد ازین فرمان حق بر جمله اعضا و صفات غالب اند
والله غالب علی امره سمع و بصر و حس را نتوانند که بطبع خود تصرف کند
الا بامر و اشارت حق که گفت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا
فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش پس دل
درین مقام [illegible] ظهور جملگی صفات حق گردد و چون
صفات بر دو نوعست صفات لطف و صفات قهر و دل
مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت گاه بصفت لطف اشکال را
سوی بر دل و گاه بصفت قهر دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور
این دو صفت باشد و ازینست واسطه خواجهٔ عالم سید اولاد بنی آدم
علیه الصلوة والسلام این اشارت فرمود که قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بر جانب
کرد بالوهیت نکرد زیرا که دل محل استوار صفت رحمانیت گشت
چنانک در اول گفته ام وصلی الله علی محمد واله وصحبه اجمعین الطاهرین

فصل

ششم در بیان تجلیهٔ روح بر قانون چنینست قال الله تعالی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وقال النبی صلی الله علیه وسلم

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم بدانک
روح انسانی از عالم امرست و اختصاص قربی دارد بحضرت
که هیچ موجودی ندارد چنانک شرح آن در فصول گذشته آمده است و عالم امر
عبارتست از عالمی که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد بر ضد عالم خلق که آن
مقدار و کمیت و مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که باشارت
کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه ماده و اگر چه [illegible] باشارت
کن پدید می آید اما بواسطه مواد و امتداد خلق السموات والارض فی ستة ایام و
آن اشارت که می فرماید قل الروح من امر ربی یعنی از انشاء کاف و نون خطاب کن
بر خاست بدیع فطرت بی ماده و منبع لا بحیات ارضیت سر الحی با جمله تمام بصفت
قیومی گشته و ماده عالم ارواح امر و عالم ارواح منشأ عالم ملکوت شده و
عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده و جملگی عالم ملک بملکوت قایم و ملکوت بارواح
قایم و ارواح بروح انسانی قایم و روح انسانی بصفت قیومی قایم فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون هر چه در عالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله
بوسایط پدید می آید الا وجود انسان که ابتدا روح او باشارت کن پدید آمد روح
بی واسطه و صورت قالب و تخمیر هم بی واسطه یافت که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا و در وقت ازدواج روح و قالب شریف و نفخت فیه من روحی
بی واسطه از آن دم است و اختصاص اضافت من روحی کرامت کرد

یعنی روح حق نَخْیُوتی جانک ایجاد وجود روح از امر او بود اضافه
وجود روح با امر خود کرد که مِنْ اَمْرِ رَبِّی چون ایجاد حیات روح از صفت
محیی حق بود اضافت هم بحضرت کرد که مِنْ رُوحِی واین دقیقه عظیم است
پس کمال مرتبه روح در تجلیه او باد بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را
شاید ودرین معنی مذاهب مختلف است [illegible] طایفه بر آنند که تا تزکیه نفس حاصل
نیاید تجلیه روح میسر نشود وطایفه کفته اند که بی تجلیه روح تزکیه نفس حاصل
نشود هم بر آن مثال که در فصل [illegible] دل شرح رفت مشایخ ما قدس الله ارواحهم
بر آنند که اگر وقت عمر در تزکیه نفس بسر برند نفس تزکی نکردد وکس بتجلیه روح
نپردازد ولیکن چون اول نفس را ببند شرع محکم کردند روی
بتصفیه دل وتجلیه روح آورند بر قضیه مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ
اِلَیْهِ ذِرَاعاً الطاف خداوندی باستقبال کرم بدو آید وتصرفات جذبات
عنایت وفیض فضل الوهیت متواتر کردد ومَنْ اَتَانِی یَمْشِی اَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً
بیک لحظه جندان تزکیه نفس را حاصل آید که بعمرها بمجاهده حاصل نیاید که
جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ ولکن در ابتدا حال
روح طفل صفت است اورا تربیتی باید تا مستحق تجلیه کردد زیرا که روح
تا در اماکن [illegible] بود هنوز بجسم انسانی تعلق نا کرفته بر مثال طفلی بود در رحم
مادر که آنجا غذائی مناسب آن مکان یابد واورا علم شناختی نباشد بانواع طعام وبکلی
از غذاها متنوع ومعارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم وبیخبر باشد همچنین

روح را در عالم ارواح از حضرت جلت غذائی که مدد حیات او کردی بود
حاصل وقت روح در ان مقام وبر کلیات علوم ومعارف اطلاعی روحانی داشت و
بکلی از غذاها کوناکون که اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِی محروم بود واز معارف و
علوم جزویات عالم شهادت که بواسطه آلات حواس انسانی وقوای بشری وصفات
نفسانی حاصل کردد بیخبر بود ودران وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم
بمهد آمد واکر پرورش بوجه خویش نیابد هلاک شود پس او در مهربانی اورا در کهواره
کنند ودست وپای او ببندند تا حرکات طبیعی نکند که دست وپای خود بشکند یا کژ کند وانکاه
اورا از غذاهای این عالم که او هنوز غریبست نکاه دارند که هنوز معده او قوت هضم ندارد
غذاهای این عالم را هم بغذای پرورانند که از آن عالم که او نه ماه در بوده است
وبا غذاهای آنجا خوی کرده است وآن شیر است تا چون مدتی بر آید وبا هوای این عالم
خوی کند بتدریج اورا بغذاهای لطیف این عالم پرورش دادن کیرند تا معده او بدین
غذاها قوت یابد آنکه غذاهای کثیف را مستعد کردد که حرکت وقوت وکارها [illegible]
کردن را مدد از آن بود همچنین طفل روح چون از عالم غیب بمهد قالب پیوست تمام دست
وپای تصرفات اورا به بند اوامر ونواهی شرع ببایدبست تا حرکات بر
مقتضای طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند یا دست وپای صفات روحانی کژ
کند یعنی تبرک کند بصفات نفسانی واورا از دو پستان طریقت وحقیقت تصفیه
وتجلیه می دادن که ان هم غذا ایست از آن عالم که او جندین هزار سال آنجا مقیم بوده
واز آن نوع غذا پرورش یافته است تا دل که اورا بمثابت مهد است طفل وار بدان غذا

تربیت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاها متنوع معاملات خلافت
وجعلناکم فی الارض تناول کند که قوت تحمل اعبای امانت بدان غذا تواند کرد
او را مضر نباشد بلکه مقوی و متغذی او گردد و چنانکه اینجا طفل از پستان مادر خورد
یا از پستان دایه و پرورش بواسطه ایشان یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر
طریقت و حقیقت از پستان مادر نبوت تواند خورد یا از دایه ولایت و
پرورش از نبی یا از شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت و الا هلاک گردد و
اینجا که گفتیم طفل روح چون بعهد قالب پیوست تمام اجزا می انست که بوقت بلاغت
حاصل آید که وقت ظهور آنها بعقل است و روح از آن عهد که بتعرف نفخت فیه در شکم مادر
طفل می پیوندد تا آنکه که چه بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضا
بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که اعضا طفل از مشیمه تمام بیرون آید و بسبب قابله
رسد دنیا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح
با او بچه بود که حرکت بنتیجه آنست تعلق او بحواس تمام پدید نیامده است بدین
چشم نبیند و بدین گوش نشنود چون از رحم بیرون آید تعلق او بحواس تمام پدید آید
اما قوی بشری بتدریج پدید آید همچنین هر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانی است
تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت در آن محل چنانکه حرص و شهوت و غضب
و دیگر صفات هر یکی را محلی و موضعی معین است تا آن صفت در آن محل ظاهر شود روح در آن موضع
تعلق تمام پدید نیاورد اما پس صفتی که انسان را ظاهر شود تا او شان مکلف خطاب تواند
بود شهوت است چون شهوت ظاهر گشت و روح بدان صفت و محل تعلق گرفت از شهوة

غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادتست در حال بدست قابله
نبوت رسد او را در مهد شریعت نهد دست و پای بربندد او امر و نواهی بربندد و
به پستان طریقت و حقیقت می پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح از ازدواج
قالب یافته است بواسطه حواس و قوای بشری و دیگر صفات جمله بتدریج باطل گرداند که
هر یکی واسطه حجابی و تقیدی شده اند از حضرت عزت و با هر جزء که انس گرفته است و بخو کرده
ام طبع در او بنحو است اینجز بندهای او شده است و سلسله گردن او آمده و وحشتی با حضرت او بوده
و از ذوق مشاهده آن جمال باز مانده چون هر یکی از تعلقات باطل میکند حجابی و تعلقی و بندی از وی
بر میخیزد و قربتی پدید می آید و نسیم صبای سعادت بوی انس حضرت تمام جان او
می رساند و فریاد میکند که نظم نسیم الصبا اهدی الیّ رسیسا
من بلدة فیها الحبیب مقیما بیت باد آمد و بوی زلف جانان آورد
وان عشق کهن تازه شده ما نو کرد ای باد تو بوی آشنایی داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد
اینجا طفل روح پرورده و دوا در شود از یک جانب پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالوفات
بلع میخورد و از یک جانب از پستان طریقت و حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع
انوار حضرتی میخورد و او بهر روز ضعیف و عذیر تا آنکه که بتصرفات و ارادات و تجلیهای
انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری
خلاص یابد و با سر حد فطرت اولی رسد و باز مستحق استماع خطاب الست بربکم
گردد و جواب بلی قیام نماید اینجا روح چون از باب نسن ترتیب بیرون آمد و آفت
تصرف وهم و خیال از او منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت است بر روی عرضه دادند تا

ودر ذرات افاق وانفس انبیس جلا آیات بینات حق مطالعه کند درین حالت
اگر بدیده خواتیس بیرون نگرد در هر چیز که نگاه کند اثرات حق در و مشاهده کند ان
بزرگ اینجا گفت مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللّٰهَ فِيهِ اینجا عشق صافی گردد و
از حجب عین و شین و قاف بیرون اید بیرون اید هم عشق بروح در اویزد وهم روح بعشق
در اویزد وازمیان عشق و روح دوکانگی برخیزد ویکانگی بدیاید هر چند روح خود را طلبد
عشق را یابد شعر بس که زغم عشق ماه روی خوردم ٭ خود را بمیان عشق در گم کردم ٭ تا اکنون
زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی عشق بود ٭ گر زنده همی بینیم ای عشوه برست
ناظن ببری که در تنم جانی هست ٭ من زنده بعشقم نه بجان زیرا جان ٭
انور طلبش نهاده ام برکف دست ٭ درین مقام عشق تمام تمام روح گردد و در قالب نیابت
او میدارد و روح پروانه شمع جمال صمدیت شود وبیان در مشاهده طلوعی و جهولی که از تعلق
عناصر حاصل کرده است مغایره تعلق عناصر خود مین بود گرد سرادقات بارگاه ٭
شمع احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشقان سرمست نعره زنان این صفت می سراید
بیت شمع است رخ خوب تو پروانه منم ٭ دل خوش غم تو اشت و بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست ٭ بر گردن بنده نه که دیوانه منم ٭ درین مقام الطاف
ربوبیت بر مقتضیه مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا استقبال کند
و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ درمیان است
و مخاطبات و مکالمات عاشقانه اغاز نهند و مناسب معنی بیت این ضعیف خطاب
بر عتاب می رسد که رضی الله عن قایلها بیت ای عاشق اگر بگوی ما کام زنی ٭

هر دم باید که ننگ بر نام زنی ٭ سر رشته دوستی برشت تو دهند
گر تو اتش چو شمع در کام زنی ٭ چون رطلهای گران شراب محابات إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ
قَوْلًا ثَقِيلًا بکام روح رسد و تاثیر آن باجزاء وجود او تا ختن برد از سطوات
ان شراب مستی روح هر وقتی پستی نهد و از ابادانی وجود روی در خرابات فنا
نهد بیت دوش میگویند پیری در خرابات آمدست ٭ ابر حجتش از صراحی در مناجات امد بیت
می بجلی که دو پیشتش بتکده مسجد شود ٭ هر فاسق بین که چون صاحب کرامات امدست
روح را یک چند درین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندیست
و دوزخ عالم هستی بدارند و شراب شهود تجلیات صفات وجود انرا محو کنند ان معنی
شنوده که یوسف علیه الصلوة والسلام تا بهفتصد سال بر در بهشت بدارند و دو بهشت
نگذارند تا الاتش ملک دنیا بکلی از وی محو شود وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ معنی
اشارتست پس در اجناس روح و غلبات شوق او بحضرت و تصرفات واردات
غیبی انواع کرامات بر ظاهر و باطن بدید آمدن گیرد وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً
وَبَاطِنَةً اگر روح درین مقام ازین نعمتها باز نگرد و بچشم خوشی امد از حضرت منعم باز ماند
و با موروالی این مقام يَا لَكُمْ عَلَى عَقِبَيهِ باز گشتند و اگر طالب متابعت در وی
جان کند و بچلیه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى متجلی شود مستحق مطالعه ایات کبری گردد
هَاهُنَا تَنْسَكِبُ الْعَبَرَاتُ این آن عقبه است که خون صد هزار صدیق بر خاک
ایجان ریخته شد و اب باب بر نیاورد ای بس دعوی کان صادق و طالبان عاشق که
در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند و ذوق شراب ان شراب باز ماندند

ودرستی عجب و خسرو افتادند و هرگز روی بشادی ندیدند بیت
نه می خورد نه در خرابات شده ٭ بر خوانده تباه روی مات شده ٭ در حجب اصحاب
الکرامات کلهم محجوبون باشند وان کرامات بابت وقت خود ساختند و تنا رخوش اند
انرا بر بیان بستند و روی از حق بگردانیدند و فراحلی افتادند نعوذ بالله من الحور
بعد الکور بیت ای قبله هر که مقبل آمد کویت ٭ روی دل جمله نیکبختان سویت ٭
امروز کسی کز تو بگرداند روی ٭ فردا بکدام دیده بیند رویت ٭ اما صاحب دولتان
إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ٭ در نعمت کرامات نظر برهم
نهند نه بر نعمت وادا شکر نعمت بدید منعم کنادند تا بر قضیت لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ نو
نو نعمت وجود منعم کروند بیت حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭
یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد کرا داد دوست ٭ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد
وظیفه عبودیت روح درین مقام آنست که ملاحظه این غیبه نماید و از جلوه اغیار دامن همت
در کشد و سه طلاق بر گوشه دامن دنیا و آخرت بندد و به درجات علیا و نعیم جنت بهشت
سر فرو نیاورد و این کنه جنیح ورد خود سازد بیت تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست
کونین غلام چاکر درگه ماست ٭ گلزار بهشت چون نظاره گه ماست ٭ دنیا که برآید دو کون منزلگه ماست
واگر مقامات صعودیت او بعشر از نقطه بهشت برو عرض کنند به هیچ التفات نکند و هر را
بهشت باقی زند و مجید وار اسرار کوچه نظر نکاه داده و اگر صد هزار بار خطاب میرسد که ای بنده
چه خواهی کو بندیم بنده را خواسته باشد نه آنکه خواست روی بهستی داده و ما قدم در هستی
می زنیم این راه بشتابنت اند و اگر صد هزار سال برین آستانه ملازمت باشد باید که ملول نگردد

ودری ازین درگاه بشتابد و پای ازین کوی بیاد کشد در کوی شما که دل چو درویشان تا بخشش
دیگر چه دانم که بنا دید بپای تو بنشست ٭ بر آستانه سر دور برزمین می زن ٭
کرپشکاه سرای جلال جای تو بنشست ٭ جملگی انبیا و اولیا درین مقام عاجز و متحیر
شدند که ازین جا بنظر انسانیت راه نمی شاید سپرد و جابعی دجولیت این کوی کاملان
نی توان برد بیت که گنجینه وصلت تو و خلقی است منتظر ٭ وین کار دولتست کنون تا کرا رسد
درین مقام مرتبه حق که در حجبه جهد بود انداخته شد و بسمع برفشانه بیرل نباشد سپر
جلادت بیاید انداخت و بر و عجز درآمد بیت ای دل بگرانده افتادی در آبی ٭
ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآیی ٭ اینجا مقام از معشوق و کمال نیاز عاشق است محبت
تا این غایت روح با هر چه پیوند داشت همه در شکر دوستی درباخت چون مفلس و بیچاره
اکنون دست خرمنش و جان می درباخت بیت جان باز که وصل او بدستان ندهند
شیران قدح شرع بپستان ندهند ٭ آنجا که مجردان بهم می نوشند ٭
یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند ٭ هر وقت چون نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت
بمشام روح میرسد مهبوب وار از دل گرم و دم سرد می گوید إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ
لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ بیت چون یوسف باغ درچمن می آید ٭ بوی زلیخا سوی من می آید ٭
بعشق دم خود زبان می گوید ٭ فریاد که بوی پیرهن می آید ٭ چندان غلبات شوق
وقلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود خود سیر آید و در
هلاک خود کوشد چون حسین منصور و از فریاد بکند ٭ اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی
وحیاتی فی مماتی ومماتی فی حیاتی بیت ای دوست بمرگ ابجان خرسندم ٭

صد نحو دهم دوین حرف که روح را با ستانهٔ عزت باز دادند و بشکنجهٔ فراق
دردِ اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی در وی پدید آید که ۳ مرحله که در تصرف عقل آمد
کردیم کنون نوبت دیوانگی است ❁ درین اضطرار و عجز والتجا روح از خود و معلا
خود پابوس کرده و بحقیقت بداند که المطلب عزّ والسبیل سدّ خود را بینداخته
وا او بروناده بیت قد تحیّرت فیک خذ بیدی ❁ یا دلیلا لمن تحیّر فیکا ❁
بیت جانم از درد تو خرابتر بود دوش ❁ مونس تا روز پروین بود دوش ❁
با انس تا برق صبحدم ❁ یا غیاث المستغیثین بود دوش ❁ چون دود ناله ان
ان سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد بر فحوای اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ
اِذا دَعاهُ تیغ غیرت انبیش جمال صمدیت بر اندازد و عاشق سوخته خود را
بهزار لطف بنوازد شعر برخیز و بیا که خانه پرداخته ام ❁ و زبهر تو راه پرده بر انداخته ام ❁
چون شمع جمال صمدیت در تجلی آید روح پروانه صفت پر و بال بگشاید جذبات
اشعهٔ شمع هستی پروانه برباید بر نور تجلی وجود پروانه را بتجلیهٔ صفات معنی بیاراید
زبانهٔ شمع جلال احدیت چون شعله بر آرد یک گاه در خرمن پروانه روح بنگذارد
بیت در عشق تو شادی و غم هیچ نماند ❁ با وصل تو سود و ماتم هیچ نماند ❁
یک نور تجلی تمام کرد جان ❁ کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند ❁ اینجا نور در وی جمال صمد
روح کرده اُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإيمانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ ❁ اگر اینجان باخته شد
اینک جا که باخته نشود بیت عشق آمد و جان ما فرا جانان داد ❁
معشوقه جهان خویش را جان داد ❁ این عقبهٔ عالم فنا است و سرحد عالم بقا

بعد از این کار در ترتیب روح بجذبهٔ جذبات الوهیت متولی گردد الکون یکی از مشایخ
انفاس او بعالم تبدیل بر آید که جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الحَقِّ تُوازِي عَمَلَ الثَّقَلَين بیت
تا نکو نه بانها که او پنهان داد ❁ یک نکته بصد هزار جان نتوان داد ❁ ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی
فَكانَ قابَ قَوسَينِ أَو أَدنی فَأَوحی إِلی عَبدِهِ ما أَوحی وصلی الله علی محمد وآله

فصل نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه

قالَ اللهُ تعالی قالَ لَهُ مُوسی هَل أَتَّبِعُكَ عَلی أَن تُعَلِّمَنِ مِمّا
عُلِّمتَ رُشدًا وقال النبی صلی الله علیه وسلم الشَّیخُ فِي قَومِهِ
کالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخ
کامل راه بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف گزیر نیست بیت
از هر چه بجز حق است کوتاهی به ❁ و آنکه ز کف بتان خرگاهی به ❁ مشایخ بتان خرگاه
اند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی را علیه الصلوة والسلام
با کمال مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت و اولوا العزمی در بدایت حال ده سال ملازمت
و خدمت شعیب می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق تعالی یابد و بعد از آنکه
بدولت کلیمی الهی و سعادت وَكَتَبنا لَهُ فِي الأَلواحِ مِن كُلِّ شَيءٍ مَوعِظَةً وَتَفصِيلًا
لِكُلِّ شَيءٍ رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل کرده و جملگی توریة
از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس
ابجد تعلم می بایست کرد که هَل أَتَّبِعُكَ عَلی أَن تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمتَ رُشدًا و آنکه معلم او را
تخته تعلم خضر الف و با داد إِنَّكَ لَن تَستَطِيعَ مَعِيَ صَبرًا می نوشت در این واقعه نکر بیان اعتقاد

جیدی که در دو صد هزار جان قربانست ∴ جای وصل یار بی سامانست
مغرور و مغرور و مکور این راه کسی است که بنوازد که بادیه بی پایان کبد و وصال ذو
الجلال جدی بسیر قدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات
بما توعدون اگر چه در بدایت هدایت نه پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن تخم طلبست
که در زمین دلها جز بتابش نظر عنایت نیفشد خواجه علیه الصلوٰة والسلام چندانکه
توانست جهد کرد تا این تخم در زمین دل ابو جهل اندازد بی خدای نتوانست با او گفتند
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء تخم هدایت انداختن وظیفه خداوندست
بخداوندگی توانند شد ∴ بی خدا از خدای برخوردار ∴ ولیکن هر کجا که آن
تخم پدید آمد در پرورش آن به پیغمبر و شیخ حاجتمند وانک لتهدی الی صراط مستقیم
و انکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل از وجوهات بسیارست اما در مختصر ده وجه گفته آید
انشاء الله تعالی و حسن توفیقه اول ـــــ راه ظاهر که به حلودت بی دلیلی
راه شناس نمی توان برد تا آنکه روندهٔ آن راه هم دید دارد و هم قوة قدم هم ظاهرست
و هم مسافت معین است اینجا که راه حقیقت است حدود بیست و اند هزار نقطه بعدست
و عقد رسالت قدم زدند شان یک قدم ظاهر نیست ـ مردان زرش بهت دیده روند
زان درد عشق هیچ بی پیداست ∴ و مبتدی سالک این راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه
ابتدا جمله از دروازهٔ ظلومی و جهولی بروند تا بجکی از خود دم شناسایی این راه زنند و
خواجه کاینات را گفتند ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم بیابانی چنین بی پایان بی نشان باشد که بی

نور هدایت هدایت

بتائید

بی دلیلی و بدرقه نتوان رفت وجه دوم همچنانکه در راه صورت بسیار
قطاع الطریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت مخاوف دینوی است که
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب و
الفضة والخیل المسومة والانعام والحرث و نفس و هوا و اخوان السوء و شیاطین
جمله راه زنانند بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت وجه سیوم آنکه در این راه تزلزلات
و آفات و شبهات بسیارست و عقبات کئود بی شمارست تا فلاسفه بتنها روی
روی در جوی و در طهارت شبهات افتادند و دین و ایمان بباد دادند و همچنین دهری و
طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل تشبیه و معطله و اباحیه و اهل هوا و بدع جمله
آنانند که بی شیخی و پیشوایی در سلوک این راه شروع کرده اند عقبات و تزلزلات قطع
نتوانستند کرد هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و از راه بیفتادند و هلاک گشتند
بیت ـــ تو چون موری و این راهیست همچون موی بپ دویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا ∴ مصاحب دل یکی پیوند اگر جویی ز دل که خواهی
که اینک جا که عیسی چنین معروف شد یلدا ∴ صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ
کامل سلوک کرده اند بسر جمله آفات و تزلزلات رسیده اند و جملگی شبهات مطالعه کرده اند
و بازدید و دانسته که هر طایفه را از اهل هوا و بدعت از کدام تزلزل در دوزخ افتاده اند
ولیکن آن صاحب سعادتان که در پناه دولت صاحب ولایتان از آن تزلزلات بسلامت
عبور کرده اند وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سنت الهی را و
آفات و قفات و تزلزلات و عثرات بسیار اند شیخی صاحب تصرف باید تا بتصرف

ولایت موهبتها از وقفه و فترت باز ستاند و بازگردی طلب و صدق و ارادت
در وی پدید آید و لطایف الحِیَل قبض و ملالت و فسردگی از طبع او بیرون برد و بعبارات
و اشارات لطیف دلش را شوق در باطن او پدید آورد که وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ
وجه پنجم آنکه روندگان را درین راه علت و امراض در تن پدید آید و بعضی مواد فاسد
غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد
تا معالجه بصواب در ازالت مرض و تسکین مواد کوشد والا از راه باز مانند و بسی که این آفات
در ابتدای هر مریدی حاصل باشد تا ازالت آن طبیب الغیوب با دویه صالح نکند استطاعت
سلوک ممکن نگردد و باز چون در راه بدین آفات و علل و بعضی مبتلا شود و شیخ که طبیب
حاذق است حاجت افتد والا همچون دیگر روندگان در یکی از مقامات باز ماند و باشد که
معلول گردد که خوف و ضلال ایمان باشد چنانکه در هر منزلی و مقام این راه صد هزار صادق
و صدیق بین منقطع شده اند و بعلتها معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم
آنکه سالک درین راه ببعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوف بشری و لباس
آب و گل مجرد شود و بر تو کی از ظهور آثار صفات حق برو پیوندد و او بحکم انوار
و صفات نامتناهی رحمانی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم و اطلال باطل بشریت در
ذهوق آید که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ محقق گردد و درین مقام چون آینهٔ دل صفا یافته
بود برای عکس تجلی روح گردد دعوی أَنَا الْحَقُّ و سبحانی در خود باز یابد غرور و پندار انانیت
کمالیت و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و فهم و وهم او ادراک آن نکند الا
کسی که از انبیا و اولیا این مقام فراتر رفته است درین چنین ورطه اگر تصرفات ولایت

شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت
حلول و اتحاد هم درین مقام توقع توان داشت پس شیخی کامل واقف شناس باید تا او را
بتصرف ولایت ازین پندار بیرون آورد و بپایان مقام او کند و آنچه ما فوق آن مقام است
در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از آن منزل خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد
و الا بوی عجب خانه بند شود که هیچ وجه خلاص نتواند یافت والله اعلم وجه هفتم آنکه
رونده را در اثنای سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع برو کشف گردد و آن بیک
اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت مرید و ولایت سیر و نظرت او و نشان صفا و
کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیدهٔ نفس و علامات حجب دنیوی و اخروی
و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حد و حصر نیاید و مبتدی بدین هیچ
وقوف ندارد و نشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند
شیخی باید مؤید بتأیید الهی و متعلم بعلم تأویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ
آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را
بتدریج زبان غیب در آموزد و متعلم و ترجمان او باشد والا از آن اشارات و معارف محروم ماند
و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات بحاصل نیاید وجه هشتم آنکه هر سالکی که سیر بقدر قوت
قدم خویش کند یا اما مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع تواند کرد زیرا که روش مبتدی
از طیران ضعیف کمتر باشد بیت هر مور کجا قطع کند این ره را کین ره نه بپای هر کسی رفته اند
و بعضی مقامات درین راه که عبور بر آن بی طیران نتوانند و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر بال
بیضهٔ بشریت بتمام مرغی نارسیده و بتمام مرغی جز بتصرف مرغ نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت

حقیقی بندگان مقرب‌اند که چون بالتماس کنند که عالم را وا شکوه کنی مبذول داده باشد قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لایُؤْبَهُ بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّهِ لَاَبَرَّهُ
این مقام سروپا برهنگان این درگاهست اینجا که ملوک و سلاطین بزنند و مبتدیان عالم نشین‌اند
ایشان را در حضرت نازها و آب روبها است که در بیان و تعبیر نگنجد قال علیه الصلوة والسلم
حکایة عن الله عزوجل اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ دیگر وجوهات بسیار است فاما برین اختصار افتاد تا باطناب و تطویل
نا نجامد وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن

قال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وقال النبی صلی الله علیه وسلم لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ
مِنْ اُمَّتِی قَائِمِینَ عَلَی الْحَقِّ لَا یَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام
اثبات شیخی و مقتدایی کرد و موسی را علیه السلام مریدی و تعلم علم لدنی او فرستاد از
استحقاق شیخوخیت این خبر میدهد که عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پنج مرتبه خضر را اثبات میکند اول اختصاص عبدیت حضرت
خاص که من عبادنا است دویم استحقاق قبول عنایت از ایشان حضرت بی واسطه
که آتیناه رحمة سیم حضور صحبت یافت رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا است
چهارم تعلم علوم لدنی از حضرت که وعلمناه پنجم دولت یافت علوم لدنی بی واسطه
من لدنا علما و این پنج رکن است که بنا را اهلیت شیخی و استعداد مقتدایی بنیان است شیخ باید که

مرید چون خود را بپرورد بال ولایت او بر بندد تا بیابانها بپیماید که بقوت بال بجودی خود قطع نتواند
کرد بقوت همت شیخ بانک بیک روزگاری قطع کند و در عالمی که طیران نتواند کرد به نشیمن
شیخ طیران کند این ضعیف وقتی در خوارزم سالکی را دید که او را شیخ ابوبکر جاجرمی گفتندی از
خراسان از ولایت جام بود از جمله مجذوبان حق بود و شیخی ندیده بود اما بغایت
جذبات حق مقامی عالی یافته بود و از بس عقبها عظیم گذشته بود و قطع مسافتها کرده با این ضعیف
در بیان مقامی از آن مقامات سخن میراند گفت بواسطه یکی چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم
از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم ببرآمد و بسی خون خوردم و جان کندم تا از راه برون
و حق تعالی مرا از این مقام عبره داد این حکایت در خدمت شیخ خود سلطان طریقت و
سر دایرهٔ حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه بازگفتم بر لفظ مبارک او رفت که هر کسی قدر شیخ
نشناسند و حق ایشان نتوانند گذارد ما را مریدان بسیارند که بدو سال راه سلوک این راه
از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت برده‌اند و چون بدین مقام رسیده‌اند بیک روز یا بدو روز ایشانرا
از این مقام عبور داده‌ایم که جان عزیزی بعد از مجاهده چهل و پنج سال و مجذوبی حق دو سال در این مقام
بمانده و آن همه رنج میدید وجه دهم آنکه در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که
درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگرچه او استحقاق آن نداشته باشد و خدمتی لایق آن
منصب از دست او بر نخیزد چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود را بر بندد
و آن مقرب مقبول القول و منظور نظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در
عدم استحقاق و کم خدمتی او ننگرد در حقوق سابق و مکانت و قربت این مقرب نگرد و قول او را
رد نکند و التماس مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز نیافتی در حضرت پادشاه

بدین نعمت مخصوص گردد و بجمال دیگر موصوف شود که شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی تا
بسبحی و تشنه این را بشاید اول . مقام عبدیت که تا از ذل ما سوی حق آزاد نشود اختصاص
عبدیت من عبادنا نیابد و سالک را تا با خود و سعادت و شقاوت خود پیوندی می ماند و از آزادی
که بزرگان گفته اند که مرا بجز در بندگی بندهٔ آنی و آن مکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام قبول
خطاب از آن حضرت بی واسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری و
روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب آید بواسطه آید اگرچه بعضی صفات حجاب نماید
که بی واسطه است چنانکه موسی علیه السلام بی واسطه کلام می شنید و بحقیقت بی واسطه نبود
که شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و کلام ندا و صوت که نودی من
شاطئ الوادی الایمن و تفصیل این هر کس فهم نکند و معلوم باد که کلام حق تعالی بی حرف
و صوت و ندا است تا موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت و ندا تواند شنید و اگر بی
واسطه نتوانستی شنید او را حواله بصحبت خضر علیه السلام نکردندی تا بشنیدی انک
لن تستطیع معی صبرا تا با آثار صفات انسانی از اسپیده ل موسی محو کند در باب
نبوت خواجه را علیه الصلوة والسلام چون نفح جب بکمال رسیده بود وحی حق بواسطه
یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک در شب معراج چون کشف القناع متحقق شود
واسطه از میان برخاست که فاوحی الی عبده ما اوحی سیم یافت رحمت خاص از
مقام عندیت و آن خاص الخاصان را باشد زیرا که برخوردار از صفت رحمت سه طایفه اند عوام
و خواص و خاص الخاص عوام و خاص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام
از صفت رحمانیت و آن بقبول وجود می آید از آنکه رزق و صحت و تشنف بجمال کافر

و مسلمان را هست و آن بنجو صفت رحمانیت است و اگرنه از این رحمت بودی
یک شربت آب بهیچ کافر ندادی انجا فرمود سبقت رحمتی غضبی ازین معنی بود هم
ازینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و برخورداری خواص از صفت رحیمی است تا بواسطه
منزل دعوت انبیا و متابعت ایشان نعیم بهشت یابند در آخرت که نبئ عبادی
انی انا الغفور الرحیم و ازینجا گفته اند یا رحیم الآخرة و برخورداری خاص الخاص
از صفت ارحم الراحمینی است بی واسطه چنانکه انبیا بوده ایوب علیه السلام فرمود که
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و موسی علیه الصلوة میگفت رب
اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین اشارت برحمت
بی واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه صفات تجلی الوهیت
و محو آثار بشریت و تحقق با خلاق ربوبیت است چهارم تعلم علم لدنی از حضرت
بی واسطه و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و
بصری و حسی بکمال کلی پاک و صافی کند تا انواع علوم بر لوح دل منقش شود و خوش
امد متبتات شاغل دل نباشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه محروم ماند
موسی را علیه السلام اگرچه علم تورات از حضرت حاصل بود و لیکن بواسطه الواح بود که وکتبنا له
فی الالواح فا آنرا بصحبت خضر یکی دیگر اینکه تا دل او را تا بستکی کتابت حق کرد و نه حرف الواح از
میان برخیزد و این مرتبه خاص خواجه را بود علیه الصلوة والسلام که فرمود اوتیت جوامع
الکلم و او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتبت که الرحمن علم القرآن و آدم علم
پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بی واسطه تواند بود که باید

انبیا علیهم لدنی باشد چنانک فرموده در حق داود علیه السلم که وعلمناه صنعة لبوس
لکم وعلم صنعت زره از علوم لدنی نبود اگرچه از حق بود وعلم لدنی بمعرفت ذات
وصفات حضرت جلت تعلق دارد که بی واسطه بتعلیم وتوفیق حق حاصل آید چنانک
علیه الصلوة می فرموده که عرفت ربی بربی وما یافت این علم بدان حاصل شود که مرد
از وجود خویش برآید تا بر بنت دادن از لدنی خویش بلدن حق رسد چنانک خدا را
علیه الصلوة فرموده که وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم وعیسی علیه السلم
می فرماید که لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین واین زادن در شرع
که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم
در راه طلب نهد وبکمند جذبات عنایت روی دل از التفات طبع و مستلذات نفس
بگرداند ومتوجه حضرت گردد حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ کامل واصل
سالک در آیینهٔ دل او بر او عرضه دارد سالک نه مجذوب که مجذوبان شیخ را نشایند اگرچه
سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگرست ومجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق
جمال شیخ در آیینهٔ دل مشاهده کرد دل بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او
برخیزد منشأ این جمله سعادات بشولیدگی عاشقی است و تا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق نشود از تصرف ارادت واختیار خویش بیرون نتواند آمدن و در تصرف ارادت
شیخ نتواند رفت عبادت از مریدی است که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش رضی
او این بیت بود که بیت ای دل اگرت رضاء دلبر باید ؛؛ آن باید کرد و گفت کو فرماید ؛؛
گر گوید خون گری مگو کز چه سبب ؛؛ ور گوید جان بده مگو کی باید ؛؛ چون مرید صادق جمال ولایت شیخ کشف

فائده

مجذوب و سالک
مجذوب و مجذوب مطلق

شایستگی قبول تصرف ولایت شیخ دو وجه باید در نظر مرید مثال بیضه بود و بچگی
انسانیت و بشریت خویش بند شده واو را بشارتی مرغی که عبدیت است و خاص عبادت اوست
باز مانده چون توفیق تسلیم ولایت شیخش کرامت کند بیضه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال
ولایت خویش گیرد و همت عالی خویش بر وی گمارد و مراقبت حال او کرد تا بتدریج همچنانک در تصرف
مرغ در بیضه پدید آید و بیضه را از وجود بچگی تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل میگرداند تصرف
کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را بتبدیل کند بوجود مرغ عبدیت خاص و بیکبار مرغ
صورتی از راه قشر بیضه بظاهر عالم دنیا بیرون می آید که او را از بهر دنیا آفریده اند و چون
مرغ معنوی صورتی در عالم دنیا از راه اندرون بود بدریچه ملکوت بیرون میرود زیرا که او را از بهر آن عالم
آفریده اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه غیبیه بود در ملکوت
بیضه مستور بود بتصرف آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ
در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نان سرو دیش است که خلق می بینند شیخ حقیقی از حق
که در مقام عندیت در مقعد صدق در زیر قبه عنایت حق است که اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری نظر اغیار بر آن نیفتد این ضعیف می گوید بیت
مردان رهش زنده بجانی دگر اند ؛؛ مرغان هوااش ز آشیانی دگر اند ؛؛
منگر تو بدین دیده بدیشان که ایشان ؛؛ بیرون ز دو کون در جهانی دگر اند ؛؛ پس مرغ وجود
مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانیت مستور و مودع است تصرف همت شیخ او را هم از
دریچه ملکوت بفضاء هوای مرتبت آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقام عندیت
بر مقعد صدق عند ملیک مقتدر نزاید تا اکنون اگر بیضهٔ انسانیت دنیوی بود اکنون مرغ

عبودیت خاص حضرت گشت خواجه را علیه الصلوة تا بیضهٔ انسانیت از مرغ عبدالله
بوجود نیامده بود احمد میخواندند که و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد چون بیضهٔ بوجود آمد
در تصرف پروبال جبرئیلی پرورش یافت و مصالح انسانیت بسرحد رشد رسید محمدش خواندند که وما محمد
الا رسول چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام مرغی بیرون آمد و در مقام قاب قوسین
پرواز کردن گرفت عبدش خواندند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا تا بدانی که
مرغی تمام عبودیت خاص است مع هذا هر مرغی درین مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است
شیخی را نشاید چنانکه مرغان صورت هر مرغی بیضه برنتوانند اورد مرغی باید که چون
تصرف مرغ و پرورش او بکمال یافت دیگر باره بیکچندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم او
بدهد تا تصرف خروس در وی بکمال رسد و از وی بیضه بیرون آید و انگه بیضه تمام بریزد و کرک
شود بسی اولاد بازنشانند و بیضها در زیر او نشند اورا اکنون تصرف در آن مسلم باشد
و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد و از
بیضهٔ وجود ظاهر آید دیگر در تمام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود
و مدتی باید تحکمات احکام کشیدن و دست از خود را بدل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود
خود را بنای احکام ازلی ساختن تا در آن از لا از وجود جا پیشه اند از خود میان خواستن حرکت
عزت را بتبعیت مرادات و کمالات وجود خود ما طلبیدن که آن حضرت را بتبعیت نشاید طلبید
چون بیکچندی برین قضیه تسلیم تصرفات بی واسطه بنود بیضهای اسرار و معانی و حقایق و
علوم لدنی در وی بوجود آمدن گیرد چون صدف باران در دُر و لآلی حامله شود انوار آن
حقایق از در بچار نطق و نظر او بر تواند آمد وجود مستعد مریدان صادق را بیضه

تا باین تصرف این حدیث کرده اند چون مرغ نامم تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضها
در آید اشارت حق باجازت شیخ که صورت اشارت حق است اورا بمقام شیخی نصب کند
و بتربیت بیضهای وجود مریدان اجازت دهد اما این همه شرایط تمام شیخی در حد و حصر
نیاید اما باید که این ارکان که معدود است صفت در وی موجود باشد بکمال که اگر
یک صفت از آن جمله را نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد و این
صفت یکی علم است باید که بقدر حاجت از علم شریعت باخبر باشد تا اگر بمسالتی فرود
احتیاج افتد از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد والله اعلم دوم اعتقادست باید که
اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد و بدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد
که معاملهٔ اهل بدعت بیخ و بیخی نباشد والله اعلم سیم عقل است باید که با عقل دینی
عقل معاش دنیاوی بکمال دارد تا در تربیت مرید بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود
والله اعلم چهارم سخاوتست باید که سخی باشد تا بما یحتاج مرید قیام تواند نمود
و مرید را از ماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار دین مشغول
تواند بود والله اعلم پنجم شجاعتست باید که شجاع باشد و دلیر و دلاور بود
تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کس رد نکند و بمجاهدت
و مشارکت پیغمبران روی از این کار نگرداند و اورا از حاسدان و بدخواهان نگاه تواند
داشت والله اعلم ششم عفتست باید که عفیف النفس باشد تا مرید اورا از وی
نبیند و شادارادت میدید باید که بندگی بی حرمت بود والله اعلم هفتم علو همتست
باید که بدنیا التفاتی نکند الا بقدر ضرورت و اگرچه قوت آن دارد که دنیا اورا مسخر باشد

و در جمیع حال بکوشد و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد
نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ و اگر مرید دنیا وی را در
پای او ریزد همه در راه حق بر مستحقان صرف کند بی منت و ما نوت و هیچ وجه در جمع مال
و ضیاع و عقار نکوشد که مال دوستی آن شیخ را [illegible] بد وَحُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ
والله اعلم ششم شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بیش از [illegible] بر کار
حریص نکند و باری بروی ننهد که در تحمل وی باشد و او را بر نوعی مدارا دارد کار او را
و چون مرید در قبض باشد بطرف ولایت او را قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر
در بسط باشد و زیادت فرا رود فوری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند و هیچ وقت
از احوال مرید غایب نباشد والله اعلم نهم حلم است باید که حلیم و بردبار باشد و بهر چیز
زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت که تأدیب کند تا مرید ستوه نگردد و از دام
ارادت نجهد والله اعلم دهم عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مریدی چیزی
بر مقتضای بشریت در وجود آید از آن در گذرد و از وی در گذارد و بنصیحت معالجه کند و اگر
قبول نباشد مصلحت تادیب رعایت کند والله اعلم یازدهم حسن خلق است باید که خوش خوی
باشد تا مرید را بد دشت خوئی نرماند از وی اخلاق خوب فرا گیرد که مرید آیینه
افعال و احوال و اخلاق شیخ است و کمال جمال ولایت بر آن در آیینه احوال مرید
مشاهده توان کرد والله اعلم دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح
مرید بر مصالح شیخ ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ والله اعلم سیزدهم کرم است باید که در وی کرم و لایت

تا مرید را از کرم و ولایت بخشش تواند کرد شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه میگوید که
انسان حذای بخشش شد والله اعلم چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا
بما سوی شود و مرید را خوف اسباب معیشت او رد نکند و اگر کمی باشد و اگر بهراد داند که
ایدروزی او در پی او می آید یا بیشتر از آن باشد والله اعلم پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم
عیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آورد و هر کرا خواهد برد نه بر آمدن مریدان زیادتی حرص
نماید و نه بر رفتن ایشان در کار دست شود و گوید رنج بیهوده می برم و خواهد که کار ده گیرد
و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو نگذارد بلکه در جمیع احوال مسلم باشد و آنچه
وظیفه بندگی باشد بجای می آورد و هر کس که بدو پیوست او را آورده حق شناسد و خدمة
او خدمت حق داند و هر که برود او را برده حق داند و با مرشد ایشان فربه و لاغر نشود والله اعلم
شانزدهم رضا بقضاست باید که بقضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان بشرایط
شیخی و جهد بدلی قیام نماید باقی بر آنچه حق تعالی داند بر مریدان از یافت و نایافت
و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند والله اعلم هفدهم وقار است
باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نگردد که از مدد ولایت
شیخ محروم ماند و تعظیم شیخ و وقع او از دل مریدان برود که موجب خلل ارادت باشد
بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بمنزله تعظیم [illegible] بر باید والله اعلم هجدهم سکونت باید که در
سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و با مستیکی در مرید تصرف کند تا مرید از نظامی
در انکار نیفتد والله اعلم نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و درست
عزیمت باشد و با مرید [illegible] عهد بود تا بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و [illegible]

همشاد و با دیگری وسعی او باطل کند بستم هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از وی
شکوهی و عظمتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت
ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را از سیاست و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف
در مرید نباشد پس چون شیخ بدین کمالات و کرامات و مقامات و صفات و اخلاق موصوف
و متحلی و متخلق باشد مرید صادق را بزرگ دولتی که در پناه دولت ولایت شیخ بمقصد و مقصود
رسد اما مرید باید که او نیز باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط آداب ارادت قیام نماید
چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ و فضل حق با هر دو
قرین باشد که اصل آنست ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن

قال الله تعالی فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا وقال النبی
صلی الله علیه وسلم عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا بدانکه ارادت
دولتی بزرگ و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه از صفات انسانیست بلکه
پرتو انوار صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه می‌گوید که
ارادا خواست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است تا حق تعالی بدین صفت بروح بنده
تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود چون این تخم سعادت در
زمین دل بمحبت الهی افتاد باید که آن را ضایع نگذارد که ابتدا آن نور چون شرر آتش
بود که در حراقه افتد که اگر آن را بکبریتی برنگیرند و بهیزم نهار حکم مدد نکنند دیگر باره روی در
تعزز نهد و با مکمن غیب شود و مدد او آنست که خود بشرف تربیت شیخی کامل صاحب نفس

تسلیم کند چون بیضه در زیر پر و بال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ
بشرایط تربیت قیام نماید و مرید زود بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش
بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجایی نرسد و خطر آن باشد که در ورطه مهلکه و ورطات
افتد و خوف زوال ایمان باشد که بغرور و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را
در بوادی و مهالک این راه بی پایان اندازد اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل
این پیغمبر علیه الصلوة والسلام و لطف حق تعالی بس است و قرآن و علم شریعت چه
بیان راه خداست بشیخ چه حاجت چنانکه گفته اند شعر چراغ و شمع چه باید مکار قافله را
هزار قافله را نور روی تست دلیل جواب او آنست که شک نیست که دلیل این راه پیغمبر است
که وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا و لطف حق و قرآن و علم شریعت
و لیکن مثال آن همچنانست که اطبای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا بعمرهای
دراز رنجها بردند و سعیها نمودند و انواع امراض و علل شناختند و بر خواص ادویه اطلاع
یافتند و معاجین و اشربه بساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف در علم
طب علمی و عملی بنهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطبای حاذق آن علوم در آموختند
و در مدت ایشان ممارست و معالجات کردند و بمباشرت آن شغل نمودند و تجربها حاصل
کردند و بر قانون استادان بطبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن
علوم داشتند تربیت کردند و در فن کامل رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن از هر
طایفه شاگردان میخواستند تا بدین وقت و اگر کسی را درین روزگار رنجی باشد
و آرزوی صحت و داعیه معالجت پدید آید چگونه با کتب اطبا رجوع کند و استحباب

تجارب آن علم را حرمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر چون که ایشان امر کنند
و هر شربت که ایشان دهند اگر تلخست و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود
تصرف نکند که جان بباد دهد مجملا در قرآن جمله علوم طب دینی که بجات بیماری فی
قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تعلق دارد حاصل است که وننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین و بلکه داروخانه ایست جمله حاجتی و اشربه در وجهی که ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین و خواجه علیه الصلوة والسلام طبیب حاذق دینی
و خواجه علیه الصلوة هر بیمار را بشناسد و معالجه هر یک بصواب بفرماید که وانک لتهدی
الی صراط مستقیم و شاگردان خلف کاملی که علم طب از آنحضرت حاصل کرده اند و
در معالجت هر یک بکمال رسیده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
مجملا قرنا بعد قرن تا بعض از صحابه این علوم می گرفتند و شیخ تا بعین از تابعین الی یومنا
هذا و هر یک را درین علم نظرها می بخشد خداوند تعالی که در هر وقت مزاج آن قوم می
شناختند و از قانون قرآن و حدیث استخراج میکردند و استنباط معالجات بصواب
میکردند که کل مجتهد فی الفروع مصیب و کتب فراوان در انواع علوم طب دینی
که شریعتست علمی و عملی ساخته اند ولیکن چون بیماری صاحب واقعه بر آید معالجت خود
از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد اگرچه درین علوم بکمال باشد که گفته اند انی الکلیل
علیل او را طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه داند و هم بر
قانون طب علمی و عملی اطلاعی تمام یافته تا هر بیماری را معالجتی خاص تواند فرمود
که اگرچه یک نوع بیماری باشد اما بیمار را معالجه دیگر باشد و جوان را دیگر باشد و طفل را دیگر که

مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و با اشخاص
معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر یک را در نبض و مزاج و قوت و
ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر و هر هوا و هر موسم هم تفاوت بود طبیب حاذق
باید که آن همه بشناسد و در معالجه رعایت آن دقایق کند تا بر مقتضی تداووا
فان الذی انزل الداء انزل الدواء مرض زایل شود و صحت روی نماید مع هذا
اگر طبیب حاذق را بیماری بر آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او به بیماری
تفاوت کرده باشد او را هم طبیبی سلیم النظر باید صحیح الذهن تا معالجه او تواند بود
و اگر نه از طبیب معالج بصواب نیاید **مصراع** طبیب یداوی والطبیب مریض
بیت عالمی خفته است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار
چون این معنی محقق گشت باید که مرید بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و
بر خویشتن و علم خویشتن اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی
بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله او بدهد
و آن غذا بحقیقت جز در بستان ولایت مشایخ نیابد زیرا که تخم ارادت که در زمین دل
افتاد بر مثال طفلی است نوزاده غیب از پستان اهل غیب هم غذا او تواند داد تطلب
شیخی کامل بر خیزد و اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب برود و بجز مشایخ و تسکین
کند و باید که هر چه پای بند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت ارادت
بر یکدیگر گسلد و هیچ عذر خود را بهانه نکند تا از زیرا له بمحروم نماند که دریغ بود
بیت همه از بهر جدا مانی چگریزان حرف جدا ایمان بهر جا از دوست جدا مانی چه در دنیا چه در

و تعیّنات از نهاد وجود خویش سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد و بکرم روی
نبیند که دارد در پیش از هم نگسلد مرد این حدیث نباشد این ضعیف گوید که —
سیر آمده ز خویشتن می باید ؛ برخاسته ز جان و تن می باید ؛ در هر گامی ز هزار بند افزون
زین گونه ولی بند شکن می باید ؛ هر چیز که مرد صادق در این راه بر هم زند و براندازد
حق تعالی بر قضیّه وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ در دنیا و آخرت جبر زیانها
او بکند و آن جمع را از خویشتن و افسر را که ترک کند به ده هزار یکی مجروح کرده و بنا دهد چون خویش
هر کسی را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که چیز شکستگی بیان کرده که
یک صفت را ضعفها او حق تعالی جا دهد و جفا را یک صفت در معنی گفته است
می گوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من برهم شکستی من بکرم خداوندی درستش
و هر دل که از بهر من خسته کنی دیت آن من دهم — جبرئیل آنجا اگر زخمی کند خونش بریز
خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده ؛ و لیکن اگر از من بازمانی و جمله موجودات ترا آید
جبران چرا آن نکند گر ما بهمه خرمی نیابی بجحیمه ؛ و در همه خوبا بی یا همه
بیکبارگی ترکان و مکاشفان از حضرت عزت خطاب رسید که أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ
فَالْزَمْ بُدَّكَ — از جان خودت گریز هست از من نه ؛ پیوسته ملازمت بنا کن بر خودگیر
چون مرید بخدمت شیخ پیوست و عوایق و علایق بر انداخت و به شیخ پیوست باید که به
هشت صفت موصوف باشد تا در صحبت شیخ بتواند داد و سلوک این راه بکمال ادا
دست دهد اول مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و ابواب
محکم نهد که بنای جمله اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس مختل باشد در روایت

در نهایت کار دخل آن ظاهر گردد و جمله باطل گردد و آن همه رنجها حبط شود و توبه را
در جمله مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقامی از مقامات سلوک کما هی است
مناسب آن مقام که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ و در آن مقام از آن نوع
گناه توبت می کند چنانچه خواجه علیه الصلوة والسلام در کمال مقام محبوبی
و دولت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ هنوز توبت کار می فرمود و می گفت إِنَّهُ
لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً ؛ دوم زهد است
باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاهی و خواه مالی نه اندک گرد آورد و نه بسیار
اگر جاهی است و مشغلهٔ آن دارد جمله بر نیابان علی فرایض الله صرف کند و اگر خویشان
ندارد جمله مال را در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بیان مقدار که
قوت و لباس که شیخ معهود به حد قانع کند سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع
جمله تعلقات سببی و نسبی کند بأحسن الوجوه تا خاطر ایشان برو شاد نگردد
و فکر نکند که همه دشمن اند که إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ چهارم
عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر
مذهب ائمه حق که سلف اند رود و در احتیاط شرعیات طریق احتیاط سپرد از تشبیه
و تعطیل و رفض و اعتزال مبرا بود و به تعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل
قبله تکفیر نکند و لعنت روا ندارد پنجم تقوی است باید که بر هر کاری روزش که
بود و در لقمه و لباس احتیاط کند و لیکن مبالغه ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم
مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد و در طهارت و نظافت

کوشد بجد وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نانجامد و در جمله احوال اشارت
دَعْ مَا يَرِيبُكَ إِلَى مَا لَا يَرِيبُكَ را رعایت کند ششم صبر است باید که در تحت نقض
اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و شماتت شداید
کند و ملامت و سآمت بطبع خویش راه ندهد و اگر ازین جنس چیزی بروی پدید آید
بتکلف از خویش دور کند و تجلد و تصبر می نماید در کار دینی که خواجه علیه
الصلوة فرمود مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللّٰه هفتم مجاهده است باید که پیوسته نفس
نفس را بلجام مجاهده لجم داده و البته با او رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند
خوش دل ندهد و مرادها و برو ندهد و درین باب نیک ثبات نماید که نفس بحول اسیر گشته
است اگر او را اسیر کنی قوت یابد و ترا بخورد همواره نفس را بکار دین مشغول باید داشت
که اگر تو او را بکار دین مشغول نداری و ترا بکار هوای خویش مشغول دارد هشتم شجاعت
است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او قیام و مقاومت تواند نمود
و از مکر و حیله شیاطین نیندیشد که درین راه شیاطین الجن و الانس بسیار باشند
دفع و قهر ایشان بشجاعت توان کرد نهم بذلست باید که در و بذل و ایثار باشد
که بذل مبدای عظیم و حجابی بزرگست و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید
کرد و گاه باشد که از سر جان بر باید خاست دهم فتوت است باید که جوانمرد باشد
چنانک هر چه در کسب در تمام خود میکند بطرز وسع و حق کرا ز کس طمع ندارد و
انصاف دهد و انصاف نطلبد یازدهم صدقست باید که بنای کار در معامله خویش
بر صدق نهد و انچه کند برای خدا کند و نظر از خلق بکلی منقطع گرداند دوازدهم علم است

باید که آن مقدار علم حاصل کند که از عهده فرایضی که بروی واجبست از نماز و روزه
و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند امد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند
مگر وقتی که بکمال رسد اگر مقتدائی خواهد کرد و بمرتبه پیشوائی یافته بود تحصیل علم
و کتب مفید باشد نه مطلق علوم کتاب و سنت علی والله اعلم سیزدهم نیاز است باید که
در همه مقام نیاز از دست ندهد و بهیچ نوع تعلیم و تعلم لاینفع مشغول نشود و اگر
در مقام ناز می افتد خود را بتکلف با عالم نیاز می اورد که نیاز تمام خاص عاشق است
و ناز تمام خاص معشوق چهاردهم عیاری است باید که درین راه عیار وار رود که کار را
خطر بسیار بیش است در غیب و شهادت باید که لا ابالی وار خود را در اندازد
و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد و باید که روزی صد بار سر خود را بر پشت پای تواند
نهاد چنانکه شیخ میفرماید شعر

در عشق یار بین که چه عیار می رویم

سودای یار نهاده چو شطار می رویم ... در نقطه سر او بدین دور ما رسیم
زیبا بسر پیشه چو پرگار می رویم ... جانی که هست در قدم یار کرده ایم
در حکم میکند بپرواری دویم ... هر کار در جهان جان بفروشند می خریم
غبار روانند که بر یار می رویم ... ما را جز غم ز دوزخ با خلدمان چه کار
دل داده ایم با بر دلدار می رویم

پانزدهم ملامتست باید که ملامتی صفت باشد
و تلبیس سیرت نه چنانک بی شرعی کند و پندارد که ملامتست حاشا و کلا آن
راه شیطانست و ضلالت ضلالت اوست و اهل اباحت را این مزله بدوزخ برده است
ملامتی بان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم ورد و قبول نپذیرد و بنزد او یکسان باشد

و بدوستی و دشمنی خلق تبه و لاغر نشود و این کس با همه خلق خدا بصلح باشد
و با نفس خود بجنگ و این اضداد را یکسان شمرد چنانکه شیخ میفرماید

زان روی که راه عشق راهی تنگ است ** نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است
شد در سر نام و ننگ عمر همه کس ** ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

شانزدهم عقل است باید که بتصرف عقل حرکات و سکنات مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف
رضای شیخ و فرمان او در روش او از وی در وجود نیاید که جای رنج و دلتنگی را در سر کوب
خاطر و در ولایت شود و هر آنچه حاصل کند از برکات شیخ و منت بتصرف عقل نگاه
دارد هفدهم باید که تهذیب اخلاق و متأدّب باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود
بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخن نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و وقار
گوید و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منتظر باشد و مترصد و اگر خورده بر وی برود یا
تقصیری در وجود آید در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق اعتذار عذر آن خواهد
و غرامت کشد هجدهم حسن خلقت باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد
و با یاران صحبت بکین و تندخویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد
و بتواضع و شکستگی و خدمت یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خورد برحمت و شفقت
دلداری و مراعات و لطف کند و بارکش و متحمل و بردبار باشد و بار بر یاران ننهد
و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در موافقت یاران کوشد
و از مخالفت دور باشد و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و مجادله و خصومات
و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بر ایشان نگرد و بچشم حقارت نگرد و بر

تکبر و خدمت و دلداری ایشان پیوسته بخدمت عزت ترتیب میجوید و بر سر شیخ خط
و نصیب خود ایثار میکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماع خود را مضبوط دارد
و بی حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و
تا تواند سماع در خود فرو میخورد و چون حالت غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون
وجد کم شد خود را فرو گیرد و مبالغت نکند و اگر داند که نفس را در تواجد کردن
شرّی هست آن شرب بوی نرهند و با یاران در سماع نگاه دارد تا وقت بر کسی مشوش نشود
و با چیزها خروش نعره و شهقه و بانگ و فریاد نکند و وقت خود را بر دیگران ایثار کند و
با مصاحبت طالبات و مواجید بنیان ترتیب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ بحرمت رود
و باید چون سر بر قدم کسی نهد گوش دارد تا بشکل سجود نباشد که آن حرام است و پشت را
بر پشت کند و روی بر زمین ننهد و پیشانی هم ننهد که روی جز خدای عزوجل بر زمین نتوان
نهاد و تا تواند در صحبت چنان کند که دلی از وی بیازارد و از رنج دلها اجتناب کند والیم
نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ بود تصرفات
خود را از خود محو کند و بتصرف امر و نواهی و تادیب شیخ زندگانی کند بظاهر همچون
مرده در تحت تصرف غسال باشد و باطن پیوسته التجا با باطن شیخ میکند و در هر حرکت
که در غیب و حضور کند از ولایت شیخ باز درون اجازت طلبد اگر اجازت یابد بکند
و اگر ترک کند والبته بظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او
بر نماید آن بوی حالت بنظر خود کند بنقصان شیخ و اگر آن او را خلاف شرع نماید اعتقاد
نکند که اگرچه مرا خلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در دین لب کامل باشد و آنچه کند

از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون نتواند آمد چنانکه واقعهٔ موسی و خضر علیهما السلام بود
و شرط او این بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا
یعنی هر چه من کنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه من گویم اگر صلاح دانم
چون اعتراض کرد سه بار در کوزه آمدند بعد از آن گفت هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ تا بدانی که
اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگر چه بصورت مفارقت نباشد تا او اعتراض
بهر وجهی بشه داد و اشارهٔ عَلَيْكُمْ بِالتَّسْلِيمِ وَالطَّاعَةِ را مطاوعت نماید تتمه شنو بعضی از
مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای
راه خدای تعالی کند و از سر صدق بگوید وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و ترتیب حق نه از بهشت
و نه از بهر دفع کند تا اینها کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند و هر چه از حضرت
و بهر چه بر وی راند حضرت عزت راضی باشد و بخوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند
و نیک و بد خویش حواله بدو کند نظم وَكِلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَا
بیت بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو کو زنده کند و یا بکشد او داند و بسجادهٔ بندگی ثابت
قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر بسزا با درخطاب میرسد که مطلب گرانبها
یکروزه از کار درویشی با شند و هیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب فرونشینند و دست از کار

بنلاد جانکه این ضعیف گوید — تا دل به غم عشق تو بر جان دادم
یاران بلا بسر دلم باد دادم — جانا بسر تو کز تو کو دامن دروکم

در عشق هزاران برویم آید و از ملامت هیچ شیخ بهیچ وجه روی نگرداند و
اگر شیخ او را از آستانه براند و از خود دور کند نرود و در ارادت کم از سگی نباشد که جهد

ی دارند باز می باید او را از اینجا ذباب گفته‌اند یعنی ذباب آب برو اندر سر باز آید تا اگر
طاوسان این راه نتواند بود باری از مگسان باز نماند — کانون این راه چو طاوس نگار دشت مگسی
چون مرید صادق بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود و مراد
حقیقی هر چه زودتر از حجب حدثان بیرون آید و شرف عزت از پیش جمال کبریا بدو قاصد مقصود
و طالب مطلوب و عاشق بمعشوق رسد که اَلْآنَ طَلَبْتَنِي وَجَدْتَنِي وصلی الله علی محمد و آله

فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص ذکر لا اله الا الله

قال الله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وقوله اُذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وقال النبی صلی الله علیه وسلم أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
وَأَفْضَلُ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بدانکه حجب روندگان از نتیجهٔ نسیانست و نسیان بدان
بود که در بدایت فطرت چون وجود روح بپدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد میان
او و میان حضرت تا اگر چه روح حق را در آن مقام یگانگی دانست اما یگانگی نشناخت
زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود ست
وَالضِّدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ مثلاً روح تا لباس برای آن بود تا در ظلمت حجب نفس و دل
حاصل کند تا در مقام شهود چون روح نزول وجود کند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
او را خلیفتی باشد که قائم مقامی او کند و این سری بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد
پس چنانکه روح در آن عالم حق را بکمال وحدانیت شناخت نیز در آن مقام ذکر
بی شرکت نتوانست کرد که هم ذاکر خویش بود و هم ذاکر حق و این ذکر شرکت بود و حق
تعالی میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ یعنی مراد نسیان ماسوی من را یاد کن

تا برکت نبود و چندانکه روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست
هر چیز که مطالعه میکرد از آن ذکری باز می ماند و بدان مقدار از ذکر حق باز می ماند تا آنکه
که حق را چندان بجمله ذکر اسما مختلف بر آمد که بکلی حق را فراموش کرد و حق تعالی
ایشان را از یاد عنایت هم فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس جمله نسیان بر آمد
و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقابله معالجه بحکم آنکه گفته اند العلاج
بالاضداد تا از شفاخانه قرآن این شربت میفرماید که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا با سر که از عجب
نسیان و مرض آن ظاهر یابند که لعلکم تفلحون اما اختصاص بذکر لا اله
الا الله حکمت آنست که میفرماید که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح و ان کلمه
لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود که در این کلمه نفی و اثبات است
و مرض نسیان را بر شربت نفی و اثبات دفع توان کرد زیرا که نسیان ترکیبی از نفی و اثبات است
نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس بشربت سکنجبین که از سرکه نفی و شکر اثبات میباید
تا ماده صفراوی نسیان را قلع کند بلا اله نفی ما سوای حق میکند و با الا الله اثبات حضرت
عزت تا چون بر این مداومت و ملازمت نماید بتدریج تعلقات روح از ما سوای
حق بمواضی لا اله منقطع شود و جمال سلطان الا الله از پس تتق عزت متجلی گردد
و بحکم وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور
عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و ذکر روح با وجود
روح در بحر ذاکری اذکرکم مستهلک شود اذکرکم نیابت ذاکری روح کند اینجا ذکر و ذاکر
و مذکور یکی شود ذکر بی شوکت اینجا درست که حد سنائی گوید ۔ تا از خود بشنود از نفی و نو

الیوم لله

لمن الملک الواحد القهار حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود از زبان که
یوسف بن حسین رازی گفت تا قال احد لا اله الا الله اینجا معلوم گردد و معلوم شود که بنیاد
سلطانی جز این کلمات دیگر نیست الا این کلمه لا اله الا الله از بهر آنکه اخلاص در سلوک معنوی
جز بتصرف معنی این کلمه حاصل نمی آید پس سلوک صوری جز بمعبود این کلمه منفی نگردد چنانکه
میگوید عزیزی — از نشیب لا بمعنی کی رسی تیغ لا اله تا جهان صافی شود سلطان الا الله
و صلی الله علی محمد و آله و صحبه

فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر کردن و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و قال تعالی
اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة الآیه و قال النبی علیه الصلوة
سیروا سبق المفردون قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله
حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا بدانکه ذکر را آداب
و شرایط گفتن زیادتی چند بود اول بنیت و آداب و شرایط آن قیام باید نمود و مرید
صادق را چون در طلب و داعیه سلوک این راه پدید آید نشان آن بود که با ذکر انس گیرد
و از خلق وحشت از همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون و چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه نهد از جمله معاصی و
بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الا وضوی تمام کند زیرا که ذکر دوست کردن مقاتله
است با دشمن و بی سلاح مقاتله ممکن نگردد که الوضوء سلاح المؤمن و جامه پاک پوشد
سنت و در پاکی جامه چهار شرطست اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمت
سیم پاکی از حرمت یعنی ابریشم و مانند آن چهارم پاکی از رعونت یعنی کوتاه بود در سنت

وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ای تقصیر و خانه خالی و پاک و نظیف راست کند و اگر قدری بوی
خوش بسوزد اولیتر بود و روی بقبله بنشیند متربع و متربع نشستن در جمله
اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن که رسول علیه الصلوة والسلام چون نماز
بامداد بگذاردی در مقام خویش متربع نشستی بذکر تا آفتاب برآمدن و در وقت ذکر
دستها را بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشمها فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند
در کلمهٔ لا اله الا الله گفتن بقوت تمام چنانک لا اله از بن ناف برآورد و الا الله
بدل فرو برد بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن بجملهٔ اعضا رسد ولکن آواز بلند نکند
و تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشد چنانک فرمود وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ
تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و بدین وجه ذکر سخت و دایم می گوید
در دل معنی ذکر می اندیشد چنانک در معنی لا اله هر خاطر که در دل می آید نفی میکند از
نیک و بد بدان معنی که هیچ چیز نمی خواهم و هیچ نمی طلبم و هیچ مقصودی و مطلوبی
ندارم الا الله چون از همه خواطر بلا اله نفی میکند و حضرت عزت را بمحبوبی و
مطلوبی اثبات میکند بالا الله و باید که در هر ذکر با اول و آخر حاضر باشد بنفی و
اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را با آن پیوند بیند آن
چیز را در نظر آورد و دل را با حضرت عزت میدهد و از حضرت شیخ مدد
می طلبد و بنفی لا اله آن پیوند باطل میکند و بیخ محبت آن چیز را از دل
بر می اندازد و بتصرف الا الله محبت حق را قایم مقام آن محبت میکند و الله هم برین
ترتیب مداومت می نماید تا بنده دل از جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ و فانی کند

طریق ذکر گفتن رسول صلی الله علیه و سلم

که اهتمام در ذکر از مداومت خیزد و اهتمام از آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر
در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را مذکور گرداند و عوایق و علایق وجود از و فرو ریزد
و او را از دنیا جسمانیت با حضرت روحانیت سبکبار گرداند چنانک فرمود سِیرُوا سَبَقَ
الْمُفَرِّدُونَ قِیلَ وَمَنْ هُمْ یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ الَّذِینَ اهْتَزُّوا بِذِکْرِ اللهِ حَتَّی
وَضَعَ الذِّکْرُ عَنْهُمْ أَوْزَارَهُمْ فَوَرَدُوا الْقِیَامَةَ خِفَافًا و بدانک دل خلوتگاه
خاص حق است که لَا یَسَعُنِی أَرْضِی وَلَا سَمَائِی وَلٰکِنْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ
و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته می شود غیرت و عزت اقتضاء تعزز کند
از عزت و لیکن چون چاوش لا اله بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کند منتظر
نزول تجلی سلطان الا الله باید بود فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَإِلَیٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ
بیت جا خالی کن که شاه ناگاه آید · چون خالی گشت شه بخرگاه آید · و بیشتر باشد که
فایدهٔ کلی آنگه حاصل شود که ذکر از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین ستانند بذکر تیر
وقتی جانب کند که از ترکش سلطان ستانند تیر که از دکان تیرتراش ستانند جانب
ولایت نکند الا دفع خصم نیاید کرد چنانک شرح آن بیاید ان شاء الله و صلی الله علی محمد و آله

فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و کاملیت آن

قَالَ اللهُ تَعَالَیٰ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَقُولُوا
قَوْلًا سَدِیدًا یعنی قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ و قال النبی صلی الله
علیه و سلم یَا أَیُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا بدانک ذکر تقلیدی
دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر است آنچه از افواه بر سمع صورتی در آید آن ذکر

تقلیدی باشد چندان کار ذکر نباید برد دل مجا لک تخم بار برورد تا رسیده در زمین انوار
بروید و ذکر تحقیقی انست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید
افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند تخم شجره ولایت اوست که او هم تخم ذکر
بتلقین صاحب ولایتان گرفته است و در زمین دل با ب ولایت و مدد همت شیخ
پرورش داده تا ان تخم پرورده است و بتدریج بتمام شجره ولایت رسیده و شجره
ذکران شکوفه اذکر ثمر بر اورده پس در کمال پختگی تمام تخمی کامل گشته در زمین
دل مرید می اندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین دل ستبار کرده اند
و از گیاه طبیعت بواسطه خلوت پاک کرده و از افتاب خلاص و ابستن شیخ مدد یابد سبزه
ایمان حقیقی زود بروید که لا اله الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة
روز بروز در تزاید باشد تا عرس اعیان کرده و بتربیت شجره عرفان شود و شرط
تلقین انست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و در این سه روز دران کوشد که شرط تلقین الست که مرید سه روز بوصیت شیخ روزه دارد
پیوسته بر وضو باشد و مدام ذاکر بود اگرچه آمد و شد کند ذکر میگوید و با مردم اختلاط
کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها
بیشتر بذکر مشغول باشد و بیدار دارد بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل اسلام
و بنیت غسل اسلام اورد چنانک در ابتدا هر کس که خواستی که در دین اید اول غسل اسلام
کردی انکه از خواجه علیه الصلوة والسلام تلقین کلمه یافتی اینجا بران سنت غسل
اسلام حقیقی کند و در وقت اب فرو کردن بگوید خداوندا من تن را که دست من بود
با بطاکی کردم تو دل را که بار و تست بنظر عنایت پاک کن و چون غسل تمام کرد

بعد از نماز خفتن بحضرت شیخ اید و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز
نشد و در حلقه شیخ بزانو بنشیند و دستها بر یکدیگر نهند و دل حاضر کنند و شیخ وصیتی
که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها باز ستاند و در مقابله دل شیخ دارد و
چنان تمام مراقب شود تا شیخ یک بار بگوید لا اله الا الله باواز بلند و قوت تمام چون تمام
گفت مرید همچنان بر اهنگ شیخ اغاز کند لا اله الا الله بلند بگوید و بنوبت شیخ دیگر بار بگوید
و مرید باز بگوید سیم بار شیخ بگوید مرید باز گوید بس شیخ دعا و قبول و اجابت بگوید و
مرید آمین کند چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه در رود و در وی تربیت تخم ذکر اورد
چنانک شرح ان در فصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله تعالی و ابتداء ذکر در دل
مرید بر مثال تخم است که بنشانند چنانک فرموده که ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء باتفاق مفسران کلمه طیبه لا اله الا الله است
چون ملازمت این پرورش این شجره باید بجنهاء او از دل بجملگی جوارح برسد از فرق
سر تا بناخن پای هیچ ذره نماند که بیخ شجره ذکر انجا نرسد چون بیخ چنین استحکام یافت در زمین
قالب شجره ذکر شاخ سوی اسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت وفرعها فی السماء
در بین دل ذکر از زبان بستانند و صریح کلمه لا اله الا الله میگوید هر وقت که دل ذکر گفتن
گرفت ذکر زبان در توقف باید داشت تا دل را ذکر بدر جهد که ذکر زبان تشویش او بود
و هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا دل بکلی ذاکر گردد و همچنین
می رود تا شجره ذکر پرورش می یابد و قصد علو میکند تا بحضرت جلت میرسد که الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه تا چون شجره بکمال خود رسد شکوفه شاید

بر سر شاخ شجره بر آید و ثمر گیرد و از ثمره شاهراه ثبات یقین ثمرات مکاشفات و
علوم لدنی بیرون آید که تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا و اگر ابتدا تخم ذکر
از غیر رسیده و ولایت نگرفته بودی شجره بدین ثبات نرسیدی عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما
روایت میکند که در حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بودیم با جمعی صحابه
خواجه علیه الصلوة فرمود که إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً مَثَلُهَا مَثَلُ الْمُؤْمِنِ لَا يَتَحَاتُّ
وَرَقُهَا فَأَخْبِرُونِي مَا هِيَ فرمود که در میان درختان درختی است که مثال آن مثل
مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید تا آن کدام درخت است هر کسی
از صحابه بر درختی از درختهای بادیه در افتادند این می گفت فلان درخت است و آن می گفت
فلان درخت است خواجه علیه الصلوة والسلام میگفت نه این نیست و آن نیست
پس فرمود وَهِيَ النَّخْلَةُ آن درخت خرما است و بحیثیت مناسبت مؤمن با درخت
خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا از درخت نر گشن ندهد و تلقیح و تأبیر
نکنند خرما نیک نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع خرمای نر وزی بگیرند
و در طلع درخت خرما بو کنند تا خرما نیک آورد و الا ثمره بوجه خویش ندهد پس
مؤمن را چون خواهند که ثمره ولایت حاصل شود تلقیح و تأبیر او بتلقین شیخ
صاحب ولایت تولد بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت خلوت
و عزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید چنانکه شرح آن بیاید
ان شاء الله تعالی و از خواجه علیه الصلوة والسلام نقل است که وقتی جماعتی از
خواص صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند و سه بار کلمه لا اله الا الله

باواز بگوئید و صحابه را فرمود که همچنین بگوئید ایشان بگفتند الحمد دست برداشت و باد
بگفت اللهم هل بلغت بعد از آن فرمود که بشارت باد شما را که خدای تعالی شما را
بیامرزید پس شاخ طریقت تلقین ذکر از این جهت گرفته اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وقال
النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ
الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول بعالم یقین بر
خلوت و عزلت است و انقطاع از خلق و جملگی انبیا و اولیا در بدایت حال داد
خلوت داده اند تا بمقصود رسیده اند چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت میکند در حق
خواجه علیه الصلوة والسلام كَانَ حُبِّبَ إِلَيْهِ الْخَلَاءُ او الخلوة و عزلت بر دل
خواجه شیرین گردانیده اند و در روایت آمده که كَانَ يَتَحَنَّثُ إِلَى حِرَاءٍ أُسْبُوعًا
وَأُسْبُوعَيْنِ یعنی در کوه حرا بخلوت و طاعت مشغول گشتی یک هفته و دو هفته
و سه یکماه نیز در روایت آمده است و این ضعیف خلوت خانه خواجه را علیه الصلوة
والسلام بر کوه حرا بمکه زیارت کرده است غاری است بر آن کوه سخت با روح و چون
موسی را علیه السلام استحقاق استماع کلام بی واسطه کرامت میکردند بخلوت
اربعین فرمودند که وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً و عدد اربعین را خاصیتی است
در استکمال خمیرها که اعداد دیگر نیست چنانکه در حدیث آمده است إِنَّ خَلْقَ أَحَدِكُمْ يُجْمَعُ
فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نُطْفَةً ثُمَّ تَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ تَكُونُ مُضْغَةً

نحو ذلک الحدیث بتمامه وخواجه علیه الصلوة والسلام ظهور حتیها حکمت از دل
بر زبان باختصاص اخلاص اربعین فرموده است و حوالت کمال تخمیر طینت آدم علیه
السلام هم باربعین صباحا کرد واین نوع بسیار است ونشستن اربعینات را شرایط
وآداب بسی است اما انچه مهم ترست هشت شرطست که اگر یک شرط ازین شرایط
بخلل باشد مقصود کلی بحصول دشوار پیوندد اول تنها درخانه خلوت نشستن است و روی
آورده و دستها بر روی ران نهاده غسل کرده نیت غسل مرده وخلوتخانه را لحد خود شمرده
وازانجا جز بوضو وحاجت نماز خود بیرون نیاید وخانه باید که تاریک بود و کوچک و پرده برو
فرو کرده تا هیچ روشنی وآواز درنیاید تا حواس از کار فرو باشد از دیدن وشنودن وگفتن
تا روح چون مشغول حواس ومحسوسات نباشد با عالم غیب پردازد ونیز حجب آفات که
روح را از دید بچهار حواس پنجگانه درآید چون حواس از کار فرو افتد بتصرف ذکر
نفی خواطر محو گردد و آن نوع حجاب نیز نشیند و روح را با غیب نیز انس پدید آید و آنچه
اول از طرف سنتی بود که وتبتل الیه تبتیلا دویم پیوسته بر وضو بودن تا متحلی
باشد و شیطان ظفر نیابد که الوضوء سلاح المؤمن سیم مداومت نمودن بر کلمه
لا اله الا الله است چنانکه فرموده الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم
ویتفکرون فی خلق السموات والارض اشارت بدوام ذکرست چهارم مداومت
بر نفی خاطرست باید که هر خاطر که اید از نیک و بد جمله بلا آنفی میکند بدان معنی که گوید
هیچ چیز نمیخواهم الا خدا واشارت وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله بنفی خواطرست که بحقیقت هر خاطر که درآید نقشی از ان بر صحیفه دل پدید آید

نیاید واین جمله شاغل صفاء دل باشد از قبول نقوش غیب تا آینه دل را از جمله
نقوش غیب تا آینه دل از جمله نقوش شهادتی خالی وصافی نگردد پذیرای نقوش غیبی
وقابل علوم لدنی وقابل انوار مشاهدات ومکاشفات روحانی نیاید پنجم دوام صوم
باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در قطع تعلقات بشری وخمود صفات حیوانی
وبهیمی خاصیتی عظیم است که الصوم لی وانا اجزی به ششم دوام
سکوتست باید که با هیچکس سخن نگوید مگر با شیخ که وقایع خود بر رای او عرضه دارد بقدر
ضرورت بانی من صمت نجا برخواند وجز بذکر زبان نجنباند هفتم مراقبت
یعنی مراقبه دل شیخ کردن باید که پیوسته دل را بدل شیخ میدارد از دل شیخ مددی طلبد
که نفحات غیبی ونسیم الطاف نفحات ربانی ابتداء اندر بجه دل شیخ بدل مرید میرسد
که من القلب الی القلب روزنه زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد وتوجه بحضرت
عزت بشرط نتواند کرد که او خوی کرده عالم شهادتست با غیب حرف آشنائی ندارد
وصورت شیخ از عالم شهادتست چون پیوند ارادت محکم شود توجه او بدل شیخ امان
دست دهد و دل شیخ متوجه حضرتست و پرورده عالم غیب لحظه از غیب بدل شیخ
فیضان فضل ربانی میرسد واز دل شیخ وفراخ چو ملکی او بحسب توجه دل مرید بدل
شیخ مددهاء غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن
خوی کند و پرورش یابد انگه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل بی واسطه شود که
وسقاهم ربهم شرابا طهورا ابتداء اگرچه ممزوج شراب باشد ولیکن مدام ولایت
شیخ پرورده شد که ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا پس مدام بنوشد محمد علیه

علیه الصلوة والسلام ساقی حق شراب طهور بود بی واسطه در دم که و
سقیهم ربهم صاحب کتاب گوید زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست
زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست دودی بر آمد آتشی در من زد
زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست پوشیده نیست شیخ را در راه دلیل و برو در حقیقت
شناسد و چون آفتی یا خوفی بدید آید یا چیزی حایل در نظر آید در حال پناه با ولایت
شیخ برد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا در همه نظر ولایت شیخ دفع مرا فتنه که
اگر شیطانی است و اگر نفسانی میکند هشتم ترک اعتراض است بر خدای تعالی و هم
بر شیخ ترک اعتراض خدای چنانک هر چه از غیب برو فرو رسد از قبض و بسط و رنج
و راحت و صحت و سقم و گشایش و فرو بستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق
نگرداند و ثابت باشد بیت در دل چو خراب وصل او می‌طلبی
باید که خاک کوی او نگریزی با وصل منت اگر نشستی باید بارکه نشسته مگر برخیزی
و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل که در وی
تصرف نکند که شرط پذیرفتن تسلیم ولایت بود آن چنانک در صورت بیضه و مرغ
آمده است اگر بیضه مدتی از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و بردار او منقطع گردد
در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد و نه بیضه باشد و نه مرغ و بی صفت
که در تصرف مرغی قایم شد اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه بصلاح نتوانند
آورد ازینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود هیچکس از مشایخ اورا بکمال نتواند

رسانید و مردود جمله ولایات مشایخ گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بدوری باز
ماند که آنکه تربیت ولایت بدو برسد و مشغله بود اولا بحضرت شیخ رسیدن
و از و استفادت کردن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که نتواند مرید اینجا
رسید چون بدین عذرها بحضرت شیخی دیگر رسد معذور بود تصرف آن شیخ ممکن است
که او را بمقام مرغی برساند زیراکه بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است
دیگر آداب خلوة یکی تقلیل طعام است نه چندان که ضعیف و بی قوة شود آن
مقدار باید که قوت مواظبت بر ذکر صحبت و دوام کردن باقی باشد مثلا بقدر
صد درم یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام خورد هر کس بقدر قوت مزاج
و اشتهای افزاید و میکاهد فی الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه
نکند و از ذکر باز نماند از ثلث طعام با اکثرت و آن مقدار که طعام که خورد با
ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بردارد و بیشتر نخورد و خرد بخاید و باید که ذکر
که میگوید در دل بنور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع شود و چون نیم سیر شد
دست بدارد تا اسراف نبود و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت
بسیار احتراز کند و بکلی ترک نکند در هفته اگر یکبار یا دوبار خورد هر بار پنجاه
درم روا باشد دیگر در قلت خواب کوشد تا بتواند تا خسپد پهلو بر زمین ننهد
مگر از غلبات خواب بی خود بیفتد با خوابش ببرد چون باخویش آید خیزد
و وضو تازه کند و بذکر مشغول گردد و اگر تنگ آمده گردد و نتواند نشست یک
ساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو نهد و خوابش ببرد یا ملالت از طبع و کلالت

از خواهش برود هم روا باشد و هر وقت که از ملالت ذکر زبان باز ماند یک ساعت
دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر شد تا چه در نظر او آید و از نیز
خیالی مخوف و آوازهایل که بیند یا شنود نترسد و دل بثبوت دارد و در حال
پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت و مدد طلبد با حق تعالی
بلطف خویش مندفع گرداند و هر وقت که بوضو یا نماز جماعت یا نماز جمعه بیرون آید
باید که چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و دل را و زبان را مشغول ذکر دارد تا
متفرق نشود و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه

قال الله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین و قال النبی صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة مراد آنکه چون سالک در مجاهدت و ریاضت
نفس و تصفیه دل شروع کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در مقام
مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت خوابی صالح باشد و گاه بود که
واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی اما از صورت چنانکه واقعه آن باشد که از حجاب خیال
بیرون آمده باشد و غیبی مشرف شده که روح در مقام تجرد از صفات بشری مدرک
آن شود آن واقعه روحانی بود مطلق و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الهیت و واقعه
ربانی بود که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار

بیفتاده بود و خیال بر کار مانده در غلبات خواب چیزی در نظر آید و آن
بر دو نوع بود یکی اضغاث و احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطه
آلت خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القاء نفس و
شیطان باشد و خیال از آن نقش صورتی مناسب بکند و در نظر نفس آورد و این را
تعبیری نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود از آن استعاذت واجب بود
و با کس حکایت نباید کرد دوم خواب نیک است که رؤیای صالح گویند او را و خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود که یک جزوست از جمله چهل و شش جزو از نبوت
بعضی ائمه آن را تفسیر کرده اند که مدت نبوة حضرت رسالت پناه بیست و سه سال
بود از آن جمله ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو
باشد از جمله چهل و شش جزو از نبوت و سایر انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان
جمله در خواب بوده است و بعضی بوده اند که وحی ایشان وقتی در خواب بوده و وقتی
در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری و دلیل بر آنکه وحی بود آنست که فرزند او اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت بکن
آنچه ترا فرموده اند و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که نوم الانبیاء وحی
و خواب صالح هم بر سه نوع است یکی آنکه هر چند هر چه بیند بتاویل و تعبیر حاجت
نیفتد بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام بود صریح بود انی اری
فی المنام انی اذبحک دوم آنکه بعضی بتاویل محتاج بود و بعضی بعینه باز خوانند
چنانکه خواب یوسف علیه السلام بود انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر

رایتهم لی ساجدین یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج تاویل باز ده برادر و
مادر و پدر است بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نباشد که و خرّوا له سجّدا و قسم
محتاج تاویل باشد تمام چنانکه خواب ملک بود که انّی اری سبع بقرات سمان یأکلهنّ
سبع عجاف و سبع سنبلات خضر الآیة جمله محتاج تاویل بود همچنانکه خواب زندانیان
جمله محتاج تاویل بود یا صاحبی السجن امّا احدکما فیسقی ربّه خمرا و امّا الآخر فیصلب
فتاکل الطیر من رأسه الآیة و بحقیقت رؤیای صالح آن باشد که انوار دل را
باشد مطلقا و آثار آن ظاهر گردد که این خواب مومن را بود هم کافر را چنانکه ملک مصر
و زندانیان دیدند و آن از نظر دل بود نباید روح بی باشد نور الهی فاما آنچه مومن
بود بنور الهی خبر مومن یا ولی یا نبی را باشد تا رؤیای صالح بود و یک جزو از نبوت باشد
و کافر را هیچ جزو نباشد از نبوت و تاکید این معنی آنست که خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود که لم یبق من النبوة الّا المبشّرات یراها المؤمن او یری له بر این جمله
دو نوع می نهد رؤیای صالح و رؤیای صادق صالح آنست که مومن بیند یا نبی یا ولی
و راست باز خواند یا تاویلی راست دارد و باز خواند و باشد که بعینه ظاهر شود آنها
او را بشر روح بود و این نوع مومن و کافر را بود و همچنین واقعه بر دو نوع می نهد یکی آنکه
محتملست که رهابین و فلاسفه و براهمه را بود از کثرت ریاضت نفس و تصفیه و تربیت
تا وقت باشد که ایشان را بر بعضی مغیبات کشف شود و وقایع میان خواب و بیداری یا
در بیداری مطلق بدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت بدید آید
و محو بشریت صفات حیوانی و بهیمی کند و روح ایشان از حجب خیالی فی الجمله خلاص یابد

و روح در تجلّی آید و انوار روح بر نظر افتد و اینها از مکشوف شود اما اینها از ایمان
قربی و مثولی پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغت
ایشان گردد در کفر و ضلالت و استدراج گردد و موجب بغرور و پندار ایشان گردد
دیگر فرو می شود چنانکه حق جلّ و علی در کلام مجید شریف خود سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون دوم واقعه آنست که حق تعالی در ابتدا آفاق و انفس الآیات بیّنات در نظر موحد آن
آورد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبیّن لهم انّه الحقّ موحد آن را
سبب ظهور حق شود و الهام ربانی در صورت مجرد و تشوی نفس بدل سالک می رسد
در حالت غلوی حواس نظر دل یا روح برصورت آن الهامات فتد که خیال از آن نقش بندی
مناسب کرده باشد یا بی واسطه تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می افتد تا سالک را
بر اصلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع پدید می آید چنانکه فرمود و نفس و ما سوّیها
فالهمها فجورها و تقویها و چنانکه اینجا شرک را سبب استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موحد را سبب
کمالات گردد و زیادتی ایمان قال الله تعالی تخصیص هو الّذی انزل السّکینة فی قلوب المؤمنین
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و فرق میان واقعه مشرک و واقعه موحد آنکه مشرک در حجب
و اثنینیت باز مانده است هرگز از مشاهدات صفات احدیت خبر نیابد و از هستی انانیت
بیرون نیاید و هرچه بود در حجابست از ظلمة حجب شرکت خلاص یابد و هستی انانیت در تجلی
انوار صفات احدیت محو کند و در ظهور عالم وحدانیت بر خوردار تمام و حدت گردد بیت
گفتی تو و ما زما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده هر بنایی که را از ظلمت گشت را حجب کو ای الهی
و بدانکه کشف و قایع در نظر سالک بر مرتبه است یعنی سه نوع اول آنکه بر احوال خویش

الزیادت ونقصان وسیر وقبض وفترت ووجد وشوق وپژمردگی وباماندگی
درسیدگی اطلاع افتد وازمنازل ومقامات راه ودرجات ودرکات وعلو وسفل و
حق وباطل ان باخبر باشد زیرا که این هریک را خیالی نقش بندی مناسب بکند تا سالک بدان وقوف
افتد بوجه وقایع نفسانی وحیوانی وشیطانی وسبعی وملکی ودلی وروحی وحقانی
تا اگر صفات ذمیمه نفسانی بروی غالب بود از حرص وحسد وشهوت وغیران خیال هریک
را درصورت حیوانی که ان صفت بروی غالب بود نقش بندی کند چنانک صفت حرص را
درصورت موش ومور بنماید ودیگر حیوانات حریص واگر صفت شره غالب بود در
صورت خوک وخرس بنماید واگر صورت بخل غالب بود درصورت سگ وبوزینه نماید
واگر صفت حقد وعداوت غالب بود درصورت مار بنماید واگر صفت کبر غالب بود
درصورت پلنگ بنماید واگر صفت غضب غالب بود درصورت ثور بنماید واگر صفت
شهوت غالب بود درصورت درازگوش بنماید واگر صفت بهیمی غالب بود درصورت گوسفندان
بنماید واگر صفت سبعی غالب بود از نوع سباع درنظر اید واگر صورت شیطنت غالب بود
درصورت شیاطین وپریده ومغیلان بنماید واگر صفت غدر ومکر وحیله غالب بود درصورت
روباه وخرگوش درنظر اید واگر اینها را برخود مستولی داند بیند که این صفات غالب
واگر اینها را مسخر بیند بداند که ان صفات عبور میکند واگر اینها را بیند که می کشد وقهر میکند
داند که این صفات محو کرده وخلاص می یابد واگر بیند که با اینها درمنازعت است داند
که درمجاهده ومکابده است غافل نشود واینها باشد واگر آبها روان بیند چاهی ودریاها و
غدیرها وحوضها وسبزه‌ها خوش ودرختها وبستانها وقصر وانهار صافی وماه وستاره وا

واسمان صافی این جمله صورت صفات دلی است واگر انوار بی نهایت بیند وعالمهاء
نامتناهی وطیران وسباحت وعالم بی رنگی وبی چونی وطی زمین واسمان وروش برهوا
وکشف معانی وعلوم لدنی وادراک بی الات این جمله مقامات روحانیست واگر
سطوع ملکوت ومشاهده ملک وملائک وعرض بهشت ودوزخ وافلاک وانجم
ونقوش وسکونات اشیا وعرش وکرسی درسلوک صفات ملکی است وحصول وصول
جمیع واگر درمشاهدات انوار غیب الغیب افتد ومکاشفات صفات الوهیت
والهامات ووحیها واشارات وتجلیها صفات ربوبیت درمقام تخلق است
باخلاق ربانی از این نوع شمه نموده امد باقی هم برین قیاس میکند دوم انک وقایع
دلی وروحی وملکی نیک باذوق بود نفس را ازان شربی وقوتی وذوقی وشوقی
پدید اید که بدان ذوق وشرب انس از خلق ومالوفات طبع ومستلذات شهوات
ومشتهیات جسمانی باطل کند وبامغیبات وعالم روحانی ولطایف معانی واسرار
وحقایق انس پیدا اورد وبکلی متوجه عالم طلب شود ومستهلک عالم غیب گردد قد علم
کل اناس مشربهم وحقیقت اطفال الطریقت درباب خوش وقایع غیبی توان
پرورد وغذاء جان طالب از صورت ومعنی وقایع توانند بود چنانک شخصی درعهد
خواجه امام یوسف همدانی رحمه الله علیه بازمیگوید بتعجب که درخدمت شیخ احمد غزالی
رحمه الله علیه بودم بر پیش خانقاه با اصحاب طعام می خوردند درمیانه از خود غایب شد
یکساعتی بود چون با خود امد گفت این ساعت پیغمبر را علیه الصلوة والسلام دیدم که می امد ولقمه در دهان
من نهاد خواجه امام یوسف فرمود که تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة کمشان ماتبهان

باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند تسنیم اینجا آنکه از بعضی مقامات این راه
خبر بصورت وقایع غیبی عبور توان کرد و در کشف اغلب در احتیاج پیغمبر و شیخ از بهر آن
است که تا سالک سیر در وجود خویشتن میکند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود
ممکن است که بغیری حاجت نیفتد ولیکن چون بسر قدم روحانیت رسید بخودی خود
از آن مقام نتواند گذشت ابتدا آنکه بتصرف از سالک برخیزد دستی دیگر بباید و او را
بعد از این راه بر نیستی است و نیستی بتصرف غیر توان بود پس وقایع که از فیض ولایت شیخ
آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود فنا حقیقی حاصل
نشود بقا حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک است نرسد والله اعلم بعد از این طرفی
از وقایع که کشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هر یک در فصل آن بجای خویشتن گفته آید ان شاء الله تعالی
و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل نهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن

قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه
علی ما یری و لقد رآه نزلة اخری و قال النبی صلی الله علیه و سلم الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه بدانکه آینه دل چون بتدریج از صقل لا اله الا الله
صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شود که ان لکل شیء
صقالة و صقالة القلوب ذکر الله پدیدار انوار غیبی گردد و سالک بحسب صقالت دل
و ظهور انوار مشاهده آن انوار شود در بدایت حال آن انوار بیشتر مثال انواع لوامع و
بروق و لوایح بیاید و بعد لطافتی از آن بوقتی میاد گونه شوق بیفزاید

شعر

یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف الحمی تسطع

و چندانکه صفا زیاده می شود
انوار زیاده می شود و بصورت تر می شود بعد از آن بروق بر مثال چراغ و شمع و شعله و
انتهای افروخته است که مشاهده شود و آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت
کواکب خرد و بزرگ و آنکه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر شکل شمس پدید آید
پس انوار مجرد از مجال پدید آید شرح این جمله درازنایی دارد اما شمه نموده آید انشاء الله
تعالی بدانکه منشا انوار متنوع است چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت
خواجه علیه السلام و ارواح انبیا و ارواح اولیا و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و
اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری
دیگر است و از هر منشا نوری دیگر می خیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگر است
و چون انوار تجلی از حجب بروز آید خیال را در آن تصرف نماند الوان بر خیزد و درد
رنگی و بی صورتی و بی تعلی و بی شکلی و بی جهتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور
مطلق است که از این همه پاک و منزه باشد و هر شکل و لون که خیال ادراک کند جل از
الا ابنیس (?) حجب صفات بشری است چون با روحانیت صرف افتد این صفات هیچ نماند و تلونی
پیوندد و بی شکل پدید آید و شرح آنکه هر یک از این انوار مختلفه از کدام منشا مشاهده می شود در این
مختصر بتفصیل تعلقی دارد اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید
بیشتر از منشا ذکر و وضو و نماز خیزد و گاه بود که از غلبات انوار روح حجب صفات
بشری بسوزد بر مثال ابر و برقی از روحانیت در صورت برقی مشاهده افتد و وقتی مریدی
از آن شیخ ابو سعید رحمه الله وضو ساخته بود در خلوتخانه رفت نوری بزد و بیرون آمد گفت
خدا را بدیدم شیخ احوال دانست گفت ای کارنادیده آن نور وضوی تو بود تو از کجا و خدا

ان حضرت ازلی واما انچه در صورة چراغ و شمع و مانند این بیند نوری باشد
مقتبس از مشکات ولایت شیخ یا از حضرت نبوت که وسراجا منیرا یا از استفادت علوم
یا از نور قران یا از نور ایمان وان چراغ و شمع دل بود که بدان مدد از نور منور شده است
این عالمها که گفتیم واگر در صورة قندیل ومشکاة بیند همین معنی باشد که حق تعالی
دل را بدان مثل زده است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح وامّا انچه در صورة علویات
بیند چون کواکب واقمار وشموس از انوار روحانیت بود که بر اسمان دل بر قدر صفات
ان ظاهر گردد چون اینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی بر اید گاه بود که
کوکب بر اسمان بیند اسمان جرم دل بود وکوکب نور روح بقدر صفای دل اگر خود بود یا
بزرگ یا اندک یا بسیار وچون کوکب بی اسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان
که بر صفای هوای سینه ظاهر شود وگاه بود که نفس چنان صفا یابد که اسمان وار در نظر اید
و دل را در انجا چون ماه بیند اگر ماه تمام بود دل تمام صافی شده است واگر نقصان دارد
بقدر نقصان کدورت باقی است وچون اینه در صفا کمال گیرد و برابر نور روح شود
بر مثال خورشید مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید
روح باشد که مشاهده افتد امّا هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال انرا بصورت
خورشیدی نقش بندی مناسب کرده است والا نور روح بی شکل و لون و صورت است
وگاه بود که خورشید وماه وکواکب در حوض و دریا و چاه اب وجوی اب و اینه و مانند این
مشاهده افتد ان جمله انوار روحانیت بود وان محال مختلف دل را باشد که خیال از ان نقش
بندی کرده است وگاه بود که پرتو انوار صفات حق عزّ وعلا به شعشعهٔ مَن تقرّب الیّ شبرا

تقرّبت الیه ذراعا استقبال کند وان پس حجب روحانی ودلی عکس بر اینه
دل اندازد بقدر صفای ان چنانک ابرهیم را علیه السلم در ابتدا بود که فلمّا جنّ علیه
اللیل رای کوکبا قال هذا ربّی چون اینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود از نور
بقدر کوکبی مشاهده افتاد وچون دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت در صورة قمر مشاهده
افتاد فلمّا رای القمر بازغا قال هذا ربّی وچون اینه بکمال صافی شد در صورة
خورشید مشاهده افتاد که فلمّا رای الشمس بازغة قال هذا ربّی هذا اکبر وجمله
انچه مشاهده نظر جان خلیل علیه السلم عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در اینه
دل مشاهده می افتاد ولیکن از پس حجب روحانی ودلی در مقام تلوین بود لاجرم افول
می پذیرفت واو می گفت لا احبّ الافلین بیان انکه پس حجب بود انکه در صورتها
مختلف می نمود وان حضرت منزه است از صورت وبیان انکه در مقام تلوین بود که افول
پذیرفت واو منزه است از افول وبیان انکه پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می افتاد
ما کذب الفؤاد ما رای دل چون دل بود دروغ نبیند حکم هذا ربّی هم از ان بر ترجیح داد که
مشاهده دلست انچه از انوار حق است که مشاهده دل شود همان نور معرفت دل گردد وتعریف خود
هم بخود کند ذوقی در جان پدید اید حضرتی که بدان ذوق بداند که دل می بیند از حضرت نه
از اغیار این معنی ذوقیست که در عبارت دشوار گنجد واین ذوق نیز متفاوت افتد
اگر معرفت حق از در سمع در اید چنان بود که موسی را علیه السلم بود که انّی انا الله وبا معرفت ادنی پس
حجب اید بواسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انّنی انا الله وچون حجب برخیزد بی واسطه
شنود که وکلّم الله موسی تکلیما واگر معرفت حق از در نظر در اید وحجب نمی بود بواسطه اید

جانکه خلیل را بود علیه السلم که فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي تا بحقیقت ذوقی در
جان بدید نیابد از توقف تا رَبُّكَ ترجمان زبان نگوید هَذَا رَبِّي و چون حجب بکلی برخیزد
بی واسطه ابد چنانکه خواجه را علیه الصلوة والسلم بود مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفَتُمَارُونَهُ
عَلَى مَا يَرَى و خواجه علیه الصلوة والسلم در بیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق بکرد
که الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ و اگر کسی سوال کند ابراهیم علیه السلم آن خرشید
و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم ظاهر بود یا در عالم باطن جواب گوئیم که
مشاهدت نکند چون آینه دل صافی نبود گاه بود که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بی واسطه
خیال و گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه جنس در چیزی که مناسبتی دارد و محل
ظهور انوار حق تواند بود چون خرشید و ماه و ستاره که بدیدای عکس بر تو انوار حق اند که اللهُ نُورُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ که بحقیقت بیننده آن دلست و نماینده حضرت عزت چون ذوق هَذَا رَبِّي
از معروف حق یابد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه بود که صفای دل بکمال رسد
و حجب شفاف شود و لایت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ بیراید اگر چه در
خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در هر چه نگرد در آن حق را بیند چنانکه آن بزرگ
گفت مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ و چون حجب برخیزد بکلی و تمام شهود بی واسطه
میسر شود گوید مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ قَبْلَهُ و اگر ازین بالاتر شهود
مستغرق شود و چون شاهدی شناسی کرده و وجود مشاهده ماند و بس چنان بود که جنید
قدس الله روحه می گفت مَا فِي الْوُجُودِ سِوَى اللهِ درین مقام شهود جمال شاهد در آینه
ایشان هم نظر شاهد را بود چنانکه میفرماید بیت عمریست که در راه تو با تست سپرم ∴

خاک رهت بر کوکان می سپرم ∴ زان روی کنون آینه روی تو ام ∴ از دیده تو بر روی تو می نگرم ∴
اما الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده می افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه
در مقام لوامگی نفس نوری ازرق تولد کند اگه مبتدیان این طایفه جامه ازرق پوشیده اند
ازینجای بود و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت گردد نوری سرخ مشاهده شود
و چون نور روح غلبه گیرد نوری زرد بدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید بدید آید
و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز بدید آید و چون دل تمام صافی شود
نوری چون نور خرشید با شعاع بدید آید و چون آینه دل با کمال صقالت بود نوری چون نور
خرشید که در آینه صافی ظاهر شود بدید آید که نظر از قوت شعاع او بر و ظفر نیابد البته

بیت مصر ز نور تو بر تو ظفر نمی یابد ∴ ترا چنانکه تویی دیده در نمی یابد ∴
∴ ز تو چگونه خبر شد مرا که از لطفت ∴ طراز پیرهنت تو خبر نمی یابد ∴

و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور
روح حق بی حجب روحی و دلی شهود یابد بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی مثلی
و بی ضدی آشکارا گردد و بکنن و مکن آن لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب
نه یمین ماند نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لَيْسَ
عِنْدَ اللهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت بیت

نُورٌ يَبْدُو وَإِذْ بَدَا اسْتَتَرَا ∴ مَنْ رَأَى طَلْعَتَهُ وَمَنْ رَآهَا أَمِنْ ∴
وَالْقَوْمُ رَضُوا بِظُلْمَةٍ ذَاتِ حَزَنٍ ∴ كَمْ قُلْتُ وَكَمْ أَقُولُ لَكِنْ مَعَ مَنْ ∴

ابتداء انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوندیست در مقام شهود از این نوع تن

فنا آشکارا کند که نموده آمد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست قهاره
الفنا و فنا، فنا، فناء الفنا اقتضا کند و بیان او از عاجز و قاصر است اول نور
بحرقی پدید آید که خاصیت لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ آشکارا کند که بحقیقت معنی دوزخ آن نورست
و انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل
و فهم ادراک این معانی نکند بل که گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه
فهم کند نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد اگر فهم توانی کرد آن اشارت که
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که دوزخ را هزار سال می‌تافتند تا سرخ گشت و
هزار سال دیگر می‌تافتند تا سپید گشت و هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت و اکنون
سیاه است از این قبیل است آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند و از اینجا که جمعیت وحدت
و جدائیست چون نظر کنی هر کجا در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف
و قهر اوست که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ مثل بوده و از بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیت
اثبات فرمودند بلفظ خلقیت گفت که خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّورَ
خلقیت را دیگر نهاد و جعلیت را دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیارست فراخور حوصله
نباشد اما صفات جلال چون در مقام فناء الفنا صولت هیبت الوهیت و سطوت
عظمت ربوبیت آشکارا کند نوری سیاه مفنی مبقی ممیت محیی مشاهده شود که
ظلم اعظم و دفع رسوم مبهم از طلوع او پیدا کرده چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله در معنی میگوید

بیت
دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ❁ وز علت و عار برگذشتیم آسان ❁
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ❁ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن ❁

خواجه علیه الصلوة والسلام در استدعاء اَرِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ ظهور انوار صفات
لطف و قهر می‌طلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار صفات
لطف اوست یا از پرتو انوار صفات قهر او والا هیچ چیز را وجودی حقیقی که قایم بذات
خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لایزالی را است جل جلاله چنانک فرمود هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ بیت دل مغز حقیقتست تن پوست بدان ❁ (ببین)
در کسوت روح صورت دوست ببین ❁ هر چیز که آن نشان هستی دارد ❁
یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین ❁ وصلی الله علی محمد و آله وصحبه اجمعین

فصل چهارم در بیان مکاشفات و انواع آن

قال الله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
وقال النبی صلی الله علیه وسلم حجابه النور لو كشفها
لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى اِلَيْهِ بَصَرُهُ بدانک حقیقت کشف (حقیقت کشف)
از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن
ادراک نکرده باشد چنانک فرمود فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی
حجاب از نظر تو برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این نبودی و حجاب عبارت (در معنی حجاب)
از موانعی است که دیده بنده بدان سبب از جمال حضرت جلت محجوب و ممنوع است و آن
جمله عوالم مختلف دنیا و آخرتست که بروایتی هجده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار و بروایتی
سیصد و شصت هزار آنچه مناسب ترست هشتاد هزارست که در حدیث صحیح بیان ناطق است
که ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و این هشتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است

و عجب مر عالم انسان را دیده نیست که این عالم را بدان دیده مطالعه کند و بتواند که در حال
کشف این عالم را این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج که عبارت از آن نور و ظلمت است
یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند جسمانی و روحانی خوانند دنیا و آخرت
هم گویند جمله یکی است عبارت مختلف می شود و انسان عبارت از مجموعه این دو عالم است
که صورت لاابالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند
در مدرکات دو عالم انسان مندرج کرد اینها چون حواس پنجگانه که بجسمانیت انسان تعلق
دارد و جملگی عالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند و چون مدرکات باطنی پنجگانه که
بروحانیت انسان تعلق دارد و جملگی عالم روحانیات بدان ادراک کند و آن را عقل و دل
و سر و روح و خفی خوانند استاد در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند
که مدرکات پنجگانه باطنی ادراک کند نه بر آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند با قوای بشری
طبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی
با علی علیین شریعت آورد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهدت و ریاضت در پناه
بدرقه متابعت سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب وی را دیده بینا
از آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل او گشاده گردد
و بقدر دفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف
می شود و این را کشف نظری گویند بر این اعتمادی زیاده نباشد تا آنچه در نظر آید در قدم نیاید
اعتماد را نشاید مصرع نه هر چه ببینی بتو بخشند ای دل بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام
بمانند و بحث بر تصفیه عقل و ادراک معقولات صرف کردند و آن را وصول مقصد حقیقی

هفتاد هزار حجاب که میان بنده و حق است

اصطلاح

ساختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و بانکار دین آمدند و در تیه ضلالت
گم گشتند و خلق را گمراه کردند قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا و چون
از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آید و آن را کشف شهودی گویند
انوار مختلف کشف افتد چنانکه شرح آن بعضی در فصل مشاهدات کرده آمد بعد از آن
مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
هر چیز ظاهر و مکشوف شود چنانکه میفرماید شعر ای کرده غمت غارت هوش دل ما
درد تو زده خانه فروش دل ما ۞ سری که مقدسان از آن محرومند ۞
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما ۞ بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را
کشف روحانی گویند در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و جحیم و رؤیت
ملایکه و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک
گشت عالم نامتناهی مکشوف شود دایره ازل و ابد نصب دید گردد انجا حجاب
زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که
ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان
مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانکه حارثه گفت كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ
يَتَزَاوَرُونَ وَإِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَعَاوَوْنَ ۞ و خواجه علیه الصلوة و السلم می فرمود
عُرِضَتْ عَلَيَّ النَّارُ فَرَأَيْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا النِّسَاءُ چون حجاب جهات
زمان و مکان در مبادی برخاست زمان و مکان اخروی کشف می افتاد و هم درین مقام باشد
که حجاب جهات آفرینش برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش

می‌گفت یا ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع ولا بالسجود ولا
ترفعوا رؤسکم فانی اریکم من امامی ومن خلفی یعنی سر پیش از من از رکوع و سجود
بر میارید که من از پس چنان می‌بینم که از پیش می‌بینم شما را و بیشتر خرق عادات که آنرا
کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب
و آتش و هوا و طی زمین و غیرآن و این جنس کرامات را اعتباری زیادتی نباشد زیرا که
اهل دین و غیر اهل دین را بود چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام ابن صیاد را پرسید که
ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذاک عرش
ابلیس و دیگر آنکه جنس این خرق عادات دجال را خواهد بود تا در حدیث آمده است که
مرده را بکشد و زنده کند اما آنچه او را بحقیقت کرامات گویند و توان گفت و جز اهل دین را
نبود آنست که بیدار گشت روحی در مکاشفات خفی پدید آید تا که روح کافر و مسلمان را
اما خفی روحی حضرتیست خاص که جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه و جای دیگر میگوید که یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
و در حق خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان لاه یعنی روح نورانی حضرتی ببعضی بندگان دهیم
دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی که رستم را هم رخش رستم کشد
چنانکه دل واسطه دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یکی روی در ملکوت و دیگری در جسم تا بدان روی
که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار
ملکوتیات و معقولات بنفس و تن می‌رساند و سر واسطه دو عالم دل آمد و روح آمد

تا بدان روی که در روح دارد استفاضت فیض روح میکند و بدان روی که در
دل دارد حقایق فیض روح بدل می‌رساند همچنین خفی واسطه عالم صفات
خداوندی و عالم روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس انوار
اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بر رقت تخلقوا باخلاق الله متحقق گردد و این را
کشف صفاتی گویند که درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علوم لدنی پدید آید
و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری
مکاشف شود رویت و مشاهده و اگر بصفت جمال مکاشف شود ذوق جمال
حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فناء حقیقی پدید آید و اگر
بصفت قیومی مکاشف شود بقاء حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت
مکاشف شود وحدت پدید آید و باقی صفات هم برین قیاس فهم کند اما کشف
ذاتی مرتبه بس بلندست عبارت و اشارت از بیان آن قاصر چنانکه سنوام
شعر تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ∴ سر دو جهان بجمله کشف دل ماست
∴ وانجا که قدم گاه دل مشکل ماست ∴ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست
تمامی این رمز در فصلی که بیان تجلی است گفته آید انشاء الله وصلی الله علی محمد وآله وصحبه

فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی

قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر
موسی صعقا وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله خلق آدم
فتجلی فیه وقال صلی الله علیه وسلم اذا تجلی الله لشیء

خصوصاً که بداند تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت جل و علا
چنانک شرح آن بیاید انشاء الله تعالی و اگر روح را نیز تجلی شد و درین معنی سالکان را
غلط بسیار افتد گاه بود که صفت روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی
حق نماید و بسیاری از مردگان که درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافته اند
و اگر شیخ کامل متصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار توان یافت و هر چند در کتب
این طایفه مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم کمتر گوشیده اند و ما نوشته اند از
نظر اغیار پوشیده اند اما چون این ضعیف بدان نظر که بسی مدعیان بی معنی در میان
این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته اند و بحرفی چند
پوسیده که از افواه گرفته اند پنداشته اند که بکمال مقصد و مقصود رسیده اند و درین
راه و ذوق مشابه مردان یافته و خود را در مملکت جایز التصرف داشته و با [illegible]
و فتنه در افتاده چنانک میگوید ~ پوشیده مرقع اند این خامی چند ؛
بگرفته بطامات الف لامی چند ؛ نارفته ره صدق و صفا گامی چند ؛
بدنام کننده نکونامی چند ؛ خواست تا از برای تحقیق این مدعیان از مقامات
و احوال سلوک شمه بیان کند تا خود را بر محک امتحان زنند اگر ازین احوال چیزی در خود
بینند از حوال غرور و کبر و مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جاده
شاهراه است نهند و اگر دونشان درد طلب باقی باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند
که بر مزاکی دولت او بمقصد و مقصود برسند چنانک میفرماید جل جلاله وَأْتُوا البُيُوتَ
مِنْ أَبْوَابِهَا این ضعیف درین معنی گوید که بیت تا نیابی صفت بیچونی الا ...

که چون شاهی درخور شاهان آید   چون صعوه اگر غذای شاهی گردی
بازی گردی که دست شه را شاید   و نیز طالبان محق و مریدان صادق را دلیلی
باشد بجاده صواب و شوق بود بر جمع ما باب اکنون شروع کنیم بتأیید ربانی و توفیق
یزدانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدانکه چون آینهٔ دل
از کدورت وجود ما سواء حضرت جلاله بزداید و بصفا بکمال رسد مستوفه آفتاب
جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعالی صفات شود ولیکن نه هر کرا دولت
صفائیت و صفاء دل دست داد سعادت تجلی مساعدت نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
اما بر بن سعادت مرد را باصافی مستسعد شود چنانک شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه
فرمود تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از شیخ علی یونانی شنیدم که قدس الله
روحه که از شیخ خویش خواجه ابوبکر سائیان قزوینی رحمة الله علیه روایت میکرد
او گفت نه هر که بوید گور گرفت اما گور آن گرفت که بوید تا بشد که در ابتدا چون آینهٔ دل
از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن
از عکس انوار روحانیت بوده باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند
دریای روحانیت در موج آید و موج موجی بساحل دل نا[illegible] آورد و بر صفای آینهٔ دل
تجلی پدید آید و گاه بود که با نور ذکر ذاکر نور ذکر مذکور آمیخته شود ذوق تجلی مذکور بخشد
[illegible] آن بود و گاه بود که روح بجملگی صفات در تجلی آید و بخلاف حق دعوی انا الحق گردد
گاه بود که جمله موجودات را چنین بخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد که مگر حضرت
حق است خاصه بدین حدیث که اِذَا تَجَلَّى اللهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ ازین جنس غلطها بسیار افتد

و نصیبی از بهره تربیت خویش ان غرور بگردد و سر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل
چه سلطون نفس غایت که مخلوط‌اند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی
ربانی اول آنست که تجلی روحانی و صحبت چون وقت دادد اثر آن قوت اختفا باشد اگرچه
در وقت ظهور آن آثار صفات بشری پیدا آید اما از اختفا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شد
صفات بشری معاودت کند عاد المیشوم الی طبیعته تا گاه بود که شیء مالا از تجلی روحانی
التی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوای خویش که
پیشتر از آن نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی
حق تواریک طور نفس است و زهوق صفات باطل او که تلک جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه بحصول تجلی روحانی طمانینه دل نیابد و از شوایب شک
و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام نشود و تجلی حق بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه
از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان
پذیرد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل گردد
و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید بیت

سوز دل خسته از وصالش ننشست ⁂ وین تشنگی از آب زلالش ننشست
ما رنگ وجود نقش هستی برخاست ⁂ ور سر هوس عشق جمالش ننشست

و اما تجلی حضرت خداوندی هم بر دو نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات
هم بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلم
کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا از تجلی نصیب کوه

ندکدک بود و نصیب موسی صعقه چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد هستی
موسی و کوه بماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد و لیکن ربوبیت
برونده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد را بود علیه
الصلوة والسلم تا جملگی هستی مجازی بتاراج داد و عوض وجود مجازی وجود ذات
الوهیت اثبات کرد که ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت بهیچکس از انبیا دیگر علیهم السلام
نداده‌اند اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیده‌اند و از این خرمن
بوی خوشه رسانیده‌اند که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش
و بی ینطق و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود و اما تجلی صفات
هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است
صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات
معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا بی زیادت
بر ذات چنانکه موجودی و واجدی و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود آن
اقتضا کند که جنید گفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واجدی متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو سعید گفت ما فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو یزید میگفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که
خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری جل و علا چنانکه گوییم او را علم است

بصفت

و مقدرات ذات و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر عالمی متجلی شود چنانک خضر را
بود علیه السلام که وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی پدید آید اگر بصفت قدرت متجلی
شود چنان بود که محمد را علیه الصلوة والسلم بود که یک مشت خاک لشکر را منهزمت
کرد که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ واگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که
ابو عثمان حیری را بود که می گفت که سی سالست تا حق هر آن میخواهد که ما میخواهیم
واگر بصفت سمعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلم که آواز مورچه از مسافت
بعید می شنود که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ واگر بصفت بصری متجلی
شود چنان بود که این ضعیف گفته است — زان روی کنون آینهٔ روی توام ٭
از دیده بتو بروی تو می نگرم ٭ و بحقیقت بدان که انسان آینهٔ ذات و صفات حق است
چون آینه صافی گشت هر صفت که حضرت جلت بود در وی تجلی کند بدان صفت در وی
متجلی شود و تصرف که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود نه آن آینه او را بدیدار
عکس بیش نیست چون صافی بود سزای خلافت اینست که او مظهر و مظهر ذات و صفات
خداوندی باشد واگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را هست
حیوة باقی واگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ
تَكْلِيمًا واگر بصفت بقا متجلی شود انتفاء رفع انانیت انسانی و ثبوت
صفات روحانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ حسین منصور از اینجا گفت نظم
بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي ٭ فَارْفَعْ بِجُودِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ ٭
واما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت چون بصفت رازقی

متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیه السلم وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ الآیة و چون
بصفت خالقی متجلی شود چنان بود که عیسی را بود علیه السلم وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
كَهَيْئَةِ باذنی الآیة و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم علیه السلام الطیر
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ واگر بصفت اماتت متجلی شود چنان بود که مرید ابو تراب
نخشبی را افتاد در حالی که نظر با یزید بر وی افتاد نعره بزد و جان بداد چنین کسی
همت بر هر که گمارد هلاک کند و این صفت اگرچه از صفات فعلست اما تعلق بصفات
جلال دارد و صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل صفات
فعل چنانک در صفت اماتت گفته آمد اما صفات ذات هم بر دو نوع است صفات
جبروت و صفات عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت
در غایت هیبت ظاهر گردد بی لون و بی صورت و بی کیفیت ابتدا تلألؤ ساطع
آید که در حال فنا انانیت اشکال را کند و مجال ادب نی اورد که بود که شعور
بر فنا بماند و بس واگر در جام تجلی ساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ یک قطره شراب
جلال از جبروت ولایت سالک نهادت فرا کند سطوات آن شراب جملگی ولایت جان
فرو گیرد که شعور بر وجود و فنا و وجود هم رخت بر گیرد صفقهٔ عبادت از بن حالت بود
چنانک گفته اند شعر فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْؤُهُ ٭
بِأَنْوَارِهِ أَضْوَاءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ ٭ يُجَرِّعُهُمْ كَأْسًا لَوِ ابْتُلِيَتْ لَظَى ٭
بِتَجْرِيعِهِ طَارَتْ كَأَسْرَعِ ذَاهِبِ ٭ و فتی این ضعیف مناسب این حال بیتی گفته بود
بیت زان باده نخورده ام که هشیار شوم ٭ وان مست نیم که باز بیدار شوم ٭

یکی جام تجلی جمال تو بسم   تا از عدم وجود بیزار شوم   و تجلی صفات عظمت
هم بر دو نوعست صفت حیی و قیومی اگر بصفت حیی متجلی شود فناء الفنا بدید آید
و بقاء البقا در کشاید و حقیقت آن نور ظاهر گردد که فرمود یهدی الله لنوره من
ظهوری که خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گرداند   و در تجلی صفات جمال که
ستر بود گاه التجلی زیرا که مقام تلوین است اما اینجا که تجلی صفات جلالست مقام تمکین
دو رنگی برخاسته شود اگرچه سخت نادر باشد چنانکه وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی
دقاق حاضر بود رحمة الله علیهما شیخ علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابو سعید را حالت
جوانی بود و غلبات وقت برخاست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت نه که
بنشین که نباشد ساعتی بنشست دویم بار برخاست و گفت این حدیث بر دوام باشد
گفت بنشین که نباشد ساعتی بنشست سیم برخواست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام
باشد گفت بنشین که نباشد و اگر باشد نادره باشد ابو سعید نعره بزد و در چرخ آمد
و میگفت این از آن نادرهاست این از آن نادرهاست در این مقام انجا ایمان بود عیان گشت
و عیان در عین نهان شد اعتبار از کفر و ایمان برخاست و دو رنگی وصال و هجران نماند
چنانکه این ضعیف گوید ** با دو رنگی تو دوی کفر و ایمان بنماند ** با نور تجلیت ره وطن بنماند
چون مائی ما زما تجلی بستد ** امید وصال و بیم هجران بنماند ** حیث فاعلم انه لا اله
الا الله اینجا متجلی شود که بت وجود بکلی از پیش برخیزد و سلطنت الوهیت ولایت
فرو گیرد بیت کی بود ما زما جدا مانده ** من و تو رفته و خدا مانده ** چون این حقیقت
در صدایت محمدی علیه الصلوة والسلم بر آمد از جهت این عبارت امر فاعلم انه

لا اله الا الله تا این مقام شامل نشود تا علم بحقیقت لا اله الا الله پدید نیاید واستغفر
لذنبک ای لذنب وجودک مصراع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ** این جواب
علیه الصلوة والسلم میفرمود که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملت بشری
زنیکی وجودی می زاید و ابر گرد از در پیش آفتاب حقیقی می آید من باستغفار نفی آن
وجود میکنم روزی هفتاد بار دیگر چون صفات کبریا و عظمت قهاری خاص بر ولایت
سالک متجلی شود تا آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام آن بنشیند
و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل گردد و میگوید این آن جهلست که بالای علم است   شعر
ای در بجنگ آمده در بحر دراز ** آورده ترا زقعر دریا بفراز **
غواص نهاده بر کف دست نیاز ** غلطیده ز دست سوی دریا شو باز ** خواجه
علیه الصلوة والسلام در این مقام بجز از وظیفه و قل رب زدنی علما و ورد
یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا بر دست گرفت سالک در این مقام دریا صفت گردد
همه وجود مستغرق این حیثیت و از تشنگی جان بر لب آمده   بیت
بدبخت اگر بر لب دریا باشد ** جز با لب خشک همچو دریا نبود   و دیگری گفته است
ای لعل لبت بخون دلها تشنه ** جسم تو بدیدار تو چون ما تشنه **
مردم چشم بروی تو تشنه ترست ** این طرفه که دریا شود دریا تشنه ** و اگر بصفات
کبریائی و عظمت و قهاری تجلی تمام کند عبارت از آن روز قیامت کند که
در ظهور آثار تجلی قهاری دم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات

کشد و ندائی لمن الملک در دهد بلا داعی و لا مجیب تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب
عزت کرده که لله الواحد القهار تا از خود بشود نه از من و تو
لمن الملک الواحد القهار و بدانکه فرقی بحث دقیق است میان مشاهده و
مکاشفه و تجلی هر کسی از سالکان بدان وقوف نیابند اینجا این فرق نموده می اید
که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده باشد
و تجلی حقیقت آنست که شهود بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که مشاهده از باب
مفاعله است اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت
اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده متجلی باشد والله اعلم
و اما حدیث خواجه علیه السلام ان الله خلق آدم فتجلی فیه آن تجلی بود در آدم
بجمیع ذات و صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم مشاهده و شهود نبود اما
اظهار صفات بود در وقت نفخ روح که و نفخت فیه من روحی بصفت نفخ و تشریف
روح خاص مشرف بشرف اضافه و نفخت فیه من روحی دو کرامت نهاد آدم تعبیه افتاد
یکی سر تجلی دوم علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها اشارت و لقد کرمنا بنی آدم
باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم ودیعت نهاده اند و اشارت
خلقت بیدی بدین دو اصلست و حقیقت خلافت هم ازین معنی است که بر ذات
و حلکی صفات موجود باشد و سر مسجودی ملیکه از اینجا بود چون حق در وی متجلی
بود سجده بحقیقت آدم را نبود و چنانک امروز سجده قبله و کعبه را نیست صاحب البیت
راست انجام صاحب البیت را بود اما ابلیس که جرم بود بدان جرم بیت میدید و چشم

صاحب البیت دیدن کور بود نتوانست دید لعین گشت زیرا که کل ناقص ملول
اگرچه تخم تجلی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسی شکوفه
آدمی بیرون آورد و در ولایت محمدی ثمره بکمال رسید تا منتهی عالم بلکه ابد
الآباد خوشه چینان خرمن این دولت ازین ثمره سعادت تناول میکنند که
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل بیستم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال

قال الله تعالی دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی وقال الله تعالی وان الی ربک المنتهی وقال
النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله الی عیسی وقال تجوع ترانی
تجرد تصل الی بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است
بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی بشیئی تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و دیگر آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از غلبات بی علت
و تصرف جذبات الوهیت شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید که راه
بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق و دیگری از حق به بنده آن راه که از بنده بحق
همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت
و موسی علیه السلام از راه خود رفت و لما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم گفت ارنی انظر
الیک بنما تا به بینم گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی هرگز نه بینی این
حدیث بکسی نرسد که از در خود در آید بدان دهند که از در خود برآید بیت

باعشق جمال اکرم نیسی ٭ یک حرف بس است اگر بدین در نوکسی ٭
تا با تو توئی تست درما نرسی ٭ درما تو کسی رسی که درما برسی ٭
اما خواجه را علیه الصلوة والسلم چون اذاله حضرت بود که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
بِعَبْدِهِ لَيْلًا از قاب قوسین درگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و مرجع
لباس هستی مجدی بود از سر وجود او برکشیدند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ
و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند و آن صورت رحمة للخلق فرستادند چون تربیت
محمد بود چون می آمد رحمت بود که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ لاجرم در کمال
وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این بیان هیچ سکتکان است
و صفعا رفت رسانیدند که اگر باقی همه برکس از سترهٔ اشتباه به بشریت بسدرهٔ
المنتهی و حجابیت متواند برآمد تا از وصول بحضرت خداوندی بوجود دار شود
هم اینجا سر عینه خواجه نهند و کرسطا و عطا و بر میان جان نهند که اینجا دوکانکی برخوا
است و یکانکی نشسته است هرکه او را بایت ما را بایت که مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ
أَطَاعَ اللَّهَ یکانکی بیت تو بائی و ما نو ٭ ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته ٭
وای غمزهٔ خون خوار تو جانها خسته ٭ یارب منم این چنین بتو پیوسته ٭
برخاسته من ز پس تو تی بنشسته ٭ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ
پس هر صاحب دولت را که در نهایت کار مرجع و منتها حضرت خداوندی خواهد بود
که وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى در مبدا اولی و عهد الست بربکم بر طینت و جایت
ذرهٔ انسانیت او خمیر مایهٔ رشاش نور خداوندی نهاده اند که ان الله خلق الخلق

فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ٭ و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان
ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بر آن
ذوق است و قصد آن نور همیشه برکرد و سعدی خوش است و با این عالم هیچ الفت
نگیرند و یکدم بی آن شرب و آن مشرب نکوشند چنانکه این ضعیف میگوید که
عشاق تو از اول چو مست آمده اند ٭ سرمست نهاده الست آمده اند
می می نوشند و بیدیتی نیستی شند ٭ کایشان ز الست می پرست آمده اند
مثالکه اگر یک قطرهٔ روغن در زیر دریا در میان کل بعبیه کنند بتدریج از آن کل جدا
جوید و با آن همه آب دریا الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از آن کل
خلاص جوید بیکبارگی بر سر دریا آید و جمله آب را در زیر قدم آورد و بدان جدا شد جواهر
که در دریا است التفات نکند و اگر قطرهٔ روغن دیگر یابد در حال دست توفیق
در گردن هم اندازد و آورد و اگر خود دولت وصال سیر را تشی یابد بی توقفی هستی خود
برله جود او کند و اگر آن جمله دریا در پیش آتش نهی آتش در دریا او برد و نه دریا
آب خود را با آتش امیزد و جز آنکه تواند از و بگریزد هیچ نیش سوس انانی که قطرهٔ
دریا و دنیا است با او زود امیزد و جز آنکه تواند از و بگریزد بلکه بر او جان در او بزد
اما ارواح حضرتی روغن صفت اند مرکز در دریاء دنیا نیامیزند اما چون قطرهٔ روغن
آخرت یابند و نعیم بهشت که آن هم دو جانبیست در وا میزند و اگر دولت سیر را تشی
تجلی جلال حق یابند بیکی وجود در او نبرند و وجود خود برله جود او کنند و هستی وجود
حقیقی در هستی وجود مجازی شمرند چنانکه این ضعیف کوید بیت

هرکرا این عشق بازی در ازل آموختند ٭ تا ابد در جان او تخم زعشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند ٭ همچو بازش اندر دو عالم دیدگان بردوختند
بس درین منزل چگونه تاب هجران آورند ٭ بیدلانی کاندران منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند ٭ گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند ٭ هرچه بود اندر دو عالم آن بمی بفروختند
نجم رازی را اگر راهی ازین معلوم شد ٭ هرچه غم بد در دو عالم بهر او اندوختند
هرکرا کمند عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد و هرکرا گردن بسلسلهٔ قهر بر بستند
آنجا بستند السَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ
رقم کفر بر ناصیهٔ ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند که وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ
داغ لعنت بر جبین دل او نهادند که وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی اِلَی یَوْمِ الدِّینِ در ازل
حضرت عزت بدین کلام متکلم بود این واقعه امروزینه نبود این همه کلیم نابکاران کردند
مرغانی که امروز گرد دام محبت میگردند و دانهٔ محبت می چینند گردن این دام و
حوصلهٔ این دانه از عالمی دیگر آورده اند ٭ اصل گهر عشق ز کانی دگرست
منزلگه عاشقان جهانی دگرست ٭ وان مرغ که دانهٔ غم عشق تو خورد ٭
پرواز دو کونش آشیانی دگرست ٭ شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت
رشاش تعبیه کردند که ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصَابَهُ ذَلِکَ النُّورُ فَقَدِ اهْتَدَی وَمَنْ
اَخْطَاهُ فَقَدْ ضَلَّ اما در ظلمات شرار سنگ آهن حاجت بود آهن کلمهٔ لا اله الا اخطاه
بیاوردند که اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ فَاِذَا قَالُوهَا

عَصَمُوا مِنِّی دِمَاءَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ و فرموده اند که بتعرف اُذْکُرُوا اللهَ ذِکْرًا کَثِیرًا
لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ چون این کلمهٔ آهن صفت بر سنگ دل زنند که شرر آتش در
هر دو تعبیه است در و بظهور پیوندد و آنکه در ظلمت پیش ما در حجتم حادث میگردد
همچون ملایکه که گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا ملایکه اطفال کارنادیده اِنِّی اَعْلَمُ مَا
لَا تَعْلَمُونَ بودند چون اسم خلیفه شنودند در نگریستند ظلمت نفسی دیدند از سیاهی بر میدیدند
ندانستند که آب حیات معرفت دران ظلمات تعبیه است زیرا که چون شرر آتش عشق
از سنگ لا بزین کلمه ظاهر شود اطلس روحانیت اگرچه بس گران بها و لطیف است قابل آن
شرار نیاید اینجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی باید تا بی توقف بجان و دل بر بایند
که وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا و معلوم انست آتش غیبی مایهٔ عالم شهادت
گرد و جز از صفات بشری نیابد که فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ و اگر بکلم ازین غذا نیابد آن مهمان
غیبی نیابد که نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ هرچند که بجزو انسانی را شاخ از صفات بشری سر
می زند عاشق صادق بر سر صدق تبر لا اله الا الله در دزن شاخ میزند و بر آتش الا الله
می اندازد آن آتش بر فضیلهٔ اذکرکم در وی اوبزد و چراغ وجود میزبی ارو می شاید
تبرک آن وجود آتشی بوی میدهد تا جملگی بجزو انسانی با شاخهای بشری و بنهار ملکوت
روحانی بخورد آن آتش و هم آتش جملگی اجزاء وجود آن بجزو روشن کند تا وجود بجزو جمله
آتش صرف گردد تا اکنون اگر بجزو بود اکنون همه آتش است و حال حقیقی ایجاد دست دهد
بیت از عشق تو چون بدلبر جانم ٭ گفتم بکنی بوصل خود درمانم ٭ کی ناکی اکنون وصال نامی باید
تو صبح تمام او تو اهمه بر فانم ٭ چون بجزو اخضر نسلی فانی هوای آتش حقیقی گشت که الذی جعل لکم

من الشجرة الاخضر نارا الا که آتش زبان شجره ندا میکند که ای بیخبران من آتشم نه
شجره نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله رب العالمین مسکین حسین منصور را چون آتش عشق
شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام نا سوخته شعلها انا الحق او در داغ ابر حوالی
بودند از شعله انا الحق بخواستند سوخت لطف ربوبیت پای مرا دستگیری کرد گفت
خاصیت این آتش اینست که هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد هر دو مبارک بود
که ان بورک من فی النار ومن حولها ای حسین این آتش بر تو مبارک گشت اما
آنها که بر حوالی اند بخواهند سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد مصراع
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ۞ اخر بر آتش کم از عود نتوان که چون آتش در
اجزای وجود عود تصرف کند نفس خوش زدن گیرد آتش بر عود مبارک گشت که بوی لطیفه
او آشکارا میکند و اگر آتش نبودی فرق نبودی میان عود و چوب بهاء دیگر عزت عود
بواسطه آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود بکرانه وجود درمیان نهاد
گفت من تمام بسوزم تا آتش را اهل حالی من مبارک باشد تا بخیلی نکرده باشم که راه جوانمردان
نیست لاجرم هر چند عود بیش میسوخت اهل حال بیش را بیشتر می ساخت بیت
بر آتش عشق تو بسوزم ۞ گر سوختن منت بباید ۞ گفتی که بباز جان جو مردان ۞
عاشق چکند که جان نبازد ۞ چیش نیز صبر فنا نه بنده‌ام استغنا را بنیاد وجود بر کا
نحره در میان نهاد گفت الهی ابتلیتنی سوتینی فی لا موتینک ان ترجم
غامن شی فی قتلی ۞ ما بکلی نجره وجود افنائی را چون عود فدای آتش عشق تو

کردیم تو بلطف خویش شام ساعیان این حادثه را که بر حوالی آتش افتاده بر
طبق رحمت محظوظ کردان تا بر ایشان هم مبارک شد ای حسین کو چه آتش عشق ما در شجره
انسانی افتاده بود و شعلهاء انا الحق زه بر میخواست ما چون تمام بسوخت بود
آن شعلها از وجود انانیت خالی نبود چون حلکی شجره وجود فدای آتش کردی و صورت
قالب که دود انانیت او بر میخواست در باختی و با تش ابتلا ما بسوختی خاکستر
قالب ترا بشراب تا بران دجله انداختند و نقاب حجاب از جمال کمال تو بر داریم
تا بروی آب آتش وجود بی دود در جلوه گری الله الله ابد و غایت بی علت با سلوک
خاص و عام جهان کردد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان تک حسنة یضاعفها
ویؤت من لدنه اجرا عظیما پروانه صفتان جان باز عالم عشق که کمند جذبه
الوهیت در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است امروز چندان پر و بال
دود طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کند که بر مقتضی من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا یک شعله از شعلهاء آن شمع که ونحن اقرب الیه من
حبل الورید استقبال کند و برسد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
او را در کار وصال کشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة تا جذب پر و بال پروانگی خلق الانسان ضعیفا که در سرادقات جمال گرد که
تو بین پر و بال در فضا هوای هویت طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در میدان
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پروانه از شعله انوار خویش ترا کرامت کنیم
که یهدی الله لنوره من یشاء بیت ای دل این ره بخیل و مالک ندهند

چو بر خود نبستی وصالت ندهند ٭ و آنگاه در آن هوا که مرغان ویند ٭
تا با پر و بالی پر و بالت ندهند ٭ تا اکنون به پر و بال خود می پریدی پروانهٔ
دیوانه بودی اکنون که به پر و بال او می پری بگذار تا شدی چنانکه گفته اند نظم
تو جانی و پنداشتستی که شخصی ٭ تو آبی انگاشتستی سبوئی ٭
بعد از این تو بتو نیستی زیرا که از تو بتو جز پای نیست بیت
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ٭ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ٭
اجزای وجودم همه دوست گرفت ٭ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ٭

باب چهارم در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا

و آن مشتملست بر چهار فصل تبرک بقوله تعالی فخذ اربعة من الطیر

فصل اول در معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است

قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقا هدی وفریقا
حق علیهم الضلالة وقال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
سابق بالخیرات باذن الله وقال النبی صلی الله علیه وسلم کما
تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون بدانکه حقیقت معاد بازگشتن
نفوس انسانیست با حضرت خداوندی یا باختیار چنانکه نفوس سعدا
یا باضطرار چنانکه نفوس اشقیا و بازگشت همه بدان حضرتست که ان الینا
ایابهم و فرمود کما بدأکم تعودون از اینجا از نفوس انسانی ذوات

میخواهیم که مجموعهٔ روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا آن وجه
گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ نفس میخواند که یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و بحیثیت خطاب با
نفس انسانیست که مجموعه است نه بیک جزو و در وقت تعلق روح بقالب او را روح
خوانند که ونفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بود و دل و نفس بود از ازدواج روح
و قالب حاصل خواسته است چنانکه شرح داده ام و در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ
نفس خواند زیرا که نفس را اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء وذاته یکی اند
چون حق تعالی ذات خود را نفس خواند تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی
فی ذاتک باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بیاشاند و لیکن چون بکمال رسید
ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس انسانی ثمرهٔ روح انسانی آمد چون
تخم می اندازند بلفظ روح خوانند چون ثمره بر می گرفتند بلفظ نفس میخوانند
اما بیان محققان و ارباب سلوک خلافست تا مرجع نفس از مقام خود که در ابتدا داشته
است در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند که بتربیت ترقی کند
و از مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند که چون بمقام معلوم خویش باز رسید باشد و بمقام
دیگر که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم از مقام گندمی بتربیت
در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و ثمره تر نیابد و جو نشود و تخم جو هرگز گندم نشود
اما هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبهٔ خویش برسند و اگر در تربیت
تقصیر بود و نقصان یابد و ضعیف و بی معنی شود و اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا میکند

و در کشف الغطاء و حقایق اشیا شاهد می افتاده است که بعضی نفوس از مقام
خویش بترتیب ترقی یابند اما بجای دیگر نرسند و انجا است که در بدایت فطرت
صفوف ارواح چهار امده که الارواح جنود مجندة صنف اول ارواح انبیا
علیهم السلام و ارواح خواص اولیا بود در مقام بی واسطگی و صنف دوم ارواح عوام
اولیا و خواص مؤمنان بود و صنف سیم ارواح عوام مومنان و خواص عاصیان بود
و صنف چهارم ارواح عاصیان بود از منافق و کافر پس اهل صف چهارم بمقام
صف سیم نرسند و اهل صف سیم بمقام دوم نرسند و اهل صف دوم بمقام صف اول نرسند
اما اهل صف اول که در مقام بی واسطگی افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت
الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت افتادند تا از مقام روحانیت بعالم
صفات خداوندی رسند چون چراغ که از شعله آتش پرورش یافته است در نهاد او
قبول شعله آتش تعبیه افتاده است تا اگر بر فتیله یا سنگی بر آهنی زنند تا شعله
آتش آنجا در رود اگر سر از دهع استعداد و افتد بترتیب و جواهر لطیفه ظاهر یابند در هیچ
نگیرد الا در سوخته خود بادی دگر آتش زده هر دل خوش
در سوخته آتش زدن آسان نباشد جان سوخته صفت بر جان شوق باشد آتش عشق
میگوید خود موثر شود توجه دانند ازین مشتی خام هم مرا سوزد که صد بار دگر سوخته ام
چون آن سوختگان آتش اشتیاق از بادیه اشتیاق بترتیب ظاهر یابند و بسوی
کعبه وصال باز رسند بخودی خود از آن در نتوان گذشت اما مستقلان که م
از دولت لطف معروف جذبات الهی پیش باز روند و بنا سبب آن استعداد داشته

که در بدایت بغیبه افتاده است ازدا دو بنا دولت اوند که سبقت بخلقهم الله
فی ظلمه ازین معنی می خبر باید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
زیرا که معامله جمیع ملأ اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یکی بنده را بر خود دار بحلق
حضرت خداوندی نتواند کرد الا جذبه حق که بنده را بر بساط قرب او ادنی
نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آید از معامله جمله خلایق و آن بندگان که ایشان از خود
خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر کرده اند یک نفس ایشان
معامله اهل عالم برابر و برآن بجربد فرد صوفیان دو دم دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند مردم صوفی فانی را وجودی نو بتمامی زاید و بتصرف
جذبه محو می شود و از آن محو دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت بتصرف
جذبه یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در مردم محوی و اثباتی حاصل می شود که صوفی
در آن دو عید میکند یکی عید از محو و دیگری از اثبات و این آن مقام است که وجود
سالک وجود کلمه لا اله الا الله شود در عین نفی و اثبات اما اگر در این مقام او را
ذبح الله و کلمه خوانند بروی زیبد و این قبا بر قد او چست آید اهل صنوف
دیگر از دولت این کمال محروم شدند اما در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند
و هر طایفه بمقام خویش باز رسند تا ترقی کمالی که در اول نداشته اند چون تخم گندم که
اول بکارند اگرچه اول ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شود و
بثبوت گشته تا ابنا باید همچنین ارواح اهل هر صف چون حسن استعداد و صفا
حاصل کرده باشند در مقابله آن دیگر افتد که فوق است بدیدای عکس کمالات

انسان کردند اگرچه از نسیان باشند با انسان باشند که المرء مع من احب
وچنانکه فرمود اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله
وکفی بالله علیما یعنی این مرتبه که انسان باشند نه در اصل فطرت استعداد
او بود بلکه بمحض فضل الهی است که اورا کرامت کردیم اشارت للذین احسنوا
الحسنی وزیاده بر این معنی است حسنی نعیم بهشت است که عوض تخم احسنوا
امد وانچه از دولت رؤیت ومشاهدهٔ صفات خداوندی می یابند زیادت فضل و
کرامت است پس خداوند تعالی اهل صفوف ابرار را در چهار صف بیان فرمود
سه صنف از اهل اصطفا ویک صنف از اهل اشقیا ودر جانکه فرمود
ثم الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله این سه طایفه از اهل قبول اند زیرا که به
لفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم ایشان را انکه ظالم ومردود اند را
دریک سلک کشید که لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی ومرجع ومعاد
این سه طایفه بهشت فرمود باتفاوت درجات ایشان که ان الابرار لفی نعیم
ومرجع ومآب مردودان از کافر ومنافق دوزخ فرمود که ان الله جامع
المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا وچون شخص انسانی مجموع دو عالم
روحانی وجسمانی امد هرچه در هر دو عالم بود در وی نمودار آن باشد چنانک
در عالم ارواح چهار صف پدید اورد در عالم شخص انسانی چهار مرتبهٔ نفس را ظاهر کرد

اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا مرتسم از آن ارواح که در صفی بودند اینجا
در مرتبهٔ یک نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد واهل صف دوم را
نفس ملهمه باشد واهل صف سیم را نفس لوامه باشد واهل صف چهارم را نفس
اماره باشد وهر یک بتمام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم پیش از این استعداد
نهاده بودند مگر اهل صف اول چنانک شرح دادیم اگر کسی سوال کند چون همان تمام
بازخواهد رفت که امد سبب آمدن وفایدهٔ آن چه بود جواب گوییم اگرچه
همان تمام شوند اما نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجهٔ سعادت باز گردند و
بعضی با درکهٔ شقاوت چنانک فرمود والعصر ان الانسان لفی خسر
الا الذین امنوا وعملوا الصالحات مثال این تخم است که در زمین اندازند
اول تخم بفساد اید ونیست شدن گیرد انگه بعضی که پرورش بشرط یابند واز افات
محفوظ مانند یکی ده یا صد یا هفتصد شود وانچه پرورش نیابد بکلی باطل گردد که
نه تخم باشد نه ثمره ونیز تخمها متفاوتست بعضی انست که تخم چون پرورش یابد
ثمرهٔ آن هم آن تخم باشد بعینه چنانک گندم وجو ونخود وعدس وباقلی وامثال آن
چون بکمال خود رسند از پوستی ومغزی باشند وبعضی تخمها انست که
بعینه باز اید اما پوستی دارد نا منتفع انتفاع از مغز آن باشد چنانک جوز ولوز
وفستق ومانند اینها پوستی سبز دارد اما نامنتفع وبعضی تخمها انست که بعینه باز
اید وپوستی آورد که ثمرهٔ آن پوست بود ومغز آن نامنتفع چنانک خرما وسنجد
وزیتون ومانند آن این پوست نامنتفع بود واستخوان نبود وبعضی تخمها انست که بعینه

بازاید و بعضی آرد و مغز و تخم جمله منتفع بود چون زردالو و شفتالو و انجیر و امثال این
میوه‌ها این چهار نوع میوهٔ بهشت و ارواح ایشان که در آن چهار صف بوده اند همین مناسبت
دارند چون بتخمی بزمین قالب میرسند هر چهار نوع میوه میدهند یکی تخم ارواح کافران است
که صاحب نفس اماره اند بمنزلهٔ آنک دانهٔ بی پوست و مغز باشد چون گندم و جو دویم تخم ارواح
مؤمنان ظالم است که صاحب نفس لوامه اند با پوست تو آنکه باز آیند اما پوست آن
منتفع نبود همچون جوز و لوز مغز آن منتفع بود سیم تخم ارواح مؤمنان مقتصد است که صاحب
نفس ملهمه اند با پوست لیاقت ربانی بازاده است لاجرم تمر شیرین است چون رطب
اما مغزی ندارند که حسینتان منتفع بود چهارم ارواح سابقان است که صاحب نفس
مطمئنه است با پوست و مغز شیرین زاده است چون انجیر و زردالو هم پوست آن
منتفع است هم مغز چنانکه شرح احوال هریک در فصل آن گفته اند انشاء الله تعالی درین فصل
شرح حال نفس لوامه می باید داد که عبادت از آن فمنهم ظالم لنفسه است بدانک
ظالم اهل صف سیم است در عالم ارواح و درین عالم هم در مرتبهٔ سیم افتاده است از انواع
نفوس زیرا که صاحب نفس لوامه است که چون از مطمئنه و ملهمه فرا آئی درجهٔ سیم درجهٔ
لوامه باشد و در حشر آن هم درجهٔ سیم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است
و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظالمی بر وی از آن افتاد که
با نور ایمان که در دل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکند پس ظالم آمد که حقیقت ظلم
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد و دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت می پوشاند
لاجرم ظالم خواندش عادل کسی است که نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت نپوشاند الذین

آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون پس اینها ظالم
نفس خویش اند که گناه پیش از طاعت میکند و چون در قیامت کفهٔ معصیت بر کفهٔ
طاعت بچربد استحقاق دوزخ باید چنانک فرمود و اما من خفت موازینه فامه
هاویه و بحقیقت بدانک اهل هر صنفی از صفوف متبلان دیگر باره بر سه صنف شدند
یکی آنها که بر جانب راست بوده اند دوم آنها که بر جانب چپ بوده اند سیم آنها که در
پیشگاه صف در میان بوده اند چنانکه میفرماید و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و
السابقون السابقون اولئک المقربون و درین صف مناسب آن صف اصحاب
یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت
ایشان چون بزمین قالب تعلق گرفت پرورش بکمال یافت تا یکی صد و هفتصد شود
بادی درو زمین قالب بتصرف صفات بشری بند نشد برآمد و بار بتمام تخمی رسید و اگر
زیادت نشد نقصان نپذیرفت این طایفه را صفت یکی غالب بود اهل طاعت باشند
و میل ایشان بمعصیت کمتر بود ارباب نجات اند بر زمین سعادت راه یافت گویند یعنی بتمام
روحانیت خویش باز رسند بی توقف و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت
زیان کرده اند و اگر چه بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معاملهٔ صفات بشری خلل و نقصان
در وی پیدا آمده است میل این طایفه بمعصیت بیشتر باشد اینها را بر شمال تفاوت بدوزخ
برند و بر درکات آن گرفتار شوند تا آن الایشی از ایشان محو شود بر تمام معلوم خویش
باز رسند با نقصانی و سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش داده اند بکمال

سرشته خود ساخته اند تا یکی صد با مشغله کردانید و ایشان نیز دو صنف اند یکی
آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز ملوث
آفات معاصی نگشته اند و بر فضیلت إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ
عَنْهَا مُبْعَدُونَ از سوا مقتضی نفس و متابعت هوا دور بوده اند دوم طایفه
اگرچه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضای طبع دمی زده اند باز
بکمند عنایت و جذبهٔ الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده اند
و با اکسیر توبت معاملات مس صفت طبیعت را در خالص عبودیت کرده اند که أُولَٰئِكَ
يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ این دو طایفه را مراجعت بانجام خویش آنان صنوف
که اهل اند بقدم سلوک باشد باجتهاد در حال حیات نام سابقی بر ایشان از آن است
که مر اصحاب یمین و اصحاب شمال را سابقت باشد ایشان بعد از وفات بانجام خویش رسند
و ایشانرا در حال حیات چنانکه خواجه علیه السلام فرمود سِيرُوا سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ اما
اصحاب نفس لوامه که اهل صف سیم اند اصحاب یمین ایشانرا طاعت بر معصیت غالب
بود اهل نجات باشند که فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ و اصحاب
الشمال ایشانرا معصیت بر طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کردند جای
ایشان هاویه شد زیرا که چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت
و هوا را بر شمال او بداشت و عشق را بر سابقه او بداشت اصحاب یمین آنها بودند که
متابعت عقل کردند و اصحاب شمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که
متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا اهل هوا را به هاویه رساند و

عشق عاشق را بمعشوق رساند هر که امروز متابعت هوا کند بر فضیحه کَمَا تَعِيشُونَ
تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ فردا هاویه او بود و باشد که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ به
لفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است اشارت بدان معنی است که او در وجود
نفس اللوامه بداشت درین جهان مغز او از خود نزاده است اما حامله بود بطفل
ایمان و اگر نزاده بود که از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بود که از هاویه
خلاص یابد یعنی که بکرخن حامله بود بطفل ایمان و اینجا نیز او در عبور بود که فیه نفخ
جدان باید که اینجا نصیبه اثر است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از و
بستاند و اینجا طفل ایمانست در رحم دل انسان در آنجا وی به زاید و استحقاق بهشت گرد
که یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان او بر مثال جوز بود که درون
مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربت چندان پوست دوم زند
که حامل اول بود و آن طفل مغز را از بیخ پوست خلاص دهند پوست را غذای آتش دهند
که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و مغز را در بوستان لطایف لطایف
حق بخشند و بر صحن بهشت نشانند و بخوان إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ آنها این صنف
طایفه است که در حق ایشان فرموده که وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ
إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ و اگر فضل ربانی و عنایت احسانی او را در یابد و بشیر ابر کرم
اکرم یکبنی باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند تا اندک شکسته و کل جسم
اوایل نفس بر آرد و از سر درد این دو بیت سراید بیت باد آمد و بوی زلف جانان آورد
و عشق کهن تازهٔ ما نو کرد ای باد تو بوی آشنایی داری دلشاد بهیچ کرد بیگانه مکرد

در عالم اروح درین جهان دنی نو برآید و آتش ندامت در خرمن معاملهٔ او زند تا ای
بسا انهار درد از آتش دوزخ بخوارت سوخته آتش ندامت بیک نفس بسوزد و او را
از درجهٔ مادر بحالی که مادر زاده است و دیده صفت براید که النّدم توبة وان توبه نصوح او را
بیکم جان پاک کند که گویی هرگز بدان الالایش ملوث نبوده است که التّائب من
الذّنب کمن لا ذنب له جون دروی نصیبهٔ دوزخ نماند جون بر دوزخ گذرد دوزخ فریاد برآرد
که جُز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهبی این چه اشارتست دوزخ بحقیقت در نهاد
وان صفات ذمیمهٔ نفس اماره است جون نسیم صبا عنایت بر شوروزد و آتش صفات ذمیمه
تو فرو میرد و نور توبه که از انوار صفت توّابی است در دل تو جای گرفت فریاد
بر درکات دوزخ وجود بشری افتاد که جُز یا تائب که تو اکنون محبوب حضرت
حق که انّ الله یحبّ التّوّابین ویحبّ ومحبوبان را بهشت بر نتابد دوزخ تنگ
حوصله منت دیگه جناب ورد کنند اند — عشاق ترا بهشت تنگ اید ❁
وزدرجه بدون تست ستان تنگ اید ❁ امروز دمی دوزخ از ان سنگ اید ❁
کر برتو نار نور بی رنگ اید ❁ ونفس لوّامه اگرچه در صف سیم افتاده بود در عالم ارواح
اما از امادرشراب طهور صیفان فضل حق که جامها مالامال ساقی وسقیهم ربّهم
بدو سکان در مجلس انس بارواح انبیا وخواص اولیا می داد در صف اول وایشان
برشاهد جمال صمدی نوش میکردند جرعهٔ از ان بارواح صف دوم می ریختند که
— شربنا واهرقنا على الارض جرعة ❁ وللارض من كاس الكرام نصيب
بوی از ان جرعه بامل صف سیم میرسید از سطوات بوی ان شراب مست شدند —

بوئی بمن امد وبیهوش شدم ❁ بوی دگر از غبوم از دست شدم ❁ بانان بوی جوانان
عالم بیهوش شدند بو بوی ان بوی بگرد خرابات دنیا برگشته واز خمخانهٔ لذات وشهوات ان
بوامیدان بوی از هر خم جاشنی میکردند جون از هیچ کدام ذوق ان بوی نیافتند بگرد خم کانها
طاعت هم برگشته بوی بردند که اگر ما در کی بو بیاید هم ازینجا باشد از ان بوی بوئی عادت
ایمان امد نور ایمان بگذاشت که از خم شهوات دنیا بکباده مست شوند و بلذات وشهوات ان
آرام گیرند جون دیگر بیچاران که بزخرفات دنیا مغرور شدند وبزندگانی نیم روزهٔ دنیا فانی شدند
وبانعیم فانی دنیا آرام گرفتند رضوا بالحیوة الدّنیا واطمانّوا بها جامی از سوادات
نفسانی در میکشیدند وگاه ساغری از خم خانهٔ طاعات روحانی می چشیدند که
خلطوا عملا صالحا وآخر سیّئا هرکه از خمخانهٔ شهوات دنیوی جامی نوشیدی
نفس لوّامه با خود جوش ملامت نوشیدی خار ان خمر سرا و برکار دنیا گران کرد که
روی برکار آخرت آوردی تا عنایت بی علت از کمال عاطفت یکبارگی بدستگیری
عسى الله ان یتوب علیهم برخیزد وشیرهٔ معاملهٔ عمر او در بوتهٔ نهد وبآتش شوق
ازل بگدازد وبکیمیای محبت بروی اندازد ابریز خالص محبوبی کرداند که انّ الله
یحبّ التّوّابین ویحبّ المتطهّرین — بیت — ع با لطف تو شادمانی کردد ❁
ع از نظر تو جاودانی کردد ❁ گر باد بدوزخ برد از لطف تو خاک ❁ آتش همه آب زندگانی کردد ❁
اینجا نفس لوّامه محل قسم خداوندی کردد که لا اقسم بیوم القیمة ولا اقسم بالنّفس
اللّوّامة وصلّى الله على محمد واله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل دوم در بیان نجات نفس مطمئنه و آن نفس ملهمه است

قال الله تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم
ثم یحییکم ثم الیه ترجعون وقال النبی صلی الله علیه و
سلم موتوا قبل ان تموتوا بدانکه نفس مطمئنه انست که مشرف گشته بود بالهام
حق ودر بقه مرتبه قسم حق یافته باشند چنانکه ونفس وما سواها فالهمها
فجورها وتقویها وان انست که در عالم ارواح در صف دوم بوده است وذکر آن
در قرآن هم مرتبه دوم است که منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد واسم مقتصد
بروی از آن وجه افتاد که او متوسط دو عالم است نه یک جهت عالم سابقانست
که در صف اول بودند نه یک جهت عالم ظالمانست که در صف سیم بودند واو نفس عوام
اولیا وخواص مؤمنانست واو شرف العلم حق بدان استعداد یافته است
که در عالم ارواح میان او و حضرت عزت واسطه ارواح انبیا وخواص اولیا بود
امداد فیض ربانی که بارواح اهل صف اول می رسید بر نوان باهل صف دوم می رسید
نصیبه از آن الطافت بیافتند ودر ذوق مخاطبات حق از پس حجب حاصل می شد
چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت امارگی مبتلا شدند اما ذوق فیض فضل حق
از کام جان ایشان رفته بود ولذت استماع خطاب الست بربکم در دل انسان
باقی بود شعر ولست حدیث العهد شوقا ولوعة
حدیث هواکم فی جنانی قدیم وما دمت حیا لست انسی ودادکم
وفی بیتنا والعظام رمیم شعر هرگز نشود ای بت بگزیده ز من
مهرت ز دل و جانت ادبیه ز من بجان صد سال اگر بجویی یابی

مهر تو را استخوان پوسیده ز من پس از آن شوق که در تخم در حالت
باقی بود دل بر جهان ثانی ننهادند واز اسفل السافلین طبیعت روی بر ذروه
اعلی علیین عبودیت آوردند بر قضیه قد افلح من زکیها در تزکیه نفس کوشیدند
و تربیت آن تخم باب عمل صالح شریعت و تقویت قوت طریقت میدادند تا اثر
تربیت در تخم نفس اماره صفت ظاهر گشت و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت
وان تخم را که نسبت دانه خرما داده ام در فصل مقدم بر خود بجنبید و سبزه واد
سر بیرون کرد چون دری از بند و حجاب خویش رهایی یافت واز زندان وجود دانگی
درنجه بر فضای هوای عبودیت و شمام تجرکیش گشاده شد خود را در حبس وجود
دانه بودن ملامت کرد و گفت چون می توانی که بتربیت و تزکیت از زین حبس خلاص
و فلاح یابی چرا توقف روا داشتی و کمر جد و اجتهاد بر میان جان نه بندی و چون
پشیمان بدین حضیض واسفل راضی باشی او را ازین مقام نفس لوامه خوانند
که بملامت خویش برخاست پس تا بغایت اولی او را درکار بندگی هر ساعت
مجد میکردانید و شوق و عشق او بغایت تر می شد و بغلبات شوق و رغبات
ذوقی درکثرت مجاهدت وجود معاملت می افزاید واز هر حرکتی که بر او نو
فرمان می کند نوری دیگر تولد میکند و بعد از تا بان میشود که لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم وان سبزه عبودیت هر روز طراوتی دیگر میکیرد واز عالم سفلی
بعالم علوی ترقی میکند تا بسبزه تمام از دانه بیرون آید که وکنتم امواتا فاحیاکم
اول دانه مرده بود که وکنتم امواتا چون سبزه از و بیرون آید فاحیاکم زنده بود

ثُمَّ یُعِیدُکُمْ یعنی دانه را بکلی در شجره محو کنند ثم یخرجکم دیگرباره آن دانه را در
کسوت شکوفه آورد از درخت بیرون آورد اگرچه در درخت محو شده بود و مرده
گشته دیگرباره بر شاخ زنده گشت و از کور شاخ سر بیرون کرد گفتی شکوفه در لباس نشئه
بیت فردا که شوند ستان خاکی مسکن ⁂ چون روح شوند راکب سرکشتن ⁂
چون لاله بخون جگر آلوده کفن ⁂ از خاک سر کوی تو برخیزم من ⁂
نفس درین حالت بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت
آمد اما چون هنوز بکمال نرسیده است هنوز یک قدم در مقام درختی داده و از آنجا
غذا میکشد استکمال خویش را و یک قدم در مقام ثمرگی داده و در خطر آنکه بادی از
سرمائی یا بادی سخت فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا بریزد چنین حالت او خواند
و او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و برسالت
و ترسان می باشد و مورد الهامات ربانی برو مشتمل شده که تقوی و فجور او با او
نماید درین حال در خطری عظیم است زیرا که مخلص است یعنی از جنس دانه و شجره
خلاص یافته و بر سر شاخ اخلاص آمده وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِیمٍ پیش ازین که در شجره
بند بود یا در دانه محبوس بود این خطر نداشت که به بادی و سرمایی باطل شود
زلف تو بهم تا ز کمتر بادی ⁂ دور از رویت بهم دور از روت ⁂
اما اکنون که از رحم شجره برآمد و در تمام لطیف شکوفه پیچیدند شیء طفل نوعهد است
باید که به سببی باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط برود نفس درین مقام که ذوق الهامات
حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطران دارد که بباد وسوسه شیطان یا بسموم

عجب نفسانی از شجره عبودیت بیفتد و اندر آفت حضرت درین حالت باد سموم آفت
کرده است تا ساکن غفلت نوزد و نموده که اگر نفس پرورش یابد درین
مقام فلاح یافت یعنی از شکوفه ملهمگی بثمره مطمئنگی رسید و اگر از تربیت
محروم ماند بخسران گرفتار شود یعنی در شکوفگی بجرد و ناچیز شود چنانکه فرمود
وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا تا اینجا که قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و درین موضع
از خوان چندین قسم بیکجا یاد کرده است که درین موضع و سر نفس آنست که هیچ جز
از مخلوقات شریفتر از انسان نیست چون بکمال خود رسد و نفس را در هیچ مقام از ازکی
نیست و آن خطر که درین مقام ملهمگی دارد خویش تمام خلاص یافته است و ذوق غیب
الهامات یافته غرور آن تواند بود که مگر مقام کمالست در وقت نفس عشوه شیطان
نخورد و بنظر عجب در خود نشاید و بزرگی او خیریت بخود باز نکند ابلیس شود و بند باد لعنت
شکوفه وار از درخت قبول برخاک مردود افتد و نفس را درین مقام مثل آنکه چون شکوفه او
او دانه برآمد و در شجره مدتی بند بود و دیگرباره از شجره برآمد و بر شاخ آفرینش برآمد تا
ذوق الهامات حق یافت دیگرباره از شجره شکوفه بیرون آید تا ثمره شود و در ثمرگی
بکمال پختگی رسیدن تا کامل این مقام شود زیرا که در هر مقام از مقامات نفس را ابتدا و
انتهاست در مقام ملهمگی ابتداء او آنست که در خود ذوق الهامات حق یابد بر فجور و تقوی
و فجور که بر سر آن رسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند و متابعت حق کند
و از باطل اجتناب نماید و خواجه علیه الصلوة والسلم درین مقام دعا میکرد که اللّهم أَرِنَا
الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ دیبرایشی

و با طلاوت و ذوق شاعر است و در نهایت توبیخ و ثبوت یا منبر بزرگ باطل
و اتباع حق و این معنی در مردی که نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده
متصف شود که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و مرید صادق را در این مقام سماع حلال شود
از جهت دو وجه یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه مرده عرس او را سماع باید کرد از اینجاست
که صوفیان از عزیزی وفات کند بعرس او سماع کنند دویم برای تهنیت دل که او را
بمعانی غیب ازدواجی بر آمده باشد و مشاهده با صفات حمیده کرده در اعلان نکاح
سنت است که اَعْلِنُوا النِّکاحَ وَلَوْ بِضَرْبِ الدُّفِّ سیم چون نفس را دیده فهم و گوش
حق شنوی بر آمد ذوق الهامات باز یافت در درجه مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات
غیب یابد و جنبش او سوی حق بود چنانکه فرمود اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ
اَحْسَنَهُ پس هر قول که از قوال شنود در کسوت صورت خوش و زی چون از آن
مزال ذوق خطاب الست بربکم یابد و بران صوت خوش جنبش شوق سوی حق
بر آورد آخرکم از شتری بیت که بصوت خوش حدا جنبش شوق بوطنها لوف حُدی
و سوی موقف خود پدید می آورد شعر اِحَنُّوا لِلاِنْقاءِ بِالْغَوْرِ حَنَّةً ... ارض
اِذا ذَکَرَتْ اَوْطانَها بَنِی نَجْدٍ ❁ وَتَقَضَّبُوا اِلی رَبِّنا حَیٍّ وَعَوارَة ...
و بران وزن موزون مرغ روح آهنگ قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند چون
خواهد که در پرواز آید قفص قالب که مرغ روح در وی بند قید حواس مقید است
مزاحمت نماید چون ذوق خطاب قد است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب
آید خواهد که قفص قالب بشکند و بجام خوش رود بیت از بلبل شوریده کما شرح است

دستش بشکستن قفس می رسد ❁ قفص قالب به تبعیت در اضطراب آید و مضطرب
حالت عبادت از آن اصطلاح است بیت رقص آن نبود که هر زمان برخیزی ❁
بی درد چو گرد از میان برخیزی ❁ رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی ❁
دل پاره کنی و در سر جان برخیزی ❁ چون مرید صاحب حالت یعنی صاحب وقت درویش
و این تمام باشد شاید که وقتی بسماع دف و نی حاضر شود بشرط آنکه در خدمت شیخ خویش
با صحبت جمع یاران که همدرد او باشند و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانی که
از سر نیاز و اعتقاد در مقام حاضر شوند و صحبت با دب و حرمت دارند و مرید باید که در
حرکت تکلف نکند و در کتمان معانی و ترک دعاوی کوشد و دل خویش با معانی بیت آن اشارات
و نفس را حاضر دارد و بر وارد که بر دل آید یا بیعالت که روی نماید در حرکت نیاید و تا تواند
سماع بر دل فرو میخورد اگر بروی غالب شود و او را بی اختیار در حرکت آورد آنگه روا بود
و در موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعونت نفس خالی باشد و در سماع
آداب بسیار است که این موضع تحمل آن نکند اما تا تواند حرمت یاران نگاه دارد تا دلی از حرکات
او نخراشد و سماع از سر شرب نکند و در کل احوال منتظر الهامات حق باشد انچه کند بنور
الهام کند نه از ظلمت طبع مقتضی هذا و ابتداء این مقام صالح و فنا داعوا الخوش
با الهام تواند است و در وسط مقام باشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت
و کلام است که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق ولیکن بی شعور و اشارت خطابی
باشد با ذوق و شعور ولیکن نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و صریح
ولیکن در این مقام تا لیمکن نفس کلام بدو نیاید کلام در مقام مطمئنگی نفس بدو آید که

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک این خطاب صریح است و نهایت مقام ملکی
است که نور حق در دل متمکن شود تا هر چه نگرد بنور حق نگرد که المؤمن ینظر بنور الله از آن
که الهام بدو آید مرتبه خواص مومنانست تا آن وقت که نور الله در دل متمکن گردد اگه
مرتبه عوام اولیاست که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور چون
بدین مقام رسید کمال سعادت این طائفه است که مستعد آنند و در اصل صف دوم بوده اند
انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص اولیا از اهل صف
دوم بدو اصابت نور فیض بیجاد رمتابعت انبیا و اولیا سعی و جد و طلب برابر
و چنانکه در هر صف تفاوت قربی و بعدی و بینی و بسیاری بوده است بعضی از
ارواح را بر بعضی اثر آن در سعی و طلب هر کسی ظاهر شود و در یافت و نایافت
هم موثر باشد و چون در صف دوم هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشند
از صف اول که صف ارواح انبیا و خواص اولیاست انجا همان مناسبت این کس را با نبی
یا ولی ارادت و محبت زیادة باشد از دیگران چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر که انجا
یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده باشد بدان نسبت اینجا مودت
والفت و محبت پدید آید و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که در خواب یا در
واقعه او را ببیند و ازوی مدد یابد و این طائفه را که اهل صف دوم اند در مقابل
تخم ارواح انبیا را تمر خرما نهاده بودیم در فصل متقدم و خرما را اگر چه دو تخمی و حلاوتی هست
اما در پوست او سته داند آن معنی نوادد که منقطع باشد اشارت بدان معنی باشد

کمال سعادت این طائفه اگر چه اعلی علیین بهشت باشد قرب و جوار انبیا و خواص
اولیا که اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء و
الصالحین و با ایشان باشند از ایشان نباشند در مقام عندیت فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر خواجه علیه الصلوة والسلام این شریف معنی جمله مریدان
و محبان را اثبات فرمود که المرء مع من احب اما دولت اختصاص اهلبیت و منت
منیت بسلمان سوخته رسید که السلمان منا اهل البیت شرح این مقام و اهل
مقام در فصل متاخر بیاید انشاء الله وحده وصلی الله علی محمد واله وصحبه اجمعین

فصل سیم در سعادت نفس ثانی و آن مطمئنه است

قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص
اولیاست که صف اول بوده اند در عالم ارواح اگر چه هر نفسی را در اطمینان درجه
دیگرست اما انبیا و اولیا را چنانکه شرح آن داده آمده است که از اصحاب الیمین و اصحاب
الشمال و سابقان اهل هر صف و بحقیقت بدانکه از مقام اماره نفس بمقام مطمئنگی
نتواند رسید جز بتصرفات جذبات حق و اکسیر شرع چنانکه فرمود ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم و ابتدا در جمله نفوس به
صفت اماره موصوف باشد که اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا بتربیت شرع
بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد وجود انسانست آنگاه مستحق ارجعی گردد

کرا اگرچه در حالت که روح را از عالم ارواح بعالم اجساد تعلق می ساختند بر جمله
ممالک ملک و ملکوت گذر دادند تا بر افلاک و انجم و عناصر بگذشت و از نباتی و
حیوانی در گذشت و بمرتبهٔ انسانی اسفل سافلین موجودات رسید چنانکه شرح
داده آمده است و اشارت ثم رددناه اسفل سافلین برین معنی است دیگر باره بحوالت
نور ایمانی و اعمال صالح روی باعلا نهد که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات اما
تا ذوق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة باز نیابد محال باشد که در وی نور ایمان
پدید آید تا بعمل صالح در آویزد و لیکن نفس را بران سلوک نباشد که بحس باز دارد این
آن خطابی باشد ستری در جذبهٔ کسوت حق که بسر روح رسد و نفس او را از صفت
اماری بگرداند و بقبول ایمان و استعمال شرع آرد چنانکه خطاب یا نار کونی بردا
و سلاما تا بسر آتش رسید و بی شعور آتش روی آتش از صفت محرقی بگردانید و
بصفت برد و سلام رسانید آنان وقت که نفس بشرف خطاب ارجعی روی از
اسفل طبیعت اماری نمی گرداند در مراجعت است بامعاد خویش تا آنگاه بکمال مرتبه
سعادت خاص فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی رسد و این جنت که تشریف اضافت
حضرت یافته است که جنتی بر جنات دیگر چنان شرف داده که کعبه بر مساجد دیگر
که شرف اضافهٔ بیتی یافته است و این سری بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد و بیان
این اشارت در عبارت نگنجد و اسم اماری بر نفس ازان معنی است که امر غالب او
باشد و اما لفظ مبالغه است از امر و امر یعنی بغایت فرمان دهنده و فرمان رواست
بعافیان طبع خویش و مخالفات شرع حق و فرمان رواست بر جملگی جوارح و اعضا

تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد و
منقاد شرع نشود از صفت اماری خلاص نیابد که این دو صفت ضد یکدیگرند تا
اماره است مأمور نتواند بود و چون مأمور گشت از اماری خلاص یافت فلاسفه را
اینجا غلطی عظیم افتاده است پنداشته اند اماری نفس را از صفات ذمیمه حیوانی
و پس از تهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج برده اند بر امید آنکه نفس را چون صفات
ذمیمه بصفات حمیده بدل شود از اماری بمطمئنگی رسد ندانسته اند که از بهر این معاملات
اماری بر نخیزد تا آنکه مأمور شرع نشود ایشان پنداشته اند که شرع از برای تهذیب
اخلاق می باید و پس کنند چون تهذیب اخلاق بنظر عقل خویش حاصل کنیم ما را بشرع
و انبیا چه حاجت باشد شیطان ایشان را ازین مزله بدوزخ برد نور ایمان حقیقی ندانسته اند
تا باز بینند که از حجاب طبع بطبع برون نتوان آمد که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش
نفس را ریاضت فرماید تا در نفس هزار گونه صفا و بینایی پدید آید و بعضی حجب صفات
بشری برخیزد این جمله تربیت حجاب طبع دهد و کدورت و نابینایی حقیقی زیادت کند
زیرا که چون پیش ازین صفا و بینایی نداشت طالب آن بود و میدانست که در کدورت و نا
بینایی است اکنون که اندکی صفا و بینایی در نفس او پدید آمد پندارد که صفا و بینایی حقیقی یافت
از طلب باز ماند و آن پندار حجابی معظم تر شود از جمله حجب و در نابینایی حقیقی بیفزاید
و این معنی جز دل فهم نکند که مؤید باشد بتایید الهی و دیده بصیرت او از نور الله بینایی یافته
بود که المؤمن ینظر بنور الله بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت
که در شریعت چند معنی نهفته است و طبع خلاف است و شرع نور از ظلمت بنور خلاص توان یافت

کرده اند حقیقة ما بیّن الاشیاء و هرکرا نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سرّ رحمت
حق از ورطهٔ امارگی خلاص ندهد هیچ چیز خلاص نتواند داد که اِلّا ما رَحِمَ رَبّی با خواجه
علیه الصلوة والسلام با کمال مرتبهٔ نبوت و رسالت می‌گفتند اِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ
اَحْبَبْتَ و بطبع خویش هیچکس را از چاه طبع خلاصی نتوانی داد و لکن الله یهدی من یشاء
نور هدایت که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل سافلین
بر آید و بعلو قربت رساند که ارْجِعِی اِلی رَبِّکِ و نفس را در بن حالت که بتصرف جذبهٔ
ارجعی برجع خویش و معاد خویش خواهد رسانید بر جملگی عوالم مختلفه که ابتدا گذر کرده
است و اما گذر باید کرد و باز گشتن و حکمت در بن آمد شد آنکه مطالعهٔ سیصد و شصت هزار
عالم حق بکند و در هر عالمی گنجی تعبیه است بردارد و سرّی که مودعست برآید که وَعَلَّمَ آدَمَ
الاسماء کلها چه در بدایت روحانیت عالم کلیات بود از آن جزویات بنود و عالم غیب بود
از آن شهادت بنود چون بدین عالم پیوست و داد وش و پرورش خویش برداد عالم کلیات
و جزویات گشت و عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَة بود در خلافت حق زیرا که در عالم ارواح بر
مطلعات خلافت بی‌هیبت قدرت و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد
و بکمال مرتبهٔ خلافت رسید و در ابتدا که بدین عالم مختلف گذر می‌کرد در هر عالمی چیزی بوام می‌ستاند
و از خود آنجا چیزی گرو می‌نهاد در وقت مراجعت وام هر مقام بگذارد و رهن خویش بستاند
نگذارد رهن خود بگذارد چنانکه سنائی گوید گرت باید گزین قفص برهی باز ده وام هفت و چهار
اول از منزل خاکی قدم برون باید نهاد و آن آخرین منزلیست از منازل دنیا و روح را در
وقت تعلق بدنیا اولین منزلی از منازل اوست در وقت مراجعت از بن خواست

که چون شخص را در خاک می‌نهند میگویند هذا آخر منزل من منازل الدنیا
و اول منزل من منازل الآخرة اما مرده را بی‌اختیار می‌برند و رهن و ودیعهٔ ذنوب
آنست که بقدم خود از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی و صفات خاک
ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است از خاصیت ظلمت آن جهل و نابینائی خیزد
و از خاصیت کدورت ثقل و بدرشتی و بدخویی هرچه تولد کند و تفرقه اوود
و از خاصیت کثافت بی‌رحمی و بی‌شفقتی و سخت دلی پدید آید و از خاصیت ثقل
خست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی‌همتی و خواری و کسل و کاهلی تمام
شود و سالک این صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است و کرم و مروت و فتوت
و علو همت و رافت و رحمت و شفقت و علم و بینش و صفا و صدق و حمیت و رقت
و نورانیت و خفت جمله اینجا رهن نهاده است پس بر مقام خاک نتواند گذشت تا این
جمله رد نکند و بعالم خویش راه نیابد تا آن صفات که آورده بود و اینجا رهن کرده باز
نستاند و ببرد و همچنین از عناصر عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام کرده و قبول
هر یکی صفتی حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و دیگر عالمها برین قیاس چون جمله وامها رد
کند و رهنها باز ستاند و بعالم اصلی باز آید او را استحقاق خلافت نصیب کنند و
بخلعت نیابت و منشور سیادت بر جملگی ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و تمام
ملک بدست خداوندی او دهند که قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ
وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ چون مالک ممالک گشت هرچه از وقت بوام استده بود
باز دو ماییست کرد و اکنون ملک او شود و او با ملکیت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت

حق جلگی عوالم غیب و شهادت را به بندگی برگادداد و برعتبهٔ توحید باو فراد
داد سنایی گوید رحمة الله علیه   حلقه در گوش چرخ و انجم کن
تا دستت به بندگی افراشت   آفرینش نثار فرق تو اند   بر مچین جون خسان ز راه نثار
جون کاهکی حضرت ببود و ذوق قربت یافت و عزت خلافت دید گوید بیت
ویبدو لی من الشعار برق   یخبرنی بها قرب المرادی
فلا ارض الاقامة فی فلات   وفوق الفرقدین رایت وادی
وکیف اکون للایوان عبدا   واربعة العناصر لی جوادی
مجذوبان کسانی اند که ایشانرا بکمند جذبه بربایند و بدین مقامات بتعجیل کرده اند
در غلبات شوق و اطلاع بر حقیقت نرهند بر احوال راه و شناخت مقامات
و کشف آفات و انچه بر راه باشد از خیر و شر و دفع و ضر و انها سنجی و منتهای را
نشناسند و سالک کسی باشد که اگرچه اورا بکمند جذبه برند اما سکونت و آهستگی
در هر مقام داد و انصاف آن مقام ازوی می ستاند و احوال خیر و شر
و صلاح و فساد راه بر وی عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه بیراه می برند تا بر راه
و بیراه وقوفی تمام حاصل کند تا دلیلی در راه بری جاهلی دیگر را بشاید و مرخد علم
شناخت این راه بی نهایت است و مقامات نامحصور و لیکن از هر مقام انچه در ما مع
عرض افتد عمده ای و مزکی بگویم تا مرد را نیز در شناخت راه و امارات و علامات
آن دلیلی و محکی باز نموده باشد ابتدا اگر بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع
چنان بیند که از شیبها و کوهها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر

دو اند کان راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان

درجزی

خرابها و سنگها و تلها و کوهها بیکوزد و ثقل کثافت آدمی بر میخیزد و خفت
و لطافت در وی پدید می آید در دوم مرتبه و اگر بر صفات آبی گوز کند سبزها و
مرغزارها و درختان و کشتزارها و انهار روان و چشمه و حوض و دریا و مانند آن
بیند که بر همه گوز میکند در سیم مرتبه که بر صفات هوایی گوز کند بر هوا رفتن و شتن
و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر بادها طیران کردن و امثال این بیند
در چهارم مرتبه چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و برقها و
خرمنهای آتش و وادیهای آتش و جنس این بیند در پنجم مرتبه چون بر صفات
افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمان رفتن و پریدن و عروج کردن
از آسمان با آسمان دگر و گردانیدن چرخ و فلک و اشباه این بیند در ششم مرتبه
جون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انچه ازین
قبیل است بیند در هفتم مرتبه جون بر صفات حیوانی عبور افتد هر صفت که آدمی
عبور خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوانی بیند از حیوانات مختلف اگر خود را
بران حیوان مستولی و غالب بیند عبور و استیلا او ست بران صفت و اگر خود را
اسیر آن حیوان بیند یا از وی ترسان باشد نشان استیلا و غلبت آن صفت است
بر نفس او و این هر مرتبه عالمی بود از عوالم مختلف که پایان افتاد باز جذبه ای او را به عالم
دیگر سالک را عبره می باید کرد و در هر عالم بمناسبت آن مشاهدات و وقایع بدید آید
و گاه بود که نوع واقعه در چندین مقام دیده شود و هر جایی بمناسبت آن مقام اشارتی
بمعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوتات هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت
حق

جز شیخی کامل و چون سالک وقایع شناس بود در وقایع بند شود و راه نتواند رفت یکی
از ضرورات احتیاج شیخ اینست مثلاً آتش را در چند مقام بیند و در هر مقام او را معنی
دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه
باشد که نشان غلبهٔ صفت غضب بود و گاه باشد که نشان غلبهٔ صفت شیطنت باشد و
گاه باشد که نور ذکر بود در مثال آتش که هیزم صفات بشری محو میکند و گاه بود که آتش عشق باشد
و گاه بود که آتش هیبت بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانک موسی را علیه السلام
آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا و گاه بود که آتش محبت باشد تا ما سوای حق را بسوزد
و گاه بود که آتش معرفت باشد که وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ و گاه بود که آتش
ولایت باشد که اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و گاه بود که
آتش مشاهده بود که أَن بُورِكَ مَن فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا و جز این انواع بود که
فرق میان هر یک جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد یا با آیتی و دلالتی که بنظر و لا
باز تواند دید و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن برین جمله قیاس کند اما مونس انسان
چون برین مقامات گذر کند هر نفسی بقدر استعداد او تا یند ربانی در حق او بنیافی سابق
که سخن آن بوده است و بر بینی که در عالم ارواح اهلیت آن داشته باشد چون ملکی
و ملهکی و مطمئنکی دران تمام بند می شود و میگوید وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و
فریاد میکند که لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ زیرا که تمام هر مرغ قله کوه قاف
نباشد آنرا سیمرغی باید و هر مرغ بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانهٔ
دیوانه باید و هر مرد از حواد دشمن دست شاه را نشاید آنرا سپید بازی باید

تا داغ صفت بجیفه تن آلایگی ۞ کی جون بینی در خور شاهان آئی ۞
جون صعوه اکر غذای بازی کودکی ۞ بازی کودکی که دست شه را شائی ۞
طاوس اکرچه جای بکمال دارد و بلبل الحان هزار دستان دارد و طوطی زبان
انسان دارد اما اینها نظر را نشایند یا نظارگی را که انسان نماید جنگ بر نظارگی
آنجا که بر جمال شعله شمع جان بازی باید کرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید که عاقلان را
جز نظاره نشاید جانکه گفته اند ـ در دام تنیا که مرغ ابز دانم نیست ۞
در شمع میان جنگ پروانه نیست ۞ دیوانه کسی بود که کود دبرها ۞ کم کود بکرده که دیوانه نیست
ای جان و جهان اینها که ایشانرا ادراک منادمت مجلس انس و ملازمت تمام بود
افروخته اند و اصحاب وصول و وصال اند و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب
غیرت مستوری اند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشان بسی
سوختهٔ جال و بشولیده تمام و بسی بی سر و پا و سامان و بی بروبال اند رُبَّ أَشْعَثَ
أَغْبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ ایشانند ـ ایشان داشتند لیس ایشان دارند
ایشان که سر زلف پریشان دارند ۞ الفقراء الصُّبَّرُ هم جُلَسَاءُ اللّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
در حق ایشانست ایشان با دل بر جا نیستند ـ خود حال دلی بود پریشان تو ادیب
با وا فخر بی سر و سامانی تو ادیب ۞ هرکز بجهان که دید بخت ذده ۞
سرگشته بکار خویش حیران تو ادیب ۞ ایشانند که سان از نسیان ایشان بکمند جذبات
نبشته اند و حلکی لذات و شهوات نفسانی و محسوسات و مرادات انسانی بر کام
جان ایشان طلخ کردانید و از شربی چاشنی چشانید ـ تا که از دست دعوی قوت خود

کی نمک سود عنکبوت خوریم * اطمینانی دل ایشان هم بذکر این حدیث بود الا
بذکر الله تطمئن القلوب * سحری دادم نمی * ایشان هنوز سرمست دوش
شراب خطاب الست بربکم مانده اند وایت قل الله ثم ذرهم برکانات خوانند
بیت ماست زباده الستیم هنوز * وز عهد الست باز مستیم هنوز *
* در صومعه با سجاده مصحف ورد * دردی کش رندی پرستیم هنوز *

شام ایشان بهوشند درخرابات وجود وجام ایشان مادام مالامال از شراب
شهود در جنت نعیم بهشت است مثلا فی مجلس این حرامیان را نمی شاید ان جله علف خر
اخر نفس ملهمه ونفس لوامه ساخته اند ولکم فیها ما تشتهی الانفس نفس مطمئنه را
با ان سحر اطمینان بیت ابرا انظار ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی نداء
ارجعی الی ربک مینی شد * بیت بازی که می دست ملک را شاید *
منقار بمردار کجا الاید * بر دست ملک نشیند از داد ز خویش * در بند اشارتی که او فرماید
نه نه چه جای این حدیث است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها
مبعدون مرغان اوسر بر بلند بازی فر ونیاورند واین بازی شمارند باز اگر چه
سپید باز است کجا چون پروانه جان باز است باز صیاد جان شکار است پروانه را با کا
جکار است باز صیادیست که صید از وجان برد پروانه عاشقی است که بتحفه معشوق
جز جان برد جبرئیل ومیکائیل سپید بازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان
تقدیس وتنزیه کردندی که ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک چون کار شکار بضیافت
جلال وجمال صدیق رسید پر وبال فرو گذاشتند ودست از صید وصیادی بداشتند

لودنوت انملة لاحترقت * بیت مرغ کاینجا برید پر بنهاد *
دیو کاینجا رسید سر بنهاد * با ایشان گفتند ما صیادی را در شکارگاه ازل بدام
یحبهم صید کرده ایم دو دست امکان نگاه خواهیم اورد * انی جاعل فی الارض خلیفة
تا با شما بگوید که صیادی چون کنند * بیت در بحر عیش غوطه خواهم خوردن *
یا غوطه خوردن یا گهری اوردن * کار تو مخاطرت خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن *
حمله کنند اگر این صیاد بصیادی برما مسابقت نماید و درین میدان گوی دعوی
بچوگان معنی برباید وکاری کند که ما ندانیم کرد وشکاری کند که نتوانیم کرد جمله کمر
خدمت و بر میان جان بندیم و سجود او را محمد برای وجان خرسندیم از حضرت جلت
جلاله که زنهار اگر او را بابر گمار ضعیف بینید که خلق الانسان ضعیفا بچشم
حقارت دروننگرید اگر نه اعمال را ننگرید و بپر و بال ملکی خویش مغرور شوید که
بحقیقت پر و بال او ماییم وجناح پر و بال او را نشاییم که وحملناهم فی البر والبحر
او بپر ما می برد زان بر ما می برد * بیت جز دست تو زلف تو نیاویخت کشد *
* جز پای تو سوی تو نداند دوید * از روی تو دیده ام همه زان بیند *
جز دیده تو روی تو نتواند دید * هر که بپر ما پرواز کند لاجرم بپر ما پرواز کند بنگر که
چه صید کند چون پرواز کند * بیت ان بنده که در کوی تو پرواز کند *
صید کند او که باز نتواند کرد * چون نفس مطمئنه را که از سابقان ومنهم سابق
بالخیرات بود بصیادی ارجعی پرواز دادند و گرد کاینات بطلب صید فرستادند
در فضای هشت اقلیم امری نیافت که مخلب عزا شاید و در هوای هشت بهشت

کبکی ندید که شایسته شکار او باید — بازی بودم پریده از عالم ناز ٭
تا بو که برم ز نشیب صیدی بفراز ٭ اینجا چو نیافتم کسی محرم راز ٭ زان در که درآمدم برون رفتم باز
چون پروانه دیوانه بر همه گرد گرد در روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و بیشتی
بجان خود سر مزه بابد داد وجود خود طول شد. واز جان بجان امد
— مردم ز وجود خود ملام کیرد ٭ سودای وصال آن جانم کیرد ٭
پروانه دل چو شمع روی تو بدید ٭ دیوانه شود که دو عالم کیرد ٭
— تنگ نیست چو پروانه که خود کرد ٭ عشقش نه از لطف بجرم کیرد ٭
پروانه نهد تخت جان بر کف دست ٭
همچنان لاابالی وار می رفت تا از حیث فلک و مرتبت درگذشت جمله ملاء
اعلا را انگشت تعجب در دندان تحیر بماند که ایا این چه مرغیست بدین ضعیفی و
بر خود بدین ستمکاری انه کان ظلوما جهولا و او بزبان حال با ایشان می گفت من
آن مرغ که من از آشیان آشیان تنم پرواز نکرده ام و نشیمن تا لب کرده ام
نشاید که شما از کان ملامت تیر مرغ انداز اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
بر من می انداختید و بصیادی و نحن نسبح بحمدک می نا ویدید ندانسته بودید که —
فراز کنگره کبریاش مرغانند ٭ فرشته صید و پیمبر شکار و سبحان کیر
اکنون تماشای صیادی میکنید و نظاره خون ریختن و فساد کردن من باشید
من خون ریزی کنم و لیکن از خلق وجود خویش بر استانه عزت و فساد کنم
و لیکن با وجود بر انداختن بر جان بازی بر جمال حضرت — امروز که در خمی مراد لشوجود

کنند بطعنه مرتو اخلق وجود — خون ریزی را چه میکنی راست بدان ٭
من خون ریزم و لیکن از خلق وجود خود ٭ واو در کرم روی طیران میکرد تا بسر حد لامکان رسید
ملاء اعلی کشند او مکان نیست در لامکان سیر نتواند کرد اینجا بجز دود بسر پرسش
بدیوار عجز درآید و حضرت عزت با ایشان میگفت نه با شما گفتم انتم اعلم لکم
— انی اعلم ما لا تعلمون هنوز شمع انکار میکشید و سر عجز می انداختند
شکر چه شوی بحالت سوختگان ٭ نه هرچه تراست کسی را نبود ٭ وان
— پروانه جان باز وجود بر انداز میگفت بر فنای نیکمر که الحابل محذور
٭ در عشق نواز ملامتم ننگی نیست ٭ با بی خبران درین سخن جنگی نیست
٭ این شربت عاشقی نه مردانراست ٭ نامردانرا درین قدح رنگی نیست
— ایشان نخواستند که اینی پروانه دلدوزش چه چیز باشد
آتش سلندری وایش فساد ٭ در شهر من اوده ام آن نیا باد چون پروانه
بحوالی سرادقات اشعه شمع جلال رسید یک شعله را بحاجبی پروانه فرستادند چون پروانه
حاجب را دید دیگرش بخود پروانه نبود دست در گردن حاجب ورد تا درنگرست با او
پر و بال و پر انبود چون ان پر و بال مجازی فانی در باخت بر مقتضی من جا بالحسنة فله
عشر امثالها حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانه شمع اورا پر و بال حقیقی کرامت فرمود تا
در فضای هوای هویت شمع طیران کرد و مرغ دو کانکی را خون بیکانگی بر استانه یکانگی
ریخت واز هستی خویش باز رهستی در هستی شمع گریخت که ففروا الی الله از خود
بگریخت و در او بخت و در دوست شد و نیستی در هستی امیخت چون بستی خویش

در دستی او باخت هم خوف دوزخ وهم امید بهشت برانداخت ❊ این همه سودا در نوشتم آخر ❊
در دوزخ و فردوس گذشتم آخر ❊ هم شد فدای تو بی تو مای ما ❊ ولی دوست تو ما و ما تو گشتیم آخر ❊
خاصیت جذبه واشارت وادخلی جنتی همین معنی باشد والله اعلم این صنف طایفه ایست که
پیش از مرگ صورتی باشارت موتوا قبل ان تموتوا بمرگ حقیقی مرده اند وچون پیش از
مرگ بمردند حق تعالی ایشانرا پیش از حشر زنده ومعاد ومرجع ایشان حضرت خداوند
ساخت کم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون درین عالم صورت نشسته اند وازهشت بهشت بگذشته
اند وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب اینست معاد نفس مطمئنه ومعنی
اشارت ارجعی الی ربک وصلی الله علی محمد واله **فصل چهارم در معاد نفس اشقی واز نفس**
اماره است قال الله تعالی فاما من طغی وآثر الحیاة الدنیا
فان الجحیم هی الماوی وقال تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
وتولی وقال النبی صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت
النار بالشهوات بدانکه رونده گان را معاد دو طایفه اند سعدا واشقیا
وهر طایفه را قدمی است که بدان قدم می روند وجاده ایست که بران جاده سیر میکنند وهر یکرا
معادیست که بران قدم بران جاده بران معاد میرسند فاما سعدا دو طایفه اند خواص وعوام
عوام بقدم مخالفت نفس وهوا وترک لذات وشهوات برجاده طاعت وفرمان شریعت
ومتابعت سنت بمعاد بهشت ودرجات ان می رسند واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی وخواص بقدم محبت برجاده متابعت بمعاد مقعد صدق
میرسند ودر مقام عندیت که ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

چنانکه شرح آن رفته است واما اشقیا هم دو طایفه اند یکی شقی ودوم اشقی شقی
بعض عاصیان اهل ایمان اند که بر موافقت تمارا النفس ثابت اند وبر مخالفت فرمان حق
مصر وبقدم استیفای لذات وشهوات نفسانی برجاده عصیان حق بمعاد دوزخ ودرکات
ان می رسند که فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی وخواجه هم ازینجا
فرموده که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وجای دیگر فرموده که
اکثر ما یدخل امتی النار الاجوفان الفم والفرج گفت بیشتر چیزی که امت مرا
بدوزخ برد دهان وفرج است یعنی بدهان حرام خوردن ودر خوردن حلال اسراف کردن
وبفرج شهوت حرام راندن واز بهر شهوت حلال در حرام وظلم وفساد گوناگون افتادن
واما اشقی صنف کافر ومنافق است که بکلی روی بطلب دنیا وتمتعات آن آورده اند
وچون بهیمه همگی همت بر استیفای لذات وشهوات وتنعمات نفسانی وحیوانی مصروف
کرده وپشت بر دین وکار دین وراه آخرت کرده ونعیم باقی را در تنعم فانی باخته دنیا تمام
بدست نیاورده واز آخرت برامده که من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة
من نصیب فرق میان شقی واشقی انست که شقی را اگرچه نفس او بشآمت عصیان حق و
مخالفت فرمان گرفتارست اما دلش بسعادت قبول ایمان وتسلیم فرمان حق گرفتارست
شعر گرچه بسر کوی تو بر نگذشتم ❊ هرگز ز سر کوی تو در نگذشتم ❊
دولت اقرار لسان وتصدیق جنان حاصل دارد اگرچه معامله علی الارکان بجای نیارد چون بوعید
حق بدوزخ درود که فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک انما کلمه لا اله الا الله وشفاعت محمد رسول الله

ادراک آنجا نکرده‌اند بدین استثنا که فرمود الّا ما شاء ربّک هم عاقبت ظاهر شد بدان دوزخ
و معاد اصلی ایشان هم بهشت باشد که در حدیث صحیح آمده است که جمعی را از دوزخ بیرون آورند
چون انگشت سوخته شده و ایشانرا در نهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید و از آنجا
ایشان برانند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بر پیشانیهای ایشان نوشته که هؤلاء عتقاء
الله من النار ایشانرا آزاد کرده گان خداوند تعالی اند از دوزخ اما آن شقی است که در دوزخ مؤبد مخلد
باشند و در و نور کلمه لا اله الا الله نباشد که بدان ظاهر شود و اهلیت شفاعت محمد رسول الله نداشته باشند و
خلود ابد جز چنین کسی را نباشد چنانکه میفرماید لا یصلیها الّا الاشقی الذی کذّب و تولّی و جای
دیگر میفرماید سیصلی نارا ذات لهب و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر و خذلان
مناسب درکی است از درکات دوزخ و درکات آن مقام کافی بود و مرجع و معاد ایشان بر تفاوت
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که بعضی از عاصیان است در درکه اول شند از دوزخ
و کف پای ایشان بیش بر آتش نباشد و کمترین کسی را در دوزخ عذاب آنست که کف پای او
بر آتش نهند اما مغز در سر او از حرارت بجوشد و در حق منافقان فرمود که انّ المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و کفر هر کفر متفاوت داده و نفاق از نفاق و شرک را از شرک معین
و معادی روشن است کافران مقلد دیگر اند و کافران محقق دیگر همچنانکه اهل ایمان مقلد
و محقق اند جز آنکه ایمان محقق فضیلت داده بر ایمان مقلد عذاب کافر محقق زیادت باشد
بر عذاب کافر مقلد که تقلید آنست که از مادر و پدر بتقلید یافته است که انّا وجدنا
آباءنا علی امّة و انّا علی آثارهم مقتدون اینجا از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیدند
و شنیدند از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بخذلان در آن ماندند ایشان در

درکه اولین باشند از دوزخ و کفر تحقیقی آنست که بر آنچه از مادر و پدر بتقلید یافته‌اند قناعت
نکنند و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم کفر
بسر برند و کتب تکرار کنند و بمجاهدت و ریاضت مشغول شوند و در تصفیه نفس
کوشند و در بند تکرار دلایل و براهین عقلی تا بشبهتها برسند و بعد از آن در نفی صانع کنند
یا اثبات صانعی ناقص گویند مجازیست و مجرویات عالم هست و خالق جهان نیست
بیدع و موجدی بلکه جهان موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدم مؤثر
بر اثر نه تقدم زمانیست و بدین آن خواهند که جهان قدیمست و با وی است فا بدین نما
و حق تعالی را گویند بر افناء آن قادر نیست و با فریدن عالم دیگر عاجز است و مانند
این کفرها تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا که شیطان در نظر ایشان آراید و نفس
ایشانرا غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در این معنی است و هر کسی نه بدین اعتقاد است
او اهل تقلید است و نابیناست با تقلید دست بعصا کشان داده‌اند یعنی انبیا علیهم السلام
و گویند که انبیا حکیمان بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند اما با جاهلان سخن بقدر حوصله
و فهم ایشان باید گفت ایشانرا چنان نمودند که ما رسول خداییم و جبرئیل نزد ما کلام می‌آید
و پیغام حق می‌آورد و کتاب از خدا با آورده است و کتابها ساخته ایشانست
و گویند احکام شرع انبیا نهاده‌اند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت و ایشان
بهر چه با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر خواستند جبرئیل عبارت
از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل مستفاد بود که از عقل کل فیض می‌گرفتند
و استفادت معانی معقول میکردند و خبر آنست که جن و نسناس طبقه مبدأ اند و هم از این

از جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزد و از انکه دیگران قبول کنند
زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر است که إِنَّ النَّفْسَ
لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ چون این شبهات باطله در اینها مقبول نمای بشنود بجان و دل در آویزد
وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةً چنانکه اسرار دین کفرها پدید می آید در نفس انکار از دین شرع
زیادت می شود پس اقرار بر کفر و انکار بر دین نفس را دو مقام است که بجانب نهایت
اسفل السافلین دوزخ بدان تواند رسید که خطوتان وقد وصلت و اینها افت امروز در میان
مسلمانان بسیار شده است که بسی جهال خود را بتحصیل این علوم مشغول کرده اند و از آن علم
اصول دین نام کرده تا کسی بر خبث طبیعت و عقیدت و فسق معاملهٔ ایشان واقف نشود
و بسی طالب علمان غر که نظری ندارند در علوم دین با بوئی زیادت از علم نیش در تحقیق
طلب این علم بر می خیزند و شترها بکنند وَلِذَا نَعَافُ بدو فضلان حق با صحبت فلسفی می کشند
از آن نوع علم در پیش ایشان می نهند و بتدریج آن کفرها بر نظر ایشان می آرایند و در
دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده اند شیرین
میگردانند و آن بیچارگان کار نا ازموده را و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بی خبر بوده را
در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور می شود و شرب می خورند که ما محققان ایم و خواهیم بود
و از تقلید خلاص خواهیم یافت و از خواص جهان خواهیم شد از آن محقق خواهند بود اما
در کفر و از تقلید بیرون آیند اما از تقلید ایمان و از خواص شوند اما از خواص اهل ابلیس
و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میکرد از دمها و نفسهای مردهٔ این قوم هزار گونه شک
و شبهت و نقصان خلل در ایمان او پدید آید و بسیار است که نفی مستعد آن کفرها بوده

بتقلید آن کفرها قبول بکند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون می افتد و بسخن آن اعتقاد
در ایشان دیگران سرایت بکند چون شتر گر که در میان اشتران افتد هر روز دیگری گر
می شود و هیچ پادشاه را در دین دامن جان نمی گیرد که در دفع این افت کوشد تا خبر این خلل کند
و این افت در این هشت سال کابیش ظاهر شده است و قوت گرفته و شایع شده و الا در
عهدها پیش کسی از آن طایفه زهره نبودی که افشای این سخن کردی کفر خویش پنهان
داشتندی که در دین ائمهٔ متقی بسیار بودند و پادشاهان دین دار که دین را از جنس
الاینها محفوظ می داشتند در این عهد ائمهٔ متقی کمتر مانده اند که غمخوارگی دین کنند و جنس
این خللها در حضرت پادشاهان عرض دارند تا بجبران مشغول شوند لاجرم خوف است که
از دین قال و قیل که در بعضی افواه افتاده است از پیش برخیزد و جهان قال و قیل کفر
گیرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در مدت بنماند الا ما شاء الله و در بعضی نیز نخواهد ماند
بسوی چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت کفار تاتار فرستاده
است تا جای که حقیقت مسلمانی برخاسته است این صورتها بی معنی بر دارند بیت
این کار بکجا رسید خواهد گوئی حال را بدرجه رسیدست حیلت و مکر و استیلا آن ملاعین
زیادت و غفلت و ضعیف اهل اسلام که مایهٔ این مسلمانی بود بیشتر ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي
الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ بیت با تو امت شراب تلخ در جام هنوز
تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز الحکم لله رَضِينَا بِقَضَاءِ اللهِ اما نفاق هم بر دو نوع است
نفاقیست در اسلام و نفاقی است در کفر اما نفاق در اسلام آنست که خواجه علیه الصلوة
والسلام در حدیث صحیح فرموده ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهُوَ مُنَافِقٌ وَمَنْ كَانَ فِيهَا خَصْلَةٌ

فیها کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث
کذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان فرمود که سه خصلت است که در هر که این
سه خصلت باشد او منافق است و در هر کسی که یک خصلت از ان باشد دو دانگ از نفاق در وی
باشد تا انکه ان خصلتها ترک نکند از نفاق بیرون نیاید اگرچه نماز گزارد و روزه دارد و گوید که
من مسلمانم وان خصلتها انست که چون سخن گوید دروغ گوید وچون وعده دهد خلاف کند
وچون بوی امانتی دهند خیانت کند ودر روایتی دیگر دو خصلت را هم از نفاق نهاده است
اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر اگر عهد کند با مسلمانی دران عهد غدر کند وخلاف
ارد واگر باکسی خصومتی کند فحش گوید ودشنام دهد این علامات از نفاق اهل اسلام
وانچه حقیقت است این احادیث تهدید ووعیدی تمامست اهل اسلام را زیرا که کم کسی ازین
خصلتها خلاص یابد وخواجه علیه الصلوة والسلام در دعا می فرمود اللهم انی
اعوذ بک من الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق برما واجب ترست که پیوسته
این دعا گوییم واما نفاق دیگر انست که فلسفیان ودهریان وطبایعیان وتناسخیان
واباحیان واسماعیلیان میکنند که درمیان مسلمانان باشند وبا ایشان گویند ما مسلمانیم
واعتقاد ایشان ان کفرها وشبهتها باشد که نمودیم وچون با ابناء جنس خود رسند اعتقاد خویش
اشکارا کنند وگویند ما برین مسلمانان استهزا میکنیم حق تعالی از احوال ایشان خبر
میدهد واذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون
هر کافر که کفر پنهان دارد ودعوی مسلمانی کند نفاق هم ازین جمله باشد [illegible]

انست که فرمود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا الا
مؤمن دولت اسلام که شناسد وشکر نعمت بان که تواند گزارد ای غافل که [illegible]
روی دل جانب یاران سوی است امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام دیده بیند روی
با چندین هزار افات که در راه ادمی نهاده اند وچندین گاه وگونه ابتلا که او را مبتلا کرده اند
اگر نه نظر عنایت خداوندی فریاد ودست گیری او کند از دامگاه دنیا که اراسته زین للناس
است وبندها بمحکم بسته حب الشهوات چگونه خلاص یابد خصوصا که سرتاسر این دامگاه
بهشت دانه من النساء تا والحرث باشد که اگر این بهشت نوع دانه یک نوع بودی نفس ضعیف
ادم دانه خواه آدمی ادم را علیه السلام با ان همه شرف ومرتبه از یک دانه بهشت منع نکرده بودند
که ولا تقربا هذه الشجرة چون توفیق امتناع رفیق او نشد دردام عصیان ونسیان
افتاد که وعصی ادم ربه فغوی چون او را بخود باز گذاشت صفت او وعصی ادم بود
چون بلطف خودش برداشت ثم اجتباه واصطفا اند بهشت کامگاه او بود ولکم فیها ما
تشتهی الانفس چون با ادم توفیق رفیق نبود کامگاه او دامگاه گشت ابلیس بیکدانه گندم
دو صید بگرفت که فازلهما الشیطان عنها دنیا دامگاه بود چون توفیق با ادم رفیق شد
او را کامگاه امد بیک کلمه ربنا ظلمنا بکام ثم اجتبیه ربه رسید یک ساعت مدد لطف
با ادم کمتر رسید بران دم نماند وچون مدد لطف در رسید بران دم باند بیت
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد
وتحقیقت هر سلاسل واغلال که شقی وآتش را درین دامگاه ساخته اند همه ازان نفث

متاع ذلک متاع الحیوة الدنیا بود و هر درکه از درکات دوزخ سرمایهٔ از
دکان زین للناس بود از جنس شهوت حب الشهوات جنس در بر دوزخ بگشادند
که لها سبعة ابواب و جنس جادهٔ انانواع شهوات بر درکات آن نهادند که حفت
النار بالشهوات تخم این جنس شهوت در جنس عصیانشان بکاشتند و بنج جیس را
بزبنیا و فرو داشتند تا مدت پانزده سال بر تخم هر تخمی غرس شهوتی بر بود بجد
آنان صاحب شرع را علیه الصلوة بعاملی آن فرستادند و بر هر عضوی خراجی سجود
نهادند که امرت ان اسجد علی سبعة آراب و فرمودند تا آن اشجار را تخم
سعادت آخرت سازند و در زمین عبودیت بر دست شریعت بکارند که الدنیا مزرعة
الآخرة عالمت ذوالجلالی و غایت ذوالجلالی طایفهٔ را هم از ابتداء خلقت
بر جهت درکات باز آنانه ثمر وسیق الذین کفروا بر جادهٔ فاما من طغی بجلوم
و آثر الحیوة الدنیا بعاد فان الجحیم هی المأوی دوانید که هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی اکر نه عنایت بی علت سر کریبان
جان برآورد بکمند قهر و سلاسل بکرا و چکونه توان جست و بند طلسمات اعظم او
بکدام قوت توان شکست بیت سیر آمده ز خویشتن می باید
بر خاسته ز جان و تن می باید در هر کامی هزار بند افزونست زین کم روی بند شکنی باید
سودای تمنای ملوک سرها و ملوک را شاید اندیشه پای هر گدای بی نوای این شغل اعظم
کار منظم بر نیاید اما اگر اندرین بلیت طلبیت خاص توان یافت و با لباس اسلام و کسوت ایمان
ازین جهان جان توان برد اینست دولتی تمام و سعادتی مسلام اللهم اختم لنا بخاتمة الاسلام

بیت کور و ز بسین چراغ عهد نکشی مرکی که در اسلام بود اینست خوشی
و رجامهٔ اسلام و تن بوده کشی جانی بدهم بر اجتماع خوش منشی
اما آنچه حکمت در سیر ایشان بعد از حیوة و در دنیا کردن بعد از ممات چه بود تا جواب
آن سرکشته غافل که کشته عاطل کفته آید که میکوید بیت
دارنده چو ترکیب طبایع آراست تا از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
کر زشت آمد این صور عیب کراست ور نیک آمد خرابی از بهر چراست
بدانک آدمی را پنج حالتست اول حالت عدم چنانک فرمود هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در کتم عدم انسان را بمعلومی
در علم حق وجودی بود اما بر وجود خویش شعوری نداشت ذاکر خویش نبود
و مذکور خویش نبود دوم حالت وجود در عالم ارواح چنانک خواجه علیه الصلوة
والسلم فرمود که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را بر خود شعوری پدید آمد
ذاکر و مذکور خود شد سیم حالت تعلق روح بقالب چنانک فرمود و نفخت فیه
من روحی چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانک فرمود کل نفس ذائقة الموت
پنجم حالت اعادهٔ روح بقالب چنانک فرمود کما بداکم تعودون و فرمود قل
یحییها الذی انشأها اول مرة و این پنج حالت انسان را بضروری می بایست تا در
معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش تواند رسید و آنچه حکمت خداوندی بود
در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

اول حالت عدم می‌بایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی پدید آید حادث
او را بر هستی خویش شعور افتد بحدوث خویش عالم شود لازم آید که بمعرفت قدم
صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود در عالم ارواح می‌بایست پیش از آنکه بعالم
اجسام پیوندد ذوق شهود بی واسطه باز یابد در صفای روحانیت و مستفیض
فیض بی حجاب گردد و استحقاق استماع الست بربکم گیرد و استعداد بلی یابد و چون
دولت مکالمهٔ بی واسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت باز داند و بصفات
مریدی و حیی و متکلمی و سمیعی و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات اوست
بشناسد و اگر او را در عالم ارواح وجودی نبودی پیش از آنکه باجسام پیوندد در معرفت
حقیقی بدان صفات حاصل داشتی نه او را آن استحقاق بودی که در عالم اجسام
دیگر باره بتربیت بصفاء روحانیت باز رسیدی تا شایستگی مکالمهٔ حق حاصل گشتی سیوم
حالت تعلق روح بقالب می‌بایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کند که بر
جزویات و کلیات غیب و شهادت بدان وقوف تواند یافت و حق را بصفت
رزاقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و محیی و وهابی
و تعالی در این حالت توان شناخت و در تربیت روح بود این آلات بتمامی
توان رسید که در عالم ارواح حاصل نبودی از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی
و انواع تجلی و تقربات قربات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف
که در بیان نگنجد چهارم حالت مفارقت روح از قالب می‌بایست از دو وجه یکی آنکه تا آن
آلایش که روح را از صحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت بتدریج از او بر خیزد

و امتی و الهی که با جسمانیات گرفته است برود کار بکشاد و دیگر باره با صفای
روحانیت افتد و این معنی ارواح شهدا را باشد که خلاصهٔ آفرینش اند و آنگاه بصفات
کمالات قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب از حضرت عزت برخوردار و
معرفت شود بی شوایب بشریت و کدورات خلقیت دویم آنکه ذوقی دیگر از سعادت
غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم
ارواح نداشت زیرا که آلات ادراک آن نداشت و در عالم اجسام هم نداشت زیرا که آن
مرافقت از پس حجاب قالب می‌یافت اکنون بی مزاحمت قالب بیابد و تمثیل انسانی بر مثال
شجره ایست و تخم آن شجره روح پاک محمد صلی الله علیه و سلم که اول ما خلق الله نوری
و چنانکه ابتدا از تخم بیجای در زمین ببایدش نهاد تا آنکه شجره بر روی زمین ظاهر گردد آنگه بر سر
شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح محمدی بیجای عالم ارواح ملکوت پدید آمد پس شجره
جسمانیت از زمین بیجا بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از شجرهٔ جسمانیات
برگهای حیوانیات برخاست پس شاخ انسانیت بر سر شاخ شجرهٔ کاینات پدید آمد و
ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد چون انگور و زردآلو و چون از درخت باز کنی و مدتی
در آفتاب بگذاری تا بتصرف آفتاب انگور مویز گردد و زردآلو کشته شود ذوقی دیگر دهد
اگرچه بر درخت تصرف آفتاب می‌یافت اما با آن رطوبت شجره داشت خاصیت طبیعت
شجره چیزی نبود آفتاب جمع می‌شد در انگور رطوبتی و حموضتی باقی می‌بود اکنون که
بتصرف شجره از او منقطع شد مویز شد حلاوتی دیگر داد که تربیت آفتاب بی زحمت
شجره یافته است ابتدا انگور در تربیت آفتاب بی شجره محتاج بود اگر شجره نبودی مجرد

تصرف بود نیا نمود و چون انگور نیک پخته شد بر درخت بتمام مویز کرد برسیدی اینجا
انگور از درخت باز باید کرد و در آفتاب مجرد انرا پرورش دادن تا مویز شیرین گردد
پس روح را تربیت کرده از بحر قالب مفارقت باید داد تا یک جزوی در تصرف
آفتاب نظر الهی بی واسطهٔ مزاحمت طبیعت قالب بیابد که ابتدا چون بکمال درجهٔ انسانیت
نرسیده بود در عالم ارواح قابل تصرف آن نظر نیامدی و بصفت مبتنی حق عارف
حقیقی جز بواسطهٔ مرکب صورتی نتوان شد و در اینجا اسرار و دقایق بسیارست که
کتب بشرح دقایق آن وفا نکند **پنجم** حالت اعادت روح بقالب مها بیت آنان
سبب که کمال انسان در آنست که در جملگی عالم غیب و شهادت دنیا و آخرت بجملگی
خداوندی متصرف باشد و از انواع نعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که
أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ برخورداری بکمال یابد و این نعمات بعضی روحانیست و بعضی
جسمانی اینجا از نعمات جسمانیست جز بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد
پس قالب جسمانی دنیوی فانی را برنگ حضرت نورانی باقی حشر کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ اگرچه همان قالب باشد اما نه بهمان صفت دنیوی بود قالب
دنیا وبرا از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته بودند اما آب و خاک بروی
غالب بود که مِنْ طِينٍ لَازِبٍ و این هر دو محسوس و کثیف است که حاسهٔ بصر ادراک
کند و باد و آتش که هر دو لطیف و نامحسوس است که حاسهٔ بصر ادراک نکند در قالب
مغلوب و متمکن بود و این قالب را در آخرت که عالم لطافت است هم ازین چهار عنصر

و تشریع الملک بمن یشاء و دولت کوشید که بواسطهٔ این ملک عاریتی فانی ملک حقیقی باقی
بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و جزای جزیل محروم نگرداند **سیم** آنکه بداند که پادشاهی
خلافت حضرت تصرف در بندگان حق بلطف و انعام جهان کند که شمهٔ از الطاف الهی شد
چهارم فرمود که فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ اشارت است بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری
میان رعایا بخود کند و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب حضرت
و امراء دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را
زیرا که آن رحمت و شفقت که پنج کس را بر پنج قوم باشد غیر ایشان را نباشد چنانک رحمت خدا
بر بندگان و رأفت نبی بر امت و شفقت پادشاه بر رعیت و مهر بر رو مادر بر فرزند
و غیرت شیخ بر مرید **پنجم** فرمود که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل کند بمیل و بدعت
وجود نکند **ششم** آنکه حکومت چون بحق کند نیت آن حق کند نه برای خلق کند
هفتم فرمود وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ متابعت هوا مکن که هرکس که
متابعت هوا کند نتواند که کار نیت آن خدا کند و در ممالک خویش و نتواند که آنچه کند
برای خدا کند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف او امر و نواهی او هوا گردد
هوا همه خلاف خدای نماید و هیچ چیز بضدیت آن حضرت بد بد نتواند آمد و دعوی
خدایی کردن بکرد چنانکه فرمود اَفَرَاَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰيهُ اگر فرعون دعوی
خدایی کرد بهوا کرد و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند و اگر جهود نصرانی را
خدایی گرفتند بهوا گرفتند و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که ما عُبِدَ اِلٰهٌ
اَبْغَضُ عَلَى اللهِ مِنَ الْهَوٰى و حقیقت هواست که خدا انگیزست سبحانی راث

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدای آزار ششم باز نمود که متابعت هوا
کردن از راه خدا افتادنست که فیضلک عن سبیل الله و مخالفت هوا کردن راه خدا
رفتن است که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ثم فرمود ان
الذین یضلون عن سبیل الله لاه اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدا افتاد
بتصرف هوا و بران صراط ناید نمودی است بکفر و عذاب شدید زیرا که کفر عبادت
از فراموشی آخرت و فراموشی خدا و فراموشی غایت شدت عذابست که نسوا
الله فنسیهم دهم حق تعالی باز نمود که پادشاهی خلق با تمام و مرتبه نبوت می گرداند
حاکم هم رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری کند
و هم حق سلوک راه دین و حفظ معاملات شرعیه بجای آورد و مراسم ولایت و شرایط
نبوت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند با وجود
مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک محروم ماندیم بلکه
مملکت تا منزینت لئی است تعبد حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است
تقرب بحضرت را و سلیمان علیه السلام ازین نظر ملک خواست و علم نبوت نخواست
گفت رب هب لی ملکا لاه و درین چند حکمت است اول دانست که چون ملک تمام باشد
نبوت و علم داخل بود در آن جا که آدم را بود علیه السلام چون اورا ملک خلافت
تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة
گفت من درین خلیفتی ملک می ورم و در مملکت جهانبانی می کارم پیغمبری یا عالمی
یا عابدی می ورم و همچنین داود علیه فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض تا فرمود

نبیا و رسولا و عالما زیرا که در خلافت حق این جمله داخل باشد و جمع افتد دوم
آنکه نبوت و علم را چون قوت سلطانی و شوکت مملکت یار بود تصرف و تاثیران
کمی و بیشتر بود و ... دین بر تیغ آشکارا کرد که خواجه علیه السلام فرمود که
اللهم اعز الاسلام بعمر او ابی جهل و نبوت را بر تیغ نسب درست میکرد که انا
نبی السیف سیم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف
پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعفا را
تقویت و اقویا را تربیت دهد و علما را موقر دارد تا بر تعلم علم شریعت حریص گردند
و بر ... تبرک ... جویند تا در صلاح و طاعت راغب تر شوند و اقامت امر
شریعت و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک رعایا بشرع بزی و دین پروری
و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند بر طاعت و عبادت و تعبد که
... که اصل مملکت او کنند و بر آسایش و رفاهیت یابند حق تعالی جمله در دیوان
معامله صلاح او نویسد و از فسق و فجور و شامت ملاهی و ظلم و تعدی که منع فرماید
و سیاست او ... شوند جمله وسایل تقرب او شود بحضرت الهی بلکه هر یک قدمی که رود
اورا تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عزت سالک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار
قدم باشد و این سعادت بهر کس نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چهارم آنکه مملکت
و سلطنت الهی تا منزینت تحصیل مرادات نفس و استیفاء لذات و شهوات اورا
که مملکت هوای نفس را بدین بباشد هوای نفس براند و طاعت کند اگر چه ثواب باشد و لیکن
نه چون آن آنکس که بود که اسباب هوا او نزد اورا بانواع میسر باشد قدم بر سر جمله نهد و قالبها

مخلصا لله برای تقرب بحق ترک شهوت و لذت و هوای نفس کند او را وجود هر
آلتی و قوتی و تمکنی که در هوا از نفس باشد چون نراند و بدان ثواب جوید مرتبتی و
درجتی و قربتی در حضرت حاصل شود در حدیث صحیح آمد که درویشان صحابه
بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند و گفتند یا رسول الله ذَهَبَ اَهلُ الدُّثُورِ
وَالاَموالِ بِالفَوزِ التّامِ وَالنَّعِیمِ المُقِیمِ فِی الدُّنیا وَالاٰخِرَةِ یعنی این توانگران
رستگاری و ثواب و نعیم در دو جهان بردند چگونه کنند ما نماز میکنیم و ایشان
میکنند و ما روزه میداریم و ایشان میدارند و لیکن ایشان صدقه و زکوة میدهند
و ما نمی توانیم داد و ایشان حج میگذارند و غزا و بنده آزاد میکنند و ما نمی توانیم کرد خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد
از آنکه جمله جهان مال یابید و در راه خدای تعالی صرف کنید و طاعت هیچکس بطاعت شما
نرسد مگر طاعت آن کس که همین بکند گفتند بلی یا رسول الله فرمود بعد از نماز فریضه
سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار لا اله الا الله و تمامی صد یکبار
الله اکبر بعد از آن یکی از صحابی از انصار بخواب دید که او را گفتند اگر بیست و پنج بار بگویند
سبحان الله و بیست و پنج بار بگویند الحمد لله و بیست و پنج بار لا اله الا الله و بیست و پنج بار
الله اکبر بهتر بود انصاری بیامد و با خواجه علیه الصلوة والسلام باز گفت خواجه گفت
اِفعَلُوا کَمَا قَالَ الاَنصارِیُّ بعد از آن درویشان این ذکر را می کنند بعد از نماز فریضه
توانگران صحابه بشنیدند ایشان نیز همچنین میکنند درویشان باز بخدمت خواجه آمدند
گفتند توانگران آنچه ما میگوییم میگویند و آنچه ایشان میکنند از خیرات ما نمی توانیم کرد

خواجه علیه السلام فرمود ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشَاءُ یعنی این فضیلت که
خدای تعالی با ایشان کرده است که هم عبودیت میکنند و هم با ملک چون سلیمان علیه السلام
خواست که بعض ز تعالی و ملک و دیگر و از جن و انس و وحوش و طیور و سوام و هوام
و دیگر آلات ملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند و بدین همه ثواب
و توسل جوید تا جمله اسباب ثواب زیادت بود و قربت و درجه زیادت بود اگر
ملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه و حجبت را کامل ترین آلات است و معظم ترین
عدتی نفس را که بدین آلات پرورش دهند در صفات ذمیمه بجای رسد که دعوی خدایی کند
و این نهایت صفت ذمیمه است و بدین حرکت جز بدین آلات نتواند رسید زیرا که هر کس
درویش دعوی خدایی نکرد که نفس را آلت پرورش صفات تکبر و تجبر و انانیت نداشت
فرعون را چون این آلت بکمال بود پرورش نفس در صفت تجبر و تکبر و انانیت بمرتبه
رسانید که این شیوه میآورد که فَحَشَرَ فَنَادَیٰ فَقَالَ اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلیٰ و تمسک بملکت و
سلطنت کرد که اَلَیسَ لِی مُلکُ مِصرَ وَهٰذِهِ الاَنهَارُ تَجرِی مِن تَحتِی همچنین نفس را
اگر بدین آلات در صفات حمیده پرورش دهند بجایی رسد که متخلق باخلاق حق شود
و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الاَخلاقِ و کمال این اخلاق
جز بآلت ملکت و سلطنت نتوان رسید اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم را پرورش دهد
که آن صفات حق است و بدان متخلق شود باخلاق الله بر مقتضای خطاب تَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ اللهِ
که امر است از امرها واجب تر بلکه سر نبوت انبیا علیهم الصلوة والسلام و جملگی شرایع

اوباش بحلف و غیر آن کند این معنی بود چنانکه فرمود که بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ
بمال و جاه فراوان که بذل میکند پرورش توان داد و اگر صفت حلم را خواهد که پرورش
دهد باید که قوت و شوکت و سلطنت باشد آنکه تحمل اذا و رنج خلق کند تا حلم غالب شود
که اگر قوت و قدرت نباشد و تحمل کند اضطراری بود نه اختیاری آنکه حلم نباشد که عجز
باشد و حلم صفت حق است که باید که قوت و قدرت تمام بود و بر مکافات اهل جرایم با جمله
ایشان در می گذراند و عفو میکند بصفت حق موصوف می شود و محبوب میگردد که اِنَّ
اللّٰهَ عَفُوٌّ يُحِبُّ الْعَفْوَ این جمله از صفات لطف حق است و اگر خواهد که بصفات
قهر حق متصف شود آلت مملکت و سلطنت تمام باید تا بتیغ و قهر کفار و اهل نفاق و بدعت
و تعذیب ایشان بکمال قیام تواند نمود که از صفت حق است لِيُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنَافِقِينَ
وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ و این معنی بغزوات کردن و در دفع دیار کفر
کوشیدن و لشکر باطراف کشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالش داشتن و انصاف
مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن و دزدان و قطاع الطریق را دفع کردن و بر اهل جنایات
حدود خدای تعالی راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص واجب شمردن و در ممالک
از بهر حراست ملک و مصالح خلق و دفع فتنه سیاستها بجای خود راندن و امثال این
که دست دهد و اگر خواهد که بصفات خلق و دفع فتنه متصف شود مملکتی فراوان باید
تا رعایا بسیار باشند بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت و رافت و عاطفت میبرد باید
تا دین صفات بکمال خود رسد و آنچه بهترین آلتهاست بنده را در عبودیت حق و یافت درجات
و تحصیل قربات و سلوک مقامات صفت انسانیت که اگر بواسطه آن صفات دیگر بحضرت سیر توان

بواسطه صفت سیر توان کرد و طیران توان نمود که اَلْمَرْءُ يَطِيرُ بِهِمَّتِهِ كَالطَّيْرِ يَطِيرُ
بجناحیه و همت را بکمال پرورش در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و طمع
بر مراد اوست و اسباب شهوات جمله او را حاصل باشد بدین هیچ التفات ننماید و از هیچ غنی بنظر
و حیوانی و بهیمی و سبعی نگیرد و در هیچ بمقتضای طبع و هوا تصرف نکند و روی از
جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع و قانون متابعت و همت را
از التفات و خوش آمد این جمله مبرا کرده اند تا ابراهیم وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد
که اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ و بجمله عداوت پدید کرده که فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ
و همت عالی باشد که دل در آفریدگار را بند بندد که اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضَ بیت خواهم که مرا با غم او خوش باشد ۞ گر دست دهد غم خوش نیکو باشد ۞
پنهان ای دل غم کش غم او در سرکش ۞ تا در نگری خود غم او او باشد ۞ چون همت پرورش
بکمال یافت تمنای حق روی نماید که شریفترین مقامیست ارباب سلوک را و با خواجه علیه
الصلوة والسلام در علو همت بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى موصوف گشت استحقاق
مرتبه غِنًا و وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنٰى یافت سلیمان هم بدین جهت خواست تا همت را
پرورش دهد با آن همه سلطنت و مملکت و نعمت بموجب مبارک زنبیل می بافت
و از بهای آن لقمه بی تکلف حاصل میکرد و درویشی شکسته را بدست می آورد و با او آن لقمه را
بکار می برد و میگفت مسکین جالس مسکینا ۞ اگر کسی سوال کند که چون ملک و سلطنت را چندین
فایده است و موجب قربت و تربیت است چرا خواجه را علیه الصلوة والسلام بدان کمال
نداد چنانکه سلیمان علیه السلام را داد تا بدان ترقی جستی و صفات و اخلاق برود که

جواب آنکه دو جواب است اول آنکه خواص حق دو طایفه اند نازنینان و نیازمندان نازنینان
را نا خواسته مقصود در کنارشان نهادند و کلفت اسباب تحصیل آن برو ننهادند بیت
خلیلی هل ابصرتما و سمعتما ¤ باکرم من مولای یمشی الی عبده ¤
اتی زائرا من غیر وعد و قال لی ¤ اجلک عن تعذیب قلبک بالوعد ¤ و نیازمندان را
محتاجی بدست خواست باز دادند و کلفت اسباب تحصیل آن برو نهادند پس مقصود
بقدر همت او بدو دادند مثال ـــــ این چنان باشد که شخصی تیر و کمان
طلبد چون یافت بکار برد چندین تیر بر مرغان اندازد تا مرغی صید کند هزار محنت
کشد تا کی بیند از شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشید
پس خواجه علیه الصلوة والسلام نازنین حضرت بود حضرت عزت آنان سوگند بجان
و سر او میخورد که لعمرک انچه مقصود بود از ملک و سلطنت دنیوی بی منت
درخواست در حجت باز خواست در کنار او نهادند وکان فضل الله علیک عظیما
آن مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند تخلق باخلاق حق و خواجه را علیه الصلوة
والسلام این معنی بکمال داده بودند و بصد نازش می نواختند که وانک لعلی خلق عظیم
مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست با تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند نتوانست
که از تیر ازدوج کبریا لن ترانی گرفته بود بصد هزار لطف و اعزاز در دست خواجه علیه السلام
نهادند که الم تر الی ربک که اینجا حقیقت است خواجه علیه الصلوة والسلام هم صید بود
و هم صیاد او بحقیقت مرغی بود از آشیان انا من الله برخاسته در صورت صیادی
بعثت الی الاسود والاحمر کرد کاینات پرواز کرد نه چنانکه برباید کرد زیرا که پروبال او

[illegible] در کاینات بجای گنجید که هم او مرغ بود و هم او دانه هم او شمع بود و هم پروانه
¤ ما درغم خویش غمگسار خویشیم ¤ شوریده و سرگشته بکار خویشیم ¤
¤ محنت زدگان کار و بار خویشیم ¤ صیادانیم و هم شکار خویشیم ¤
سلیمان را دو او لسانش با صد نیاز منت در خواست رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
زمام ناقه ملک بدست نیازمندی او دادند و در میانه بر حجت باز خواست والقینا
علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و اخرابت انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
مبتلا گردانیدند این چه اشارت است دی او نیازمند بود چون از درخواستش در او دوند
یحیی بن عقبه با نخواستش کو زبا بیت کرد خواجه علیه الصلوة والسلام چون نازنین
آمری تعجبه بود در تمام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بر وعرضه کردند او بگوشه
چشم بعشق ازین زنان و کرشمه هیچ باز ننگریست که ما زاغ البصر وما طغی لاجرم بی درخواست
و باز خواست مقصود دو جهانی در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری
شیخ ابو سعید رحمه الله علیه فتاح این کیسه بگشاد و میگفت خداوندا آنان ده ده
انگور ده ازمیده جواب ـــــ دوم آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام گرم رو و
نحن الاخرون السابقون بود مقامی که جمله انبیا علیهم السلام در صورت عرض در از عمر گرده
بردند هیچ همه مقامی درمیان جا ماندند چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و ابراهیم در
در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان در مملکت
خواجه را علیه الصلوة والسلام بر جمله عبور دادند عبدی انوک که اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده وازهمه در گذرانیدند که و نحن الاخرون السابقون و بنا مانی رسانید

اگر کسی نرسیده بود و فضیلتها ار دادند که کسی را نداده بودند چنانکه فرموده فُضِّلْتُ عَلَی
الْأَنْبِیَاءِ بِسِتٍّ و بحقیقت این بیت در حق او می آید آنکه چون من هیچ یکی نی در وسی
نابوده شیم در تمام دو نفسی بنمودم راهی که نپیماید کس جایی که کسی نبوده نیز نرسی
چونکه در کرم دوی خواجه علیه الصلوة والسلام در هیچ تمام بند نمی شد و در حال عبور میکرد و تمام
ملک هم بدو دادند که خیرت بین ان اکون نبیاً ملکاً و بین ان اکون نبیاً عبداً فاخترت
ان اکون نبیاً فقیراً اجوع یوماً و اشبع یوماً حدیثی مشهور است که خواجه علیه الصلوة
والسلام فرموده اوتیت بمفاتیح خزائن الارض جمله خزینها را کلید بنزدیک من آوردند
و گفتند اگر خواهی چنان کنیم که کوههاء مکه همه زر شود و هر کجا خواهی با تو روان کنیم و
من هیچ قبول نکردم لاجرم جمله ممالک جهان با من دادند که زُوِیَتْ لِیَ الْأَرْضُ
فَأُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَیَبْلُغُ مُلْکُ أُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا و امثال این بسیار
در حدیث من اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم و فرموده انا سید ولد آدم
و لا فخر مملکت این عظیم تر چگونه بود و لیکن مقصود از مملکت آن بود که میسر کرد و الکه
از سر آن در تواند گذشت و جمله در راه خدای تعالی بذل تواند کرد و انچه مقر و ظاهر
است بر داد و انچه بر شانست بینداز خواجه علیه الصلوة والسلام همچنین کرد
و دیگر جوابها بسیار است بدین قدر اختصار می افتد تا باطناب نینجامد بس همچنین گشت که
بادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگست در قرب بحضرت بادشاهی سلطنت حق است و از ینجا
السُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِی الْأَرْضِ باشد زیرا که سایه هر چیزی خلیفه آن چیز باشد تا ما این بکلی
خلافت دنی شود که از صفات مستخلف نموداری در خلیفه بابت شود از ین سخن در تفسیر

ظل الله فرموده یَأْوِی إِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُومٍ یعنی پناهگاه جمله مظلومان باشد تا بر ایشان حیف و ظلم
نباشد از هیچ ظالمی و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم خود از دست سلطان رود ظل الهی چگونه
مقصود توان کرد و ظل الهی با کاستن شود بیت دارو سبب درد شد اینجا چه امید است
زایل شدن عارضه و صحت بیمار را بس می باید که ملوک را قدم دولت سلوک بر و قدم در
دهد یک قدم با خلافات نهادن و یک قدم با خلق انصاف دادن انجا جاست بفرمان
حق قیام نمودن و انجه با خلق است از متابعت اجتناب کردن و دیگر بتغ سلطنت بیزل
اسباب سلطنت در اعلاء کلمه حق و تقویت دین و ملت کوشیدن و بقضاء حق رضا دادن
و مملکت را وسیلت درجات و قربات ساختن نه انکه بدین آلات و ادوات با کفر بهر
دنیا عشقها بازد و با شهوات نفس اماره بر داد بلکه هر لحظه و هر ساعت بشوق جمال
حضرت دنیا و اخرت در باخته بیت کیمیای عشق او از خون دلها ساختند
عاشقانش را طلب زین روی جانها باختند غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد
جز دل خاص با سودای او بر داختند در کشیدند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند مقصود از ین آنکه چون بادشاه تخت سلطان حق قیام
نماید و از شاه بعث هوا اجتناب نماید و رعایا را در پناه دولت و حصن حراست و کفایت
سیاست سلطنت خویش آورده و داد بندگی در بادشاهی بر حد شایستگی خلافت حق بکرد
و خلاصه از بلیس کرده و مستحق طافت لا که إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً و اگر بظلم و جور
رضا بعث هوا و مخالفت خدا مشغول شود صورت قهر و غضب خدا باشد و ابلیس وقت
خویش بود مستوجب لعنت ابدی گردد که أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظَّالِمِینَ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین